

از دها در اساطیر ایران



دکتر منصور ارستگار فسیایی

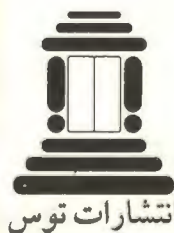
هرکه در زمینه‌های ایران‌شناسی، دیرینه‌شناسی، اساطیر و آیین‌های باستان‌دستی در پژوهش داشته باشد، بردشواری کار تحقیق بر مدخل‌ها آگاه است، به‌ویژه اگر این تحقیق دامن خود را بر مرزهای جهانی و مدخل‌های زیر مجموعه‌ی اژدها، نظیر اژدهایان اهریمنی، اژدهایان اهورایی، پهلوانان اژدهاکش، اژدها در روایت‌های دینی، اژدها در روایت‌های عارفانه، اژدها در تشبیهات و استعارات هنری، و نیز بر نظیره‌های حماسی پس از شاهنامه گسترانده باشد.

دکتر منصور رستگار فسایی، پژوهنده، مصحح و استاد دانشگاه شیراز در اثر پژوهشی خود با نام اژدها در اساطیر کاری را با موفقیت به پیش برده است که به راستی همت و رنج دراز دامن‌گرویی محقق را در این رشته می‌طلبد. تنها نگاهی گذرا به منابع و مآخذ فارسی و عربی این اثر ارزشمند، عظمت کار این پژوهنده‌ی بشکیب و پرسوسواس را به پرده‌ی ذهن می‌کشد. انتشارات توس بر خود می‌بالد که چاپ دوم این کتاب را که به ویرایش تازه و اصلاحات فراوان آراسته است، به جامعه‌ی فرهنگی، دانشگاهیان، پژوهندگان و دوستداران آثار ماندنی تقدیم می‌کند.

کتابخانه آیت الله العظمی خاмене‌ای - قم



18010110084434



انتشارات توس

کد
بروزید: ۱۳۸۶/۱/۱۰ (توس)

۶۵۰۰ تومان



اژدها در اساطیر

پژوهش و تحقیق

از

دکتر منصور رستگار فسایی

نشر توس

۱۳۷۹

کتابخانه آیت الله خامنه ای (مرکزی)
شماره ثبت: ۸۴۴۳۴
تاریخ: ۹۰/۳/۳۰

رستگار فسائی، منصور، ۱۳۱۷ -
اژدها در اساطیر / پژوهش و تحقیق از منصور رستگار فسائی - تهران:
توس، ۱۳۷۹.
۳۷۸ ص.: مصور. (انتشارات توس؛ ۵۰۲)
ISBN 964-315-501-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
این کتاب در سال ۱۳۶۵ تحت عنوان «اژدها در اساطیر ایران» توسط
دانشگاه شیراز نیز منتشر شده است.
کتابنامه: ص. [۳۷۳] - ۳۷۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.
چاپ دوم.
۱. اژدها در ادبیات. ۲. حیوانهای اساطیری. ۳. اساطیر ایرانی. الف. عنوان.

۸۶/۹۳۷

PIR۳۴۴۲/الف ۴۵

۱۳۷۹

۷۹-۴۸۲۵ م

کتابخانه ملی ایران



- ☐ اژدها در اساطیر
- ☐ دکتر منصور رستگار فسائی
- ☐ چاپ اول توس - متن ویرایش یافته مجدد
- ☐ شمارگان ۳۳۰۰ نسخه، ۱۳۷۹
- ☐ شرکت چاپ و صحافی افست
- ☐ انتشارات توس. تهران. خیابان دانشگاه، شماره ۱. تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷
- دورنگار: ۶۴۹۸۷۴۰ - ۰۲۱. پست الکترونیک: tus@safineh.net E-mail:

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۵۰۱-۳ ISBN 964-315-501-3

فهرست مطالب

۳	پیش‌گفتار
۵	اژدها
۲۷	نامهای دیگر اژدها در ادب فارسی
۳۷	اژدها: مار
۴۹	شکل و هیئت اژدها
۵۶	اعضاء و اجزاء اژدها
۸۴	اندازه اژدها
۸۹	جایگاه اژدها
۹۹	زمان، ظهور و عمر اژدها
۱۰۱	خوراک اژدها
۱۱۰	اوصاف اژدها
۱۲۸	چهره‌های اهریمنی اژدها
۱۴۵	موجودات دیگر در چهره اژدها
۱۵۸	افسون اژدهایان
۱۶۰	اژدهایان دوست
۱۶۳	اژدهایان سخنگوی
۱۶۷	سلاح نبرد با اژدها
۱۸۱	جنگ با اژدها یا اژدهاکشی
۲۵۹	پاداش پهلوانان اژدهاکش
۲۶۳	اژدها در روایتهای مذهبی
۲۸۰	اژدها در روایتهای عارفانه

اژدها در تشبیهات و استعارات شاعرانه.....	۲۹۰
اعتقادات عامیانه و امثال و حکم دربارهٔ مار و اژدها.....	۳۰۵
اندیشه‌های گوناگون دربارهٔ اژدها.....	۳۱۲
چند شعر و خبر امروزی در ارتباط با اژدها.....	۳۱۹
پیوست (۱) دیار شهریاران.....	۳۳۱
پیوست (۲) اژدها کشتن ملک بهمن صاحبقران پسر فیروزشاه.....	۳۳۹
شرح تصاویر.....	۳۶۹
فهرست منابع.....	۳۷۳

به نام خداوند جان و خرد

پیش‌گفتار

کتابی که چاپ دوم آن، اینک در برابر خوانندگان ارجمند قرار دارد، باز نماینده تصورات و افکار نیاکان ما و مردم دیگر نقاط جهان، درباره اژدهاست، شومی اهریمنی که با توانائی‌های وحشت‌انگیز خویش به نابودی آدمیان و ویرانی جهان می‌پردازد، جانداران توانا و ناتوان را به کام خود می‌کشد، گیاهان و سبزه‌ها را می‌خشکاند، در نفسش دود و آتش و زهر است و با نیروهای ایزدی و پاکان و نیکان در ستیزی همیشگی می‌باشد، اما با همه اینها سرانجام در برابر اراده پهلوانان توانمند و نیک‌اندیش و مردم پاک آئین، از پای درمی‌آید و فرخندگی بر شومی، پاکی بر پلیدی و دوستی بر دشمنی چیره می‌شود.

آنچه در این کتاب آمده است، تنها افکار و اعتقادات گذشتگان درباره این موجود هراس‌انگیز است که در اساطیر ایران و جهان همیشه مورد توجه قرار داشته است و به صورت جزئی جدائی‌ناپذیر، از شگفتیهائی اساطیری مطرح شده است و طبعاً در حماسه‌ها و ادب فارسی نیز انعکاسی وسیع پیدا کرده است.

نویسنده، در تنظیم و تألیف کتاب حاضر نخواست است تا ضمن نقل و طرح عقاید و روایت‌های پیشینیان درباره اژدها، به نتیجه‌گیری‌های فردی و حدسها و خیال‌پردازیها و بیان تفکرات و تصورات شخصی خود بپردازد و این افکار را به صورت حقایق بدیهی به خوانندگان منتقل سازد، بلکه هدف وی آن بوده است تا با روشی منطقی و شیوه‌ای حتی‌المقدور علمی، مجموعه تصورات نیاکان آریائی را درباره این پدیده اساطیری در

اختیار خوانندگان قرار دهد و گهگاه به ذکر تأثیر این اسطوره شگفت‌انگیز در میان مردمان دیگر نژادها و سرزمینها نیز بپردازد تا شاید بدین وسیله راهی به جهان تفکرات انسان اساطیری و کهن گشوده شود و همزمان ما در جهان پراضطراب امروزی که از هر سو «اژدهائی» در کار «انهدامی» است، در وحشت گذشتگان از «اژدهایان» و «انهدام» ایشان شریک گردند و هراس بی‌آغاز و انجام و تلاش و ایستادگی جاودانه انسان را در برابر کلیه پیامدها و شومیهایی که به مکان و زمانی خاص محدود نمی‌گردد، درک کنند و به پیروزی حق بر باطل، نور بر ظلمت، نیکی بر بدی، و زیبایی بر زشتی که از وعده‌های بزرگ الهی است ایمان بیاورند.

چاپ اول این کتاب که در سال ۱۳۶۵ به وسیله انتشارات دانشگاه شیراز به انجام رسید، با استقبال خوانندگان عزیز روبرو گشت و بزودی نایاب شد و مؤلف پس از چند سال، ویرایش تازه آن را که با مطالب تازه و اصلاحاتی فراوان همراه است، در اختیار انتشارات توس قرار داد، امید است که این چاپ نیز موردپسند خاطر ارجمند خوانندگان عزیز قرار گیرد و با سعه صدر و بزرگوای، خطاهای آن را به دیده اغماض بنگرند و مؤلف را از نقائص کتاب آگاه فرمایند.

دکتر منصور فسانی

استاد دانشگاه شیراز

اژدها

واژه «اژدها» که در فارسی، صورتهائی دیگر چون «اژدر»^۱، «اژدرها»^۲ و «اژدهاک»^۳ دارد، به معنی «ماری باشد عظیم بزرگ، با دهان فراخ و گشاده که عرب آن را «ثعبان» گوید^۴ و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست و رایت و سرعلم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند»^۵ و لقب ضحاک نیز هست چنانکه خاقانی گوید:

در دل غم اژدها نیارم کافریدونی درفش دارم
و نیز، «اژدها» نوعی آتشبازی است، وحید در تعریف آتشباز گوید:

چو آن پرفسون برد افسون به کار	زدم اژدها ریخت تخم بهار
حکیم اسدی در تعریف «اژدها» گوید:	
سرش پیسه، از موی چون کوه تن	چو دودش دم و همچو دوزخ، دهن
دو چشم کبودش فروزان زتاب	چو دو آینه، از ترف آفتاب
زبانش چو دیو سیه، سرنگون	که دردم زغاری سرآرد برون
زدنبال او، دشت هر جای جوی	بهر جوی در، رودی از زهرای
چو بر کوه سودی، تن سنگ رنگ	به فرسنگ رفتی چکاچاک سنگ ^۶

(۱)، (۲) — رجوع شود به بحث مربوط به این واژه ها در صفحات بعد.

(۳) — رک، «لغت فرس»، «برهان»، «جهانگیری»، «آندراج»، «دهخدا» و «معین» در ذیل واژه «اژدها»، «اژدر»، «اژدرها»

(۴) محمد حسین خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام معین، تهران ۱۳۳۰

(۵) — همانجا

(۶) — محمد پادشاه، آندراج، به اهتمام دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۵

در فرهنگ جهانگیری^۱ آمده است که: اژدها چهار معنی دارد:
اول: ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا به سبب عظم جثه به صیغه جمع آورده اند،
کمال اسماعیل راست:

گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها گنج حسنی و ترا، زلف چو ثعبان بر سر
دوم: شجاع و دلاور خشمگین بود، استاد این دو معنی را به ترتیب نظم آورده:

شه چو بر رهگذر بلا را دید اژدها شد چو اژدها را دید
سوم: حکیم فردوسی در شاهنامه به معنی پادشاهان ظالم عموماً و به معنی ضحاک،
خصوصاً آورد، چنانکه گفته:

بدانست کان خانه اژدهاست^۲ که جای بزرگی و جای بلاست
چهارم: علم اژدها پیکر را نامند، سیف اسفرنکی راست:

در سایه اژدهای رایت^۳ روید بدل گیاه ارقم

نام «اژدها» در اوستا، جزو خرفستران Xrafstarān ذکر شده است و از پدیده‌های
اهریمنی است. اژی در اوستا و اهی در سانسکریت به معنی مار است که گاهی با صفت
اودر و تهراس: Udaro-thrasa آورده شده، یعنی: «بروی شکم رونده» و گاهی با صفت
خشوئو Xšvaewa یعنی زود خرنده و تند رونده یا چست و چابک. در گزارش پهلوی
اوستا (=زند) اژی، شپاک شده و در توضیح آمده: مار شپاک. همین واژه در فارسی،
«شیبا» شده است، چنانکه فخرالدین گرگانی، در منظومه ویس و رامین گوید:

سر دیوار او پر مار شیبایا جهان از زخم آنها ناشکیبا^۴

این واژه در پهلوی به صورت Aži و Aži بکار رفته است و به معنی مار است^۵. «اژی» در
اوستا، چندین بار با واژه «دهاک» آمده است و ترکیب «اژدی دهاک» همان است که در
اساطیر ایرانی «ضحاک» شده است و به معنی مار و اژدها نیز بکار رفته است و در فارسی
دری «اژدهاک»، هم به معنی اژدها و هم به معنی ضحاک آمده است. دقیقی گفته است:

۱- میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی، فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عفیفی،

مشهد، ۱۳۵۱

۲- نهان بود (جمشید) چند از دم اژدها (: ضحاک) به فرجام هم زو نیامد رها

۳- به مناسبت نقش اژدها بر رایت و درفش:

گشاده دهان اژدهای علم که شیر فلک را درآرد به دم (برهان - حاشیه ۲ ص ۱۱۶)

۴- پورداد، فرهنگ ایران باستان. تهران، ۱۳۲۶، ص ۱۹۸

۵- معین، حواشی بر ص ۱۱۶ برهان قاطع

ایا شاهی که ملک توقدیمی
عبدالقادرنائینی گفته:

جمشید تاجدار به یک اژدها سر برید
ده اک اژدها ک، اسیرد و مار کرد^۲

و «اژ دهاک»، ترکیبی است از «اژی» + «دهاک»: **د ه ل د + و س ر س و ی د** واژه «اژ: بدون «ی» به معنی مار و اژدها، برابر است با «اژ» فارسی دری، در جزء اول کلمه اژدها^۳. اما جزء دوم کلمه «اژدها» یعنی «دها» همان «دهاک» اوستائی است: **و س ر س و ی د** که به قول کانگا در فرهنگ خویش از ریشه dah است به معنی گزنده^۴. مهرداد بهار، جزو نخستین را به معنای افعی و اژدها و جزء دوم را نامی خاص می‌داند^۵. بنابراین «اژدهاک» یا «اژدها» کلاً به معنی اژدهای نیش زننده و گزند رساننده می‌باشد و بنابراین آنچه در برهان آمده است همان «ضحاک ماران» است و از آنجا که این کلمه با خوی ستمکارانه «اژی دهاک» یا «ضحاک» بخوبی سازگار است، بر روی نیز نهاده شده است. یکی شدن اژدها (:مار) با ضحاک شاه ستمگر، در اوستا و روایات بعدی، یادآور ستم طولانی ضحاک است که باعث شده است او به صورت «اژدها» و «مارموزی» و اهریمنی جلوه کند و به شکل جانوری مهیب و ترس آور درآید، بنابراین هم «اژی دهاک» و هم «اژی» دو گونه از اسمی هستند که ما امروز آنرا «اژدها» می‌خوانیم.

«اژدها» همچنانکه گفته شد در مذهب مزدیسنا از مخلوقات اهریمنی است که پس از آنکه اهورا مزدا نخستین کشور را که «آریاویج» بود آفرید، اهریمن نیز «اژی» (:مار) را بیافرید^۶ که موجودی بسیار قوی پنجه و گزندآور بود و فریدون او را کشت... او را (آبتین) این نیک بختی رسید که او را پسری زائیده شد: فریدون، از خاندان توانا، کسی که زد (: کشت) اژدهای سه پوزه، سه کله، شش چشم، هزار چستی، دارنده دیو

۱- ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، تهران ۱۳۵۶ و گنج باز یافته، دکتر دبیر سیاقی، ص ۱۷۷

۲- فرهنگ جهانگیری ذیل اژدهاک

۳- اورنگ، بررسی یسنا، هات ۹ ص ۷۴، تهران ۱۳۴۰

۴- معین حواشی بر ص ۱۱۶ برهان قاطع. مرحوم پورداود معنی کلمه «دهاک» را نامعلوم نوشته است. ر ک پورداود. یسنا جلد اول حاشیه ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۵- بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۵۳

۶- وندیداد فرگرد / ۳ یسنا ۹ بند ۸

دروغ، بسیار زورمند، آسیب جهان و خبیث، آن بسیار زورمندترین دروغی که اهریمن ساخت بر ضد جهان خاکی از برای مرگ جهان راستی^۱...»

در یشت پنجم نیز می‌خوانیم که این کامیابی را به من ده ای نیک، ای تواناترین، ای اردو یسورانهیت که من به اژی دهاک، سه کله، شش چشم، وبا هزار چستی و چالاکی دارنده، ظفریابم...^۲ در ریگ ودا، این جانور سه پوزه، سه کله، شش چشم و با هزار چستی و چالاکی به صورت موجودی سه سر درمی‌آید که بدست ایندرا Indra کشته می‌شود.^۳

جی سی کویاجی J. C. coyajee می‌نویسد:

«در ایران باستان مانند دیگر کشورهای کهن، افسانه‌های بدیعی دربارهٔ اژدها وجود داشته است. آئین نبرد میان «اهی Ahi» با «ورتیره Varitra» و با «ایندره Indira» به نحو وسیعی در میان اقوام هند و ایرانی رایج بوده اما در حالی که در سرزمینهای چون هندوستان و چین و بابل، «اژدها» نماد خشکسالی و تاریکی و سیل‌های ویران‌گر بود، در ایران مظهر شرارت و رذیلت‌های اخلاقی بشمار می‌رفت. در میان دیوانی که نام آنها در «اردیبهشت یشت» آمده به «اژدها زادگان» اهمیت ویژه‌ای داده شده است. در اوستا از میان پیکره‌های افسانه‌ای و هیولائی اژدها، دویکره بیش از همه مورد توصیف قرار گرفته: اژی سروور Azisruvara: (اژدهای شاخدار) و «اژی دهاک»: (هیولائی سه سر و شش چشم و شش پوزه) (ر. ک. اردی بهشت یشت بندهای ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۵). بدین سان در اوستا، داستانهای فراوان دربارهٔ اژدها وجود دارد که به آسانی می‌توانسته‌اند آنها را به یک شخصیت تاریخی که مورد تنفر بوده و نامی همانند اژی دهاک داشته نسبت دهند...»^۴

بنا به عقیده کریستن سن: Christensen افسانه ضحاک: Azi Dahaka و فریدون که بر او چیره می‌شود، مانند داستان جم، به عصر هند و ایرانی می‌رسد آئین: Athwya، دومین

۱- پورداود، یسنا، جلد اول، از انتشارات انجمن زرتشتیان ۱۹۳۸، ص ۱۶۱

۲- یشت پنجم ۳۴/۹ و ر. ک. هاشم رضی، فرهنگ نامهای اوستا ص ۱۸۲ ج ۱/۱.

۳- سید محمد رضا جلالی نائینی، (مترجم) گزیده سرودهای ریگ ودا، تهران ۱۳۴۸ ص ۴۲۵.

۴- جی سی، کویاجی، آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۵۳ ص ۷۷

همچنین ر. ک. مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص ۵۰.

کسی بود که هوم مقدس را افشرد... و جهان را از جباری ستمگرانه اژدهاک سه پوزه، سه سر، شش چشم، رهائی بخشید. فریدون به ایزدات، یزش می برد (بندهای ۳۴ — ۳۳ یشت هفدهم) و او را چنین نیایش می کند:

این آفت به من ارزانی دار

ای ارت نیک والا

که بر اژدهای سه پوزه سه سر شش چشم،

دارنده هزار چالاکی، چیره شوم،

بر این دروغ بسیار نیرومند، دیوانه پلید،

و فریفتار جهان،

بر این دروغ بسیار نیرومند،

که اهریمن، بر ضد جهان استومند و برای نابودی جهان راستی آفرید، (دست یابم)^۱ صفت «اژدهای سه پوزه» بدانجهت بر ضحاک نهاده شده است که «خودش یک دهن یا یک پوزه بوده و هریک از دو مار هم که در روی دوشهایش بوده اند یک پوزه داشته اند و رویهم رفته سه پوزه یا سه دهن می شود.^۲»

بنابر اوستا، سومین کسی که گیاه مقدس هوم را افشرد سام بود که او را دو پسرزاده شد که هر دو در جهان نامی شدند و یکی (اورواخشیه Urvaxsaya)، هیرید و قانونگذار و دیگری گرشاسب، پهلوان نیرومند، با گیسوان مجعد و دارنده گرز (بندهای ۱۰ — ۹ یسنای نهم).

طبق افسانه، «اورواخشیه» کشته می شود و برادرش گرشاسب، انتقام خون او را می گیرد (بند ۲۸ یشت پانزدهم). مطالب اندکی که از افسانه گرشاسب به جای مانده، کافی است که ما را از نام و آوازه ای که این هرکول آریائی از آن بهره مند بود بیاگاهاند.^۳ او (گرشاسب)، اژدهای شاخدار را بزد که اسبان و مردان را می اوبارید،

اژدهای زهرآگین زردگون،

که از او زهر بر هوا می پاشید

۱ — کریستن سن، کارنامه شاهان، ص ۷ و ۸، ترجمه امیرخانی و سرکاراتی، انتشارات دانشگاه تبریز، مهر ۱۳۵۰.

۲ — یسنا، هات ۹ ص ۷۵،

۳ — رک: بندهای ۴۴ — ۴۰ یشت نوزدهم، قیاس شود با، بندهای ۳۹ — ۳۷ یشت پنجم و بندهای ۲۹ — ۲۷ یشت پانزدهم و بند ۹ یسنای یازدهم.

زهر زرد به بالای یک ارش
 که بر پشت او گرشاسب، به نیمروز
 خورشت خود را در دیگی آهنین پخت،
 آن زیانکار، از گرما تفته
 و از زیر دیگ برجست آب جوشان فرو ریخت
 گرشاسب نریمان هراسید
 خود را به کنار کشید^۱



تصویر شماره ۱

۱- کریستن سن، کارنامه شاهان، ص ۹ و همچنین، مهرداد بهار، اساطیر ایران که حکایتی نظیر این را از پشت ۱۹ نقل می‌کند.

از جانور شاخداری که به دست «گرشاسب» کشته می‌شود، در زامیادشت نیز سخن رفته است. در بخش بیستم کتاب «صدر» از اژدهای بسیار بزرگی سخن می‌رود که اسب و آدم و دیگر جانداران را، با نفس، می‌کشد و فرو می‌برد و گرشاسب آنرا می‌کشد و مردم را از گزندش رهائی می‌بخشد.^۱

«... اژدها که با آذر هرمزد آفریده نیز در بدست آوردن فره می‌جنگد و در آن نبرد نیز شکست می‌خورد، آنچه مسلم است، این است که از اژدها که در اوستا به عنوان «شاه» ذکر نرفته است بلکه از اوبه عنوان اژدهائی که به نابود کردن مردم و آنچه بر زمین است، آمده و به عنوان قوی‌ترین دروغی که اهریمن بر ضد جهان مادی آفریده، یاد شده است. البته این اژدهای اوستا، قادر است، مانند مردم، ایزدان را نیایش کند، برای آنها بسیاری اسب و گاو و گوسفند، قربانی کند و از ایشان پیروزی در نبرد را بخواهد ولی در اوستای موجود سخنی از نشستن اوبه جای جمشید و حتی سخنی از این نیست که او فرمانروای جهان بوده و فریدون سلطنت را از دست او بدر آورده است...»^۲

می‌توان گمان برد که ضحاک در اوستا، دقیقاً اژدهای مخوفی است که مانند برابر خود دروداها، ویشوه‌رویه: Visvarupa، سه سر، گاوها را می‌دزدد ... اما در ادبیات پهلوی او مردی است تازی که به ایران می‌تازد، بر جمشید فائق می‌شود و پس از یک هزار سال سلطنت بد، سرانجام از فریدون شکست می‌خورد و به دست وی در کوه دناوند (دماوند) زندانی می‌شود و در پایان جهان از بند رها می‌گردد و به نابودی جهان دست می‌برد و آن گاه، گرشاسب او را از میان برمی‌دارد.^۳

در روایات پهلوی در ذکر داستان روان گرشاسب، وصف کاملتری از اژدها می‌خوانیم:

«روان گرشاسب گفت: مرا پیامرزی هرمزد ... و مرا گرزمان بده (زیرا من) اژدهای شاخ‌دار را بکشتم که اسب اوبار، و مرد اوبار بود و او را دندان، همچند بازوی من بود و او را گوش همچند چهارده (کلبه) نم‌دین بود و او را چشم، همچند گردونه‌ای بود و او را شاخ، همچند شاخه‌ای بلند بود. من به اندازه نیم روز بر پشت (مهر) همی تاختم تا سرش را بدست آوردم و گریزی بر گردن (وی) زدم و بکشتم. اگر من آن اژدهای را نکشته بودم، آن گاه، همه آفرینش توانا بود شدی و تو هرگز

۱- پورداود، یسنا، ۱۱، جلد اول، ص ۱۶۲ و ۱۶۳

۲- بهار مهاد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۶۲ ص ۱۵۳

۳- همانجا

چاره اهریمن ندانستی.»^۱

در مینوی خرد آمده است: «و از سام این سود بود که مارشاخدار و گرگ کبود، که «پشن» نیز خوانند و دیوآبی گندرو... و دیویابانی را بکشت.»^۲

در اوستا گندرو Candarawa، اژدهائی است که با صفات «زرین پاشنه» و «آب زی» و «دهان گشاده» آمده است و گرشاسب او را کشته است و در روایات پهلوی وصف کشته شدنش به دست گرشاسب، چنین آمده است:

«گندرو»، را کشتم که به یک بار دوازده، ده را بجوید. چون به دندان «گندرو» نگریستم مردم مرده در دندان او آویخته بودند، ریش مرا گرفت و مرا به دریا کشید، نه شبانه روز در دریا کارزار داشتیم، سرانجام من از «گندرو» نیرومندتر شدم ته پای «گندرو» را گرفتم و تا سر، پوست او را کندم و دست و سر «گندرو» را بدان بستم و به دریا کشیدم و به «آخروک» Axrurag سپردم و پانزده اسب را کشتم و خوردم و در سایه ستور خفتم. «گندرو» مرا کشید و همه مردم مرا از خواب بیدار کردند و من برخاستم و هرگامی، هزار گام جستم و آنچه از پای من می‌جست، به هر چه برمی‌خورد آتش در آن می‌افتاد، به دریا رفتم و آنان را باز کشیدم و «گندرو» را گرفتم و کشتم. اگر او را نکشته بودم اهرمن بر مخلوقات تو (اورمزد) مسلط شده بود...»

در کتاب نهم دینکرد^۳ نیز به این دیواژدها و کشته شدنش به دست گرشاسب اشاره شده است.^۴

یکی از مشخصات اساطیر آریائی آن است که پهلوان در آن از ماجراهای خود با

۱- بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۸۲. همچنین ماه فروردین روز خرداد، ص ۸، در کتاب اخیر می‌خوانیم که در این روز سام نریمان، اژدهاک را بیوژد. کریستن سن: آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ص ۲۵

۲- تفضلی احمد، ترجمه مینوی خرد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ ص ۴۵

۳- همان مأخذ ص ۱۳۴، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ ص ۴۵

۴- در منظومه بیوولف Beowulf کهن‌ترین منظومه انگلستان نیز سخن از دیوی می‌رود به نام گرندل Grendel که جای او در دریاچه است. بیوولف با او می‌جنگد و گرندل جراحی هولناک برمی‌دارد و می‌گریزد و به دریاچه، نزد مادر خود پناه می‌برد. ماده دیوبه خونخواهی فرزند برمی‌خیزد و یکی از یاران بیوولف را می‌برد، بیوولف در آب فرو می‌رود و پس از جنگ با مادر گرندل او را می‌کشد. مشابهت این حادثه با آنچه در اوستا آمده است مخصوصاً شباهت نام «گندرو» و «گرندل» جالب است. (یادداشت از دکتر منوچهر امیری استاد دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز.)

اژدها روبرو می‌شود و به پیکار می‌پردازد و این امر به صورت جزئی از حماسه‌های پهلوانی درآمده است.^۱ مثلاً ایندوره با ورتره Vrttra که اژدهای بازدارنده آبهاست، می‌جنگد و گاوهای ابر را آزاد می‌کند... فریدون با اژدهای سه سر (ضحاک) نبرد می‌کند و خواهران جمشید را رها می‌سازد، گرشاسب، با اژدها می‌جنگد و آنها را آزاد می‌کند، رستم با اژدهائی نبرد می‌کند... گرشاسب با اژدهائی در روم می‌جنگد، اسفندیار با اژدهائی در توران زمین و اردشیر، با هفتواد که نوعی اژدها است می‌ستیزد... در اساطیر یونانی نیز از اژدهائی (Dragon) نشان می‌یابیم به نام اکیون Echion. همچنین می‌بینیم که کادموس Cadmos در هنگام بنای شهر تب، اژدهائی را کشت و دندانه‌های او را در زمین کاشت از این دندانه‌ها، مردانی بوجود آمدند که به کشتار یکدیگر پرداختند و فقط پنج تن از آنها سالم ماندند، یکی از این پنج تن اکیون Echion بود که با آگاه Agave دختر کادموس ازدواج کرد و صاحب پسری شد موسوم به پانتیه Penthee که بعدها به تخت سلطنت تب Thebes نشست و با انتشار مذهب دیونیزوس Dionysos در کشور خود مخالفت کرد. کادموس نیز به کفاره قتل اژدها مجبور شد هشت سال به غلامی آرس Arse درآمد و سپس با حمایت آتنا به تخت سلطنت تب جلوس کند.^۲

اژدها در افسانه پردازی سراسر جهان به جز چین، که در آنجا موجودی مسالمت جوست، نمودار نیروهای پلید و ناپاک است، اژدها آب را از بارور کردن بازمی‌دارد و می‌خواهد خورشید و ماه را فروبرد.^۳ بنابراین، برای اینکه جهان بماند، باید اژدها، نابود شود. این مفهوم اساطیری اژدها به عنوان نیروی اصلی اهریمن و به گونه دشمن آفرینش، در دینها و ادبیات گوناگون پیدا شده است و به یاری دانش جانورشناسی و باستان‌شناسی و نیز به یاری حفاریهای بی‌شمار، امروزه می‌دانیم که اژدهایان نه تنها مفهومی اساطیری و افسانه‌ای نبوده‌اند بلکه واقعاً «وجود داشته‌اند، سوسماران و دینوسورها جانوران پیش از تاریخ بودند درست به اژدهایان می‌مانستند، به گمان من افسانه‌های اژدهایان، بازتاب تیره و تار

۱- بهار، مهرداد، اساطیر ایران، ص ۱۴۰ - برای اطلاع بیشتر از پهلوانان اژدهاکش به بخشهای دیگر کتاب رجوع شود.

۲- گریمال، پیر، فرهنگ اساطیر ایران و روم، ترجمه بهمنش، تهران، جلد اول، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ص ۱۵۱ و ۲۶۹.

۳- نظامی راست، در لیلی و مجنون، چاپ روسیه، ص ۴۵۷: و چاپ وحید، ص ۲۳۲:

گرچه گهر گرانسبها بود چون مه به دهان اژدها بود

دیدارهای پیش از تاریخ آدمیان است با جانوران فوق طبیعی و شیربروزگار کهن که در مردابها و گل آبه‌ها زندگی می‌کردند و تخم می‌گذاشتند ...

ضحاک در هندوستان الهه قهرمان ایندرا بود که ورثرغن: (اژدهاکش) نام داشت.^۱ در اساطیر بین‌النهرین باستان، مردوک بود که تیامت را کشت. در یونان باستان سی‌بینیم که زئوس Zeus خدای برین، تیفون را می‌کشد و آپولو Apollon اژدهای زمین پیتون را و در افسانه یونانی کادموس و برسیوس با اژدها نبرد می‌کنند.

در باب ۱۲ کتاب مکاشفه یوحنا می‌بینیم که شرح مفصلی هست از اژدهائی که روزی بدست میکائیل فرشته مقرب، در آخرالزمان نابود خواهد شد. به او در اینجا اژدهای بزرگ، مار پیر، دیو و شیطان نام داده شده ... برابر گفته یوحنا رسول، اژدها و اهریمن یکی است. از دیدگاه من، افسانه اژدها کشی اسکندر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، این نکته که فردوسی این داستان را بازگویی کند یقیناً به معنی این است که نه تنها به اسکندر چون فرماندهی خوب می‌نگرد بلکه او را مانند تجسم قهرمانی فوق طبیعت ... مورد توجه قرار می‌دهد. برخورد اسکندر با اژدها نشانگر اوج پیروزی اوست.^۲

مسعودی در مروج الذهب، برداشت همزمانان و گذشتگان خود را از اژدها چنین بیان می‌کند:

«... این دریا که دریای اقوام عجم است، اژدها فراوان دارد، به دریای روم نیز اژدها فراوان است ... به دریای حبشی و در همه خلیج‌های آن که بوصف آوردیم، اژدها نیست و بیشتر در حدود دریای اقیانوس نمودار می‌شود ...»^۳

مسعودی در دنباله این مطلب تصوّراتی را که قدما درباره واقعیت اژدها داشته‌اند چنین بیان می‌دارد:

«کسان درباره اژدها خلاف کرده‌اند: بعضی برآنند که اژدها بادی سیاه است که در قعر دریاست و چون به نسیم، یعنی هوا می‌رسد، مانند طوفان به طرف ابرها می‌رود و چون از زمین بالا رود، بگردد و غبار پراکند، در هوا طولانی شود و اوج گیرد و

۱- پرفسور هلمهارت کانوس کرده، مقاله فردوسی و اسکندر «اسطوره» و «تاریخ» در حماسه ملی ایران، فردوسی و ادبیات حماسی، ۱۳۵۵ تهران، ص ۱۵۸.
۲- همانجا.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۱۹ به بعد و همچنین ص ۶۱۲ همان کتاب،

مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادها پیوسته می‌وزد.»

بعضی دیگر گفته‌اند: اژدها، جنبه‌ای است که در قعر دریا بوجود می‌آید و بزرگ می‌شود و حیوانات دریا را آزار می‌کند و خداوند، ابر و فرشتگان را می‌فرستد تا آنها از میان حیوان دریا بیرون آرند و به شکل ماری سیاه است که برق و صدائی دارد و دم آن بهر بنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد، آنها درهم کوبید، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر، آنها به دیار آجوج و مأجوج افکند و باران بر آنها ببارد و اژدها را بکشد و آجوج و مأجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به ابن عباس منسوب داشته‌اند. گروهی درباره اژدها جز این گفته‌اند... از جمله این که اژدها، ماری است سیاه که در صحراها و کوهها به وجود می‌آید و سیل و آب و باران آنها به طرف دریا می‌راند و از حیوانات دریائی... تغذیه می‌کند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز می‌شود و چون عمرش به پانصد سال رسید، بر حیوانات دریا غلبه می‌کند... هم گفته‌اند که بعضی اژدهاها، سیاه و بعضی سپید و به اندازه مار هستند. ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند و پندارند که هفت سردارد، و در حکایت‌های خود بدان مثل زنند و خدا حقیقت آنچه را گفتم بهتر می‌داند...»^۱

در اساطیر اسلامی، اژدها گاهی در چهره موجودی دوزخی ظاهر می‌شود و زمانی با سیمای عصای موسی، حالت نیروی الهی را می‌یابد و عرفا نیز اژدها را در چهره‌های خاص‌تری دیده‌اند که بعداً بهر یک از این موارد خواهیم پرداخت.

در ادبیات آسیا و اروپا نیز اژدها، نقشی عمده و متنوع دارد:

در کتاب فرهنگ اساطیر و فولکلور و سمبل‌ها^۲ تألیف Jobes آمده است که:

«اژدها در ادبیات ملل مختلف به معنی و نماد اقتدار، هرج و مرج، ابر، ظلم، استبداد، خشکی و بی‌بارانی، دشمنی حقیقت، بت پرستی، جهل، دزدی دریائی و نیز، اولین دریا، باران و آب به کار رفته است.»

«اژدها، هیولائی افسانه‌ای است که عموماً به شکل خزنده‌ای بالدار و بزرگ توصیف می‌شود، بر فرق سرش برجستگی‌ای بسان تاج خروس است و چنگالهائی

۱- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه پاینده، ص ۱۱۹ به بعد.

2. Jobes, Dictionary of Mythology, Folklore and symbols, 1962 New York. p. p 467.

دهشتناک دارد و از دهانش آتش بیرون می‌جهد، قدرت اژدها معمولاً در دم اوجا دارد که بسان تازیانه آنرا به هر چه که در نزدیکش باشد، فرومی‌آورد. در اساطیر قرون وسطی، اژدها عنصری مهم و اصلی بود که خدایان و آدمیان را به قهرمانی ترین کارهایشان برمی‌انگیخت. وحشتی بود که می‌بایستی بر آن فائق آمد و این پیروزی، پاداش و سزائی درخور داشت. اژدها به عنوان تجسّدی از اصل شر، همچنین به عنوان غاصب و محترک آب، همگان را می‌ترساند و به عنوان خدای زمین و سرور دنیای زیرزمینی و نگهبان گنجینه‌ها، مورد پرستش قرار می‌گرفت و گاهی دربر که ای که درخت دانش یا حیات بر آن سایه افکنده، ساکن بود و نگهبانی آن درخت را داشت. در فن سلاح سازی و نشانه‌هایی که بر سلاحها نقش می‌اندازند، معمولاً دارای فلس و بال است و سمبل مدافعی شجاع از تاج و تخت و خزانه فرمانرواست. بر روی پرچمهای سلسله مانچوی چین، فنیقی‌ها و لژی‌ها، ساکن‌های غربی و دیگران نیز تصویرش آمده است.»

در آسمان شمال، صورت فلکی دراکو Deraco که همان اژدهاست نماینده عقل افلاک یا آسمانها می‌باشد. در افسانه‌ها آمده است که Kadmos و همراهانش اژدهائی را به آسمان پرتاب کردند که به صورت فلکی ثعبان درآمد که ستاره قطبی را دربر گرفت و ستاره‌های Alwaid و Etanin چشمهای همیشه بیدار آنند و هرگز اقول نمی‌کنند.^۱ در فارسی نام این صورت فلکی تنین، هستبهر یا هشتبهر و همان است که در باورهای عامیانه هند و ایرانی ماه و خورشید به هنگام کسوف و خسوف به کام اومی روند:

بر قمر نور پاش رویش به چون قمر را سیه کند تنین
(سنائی)

نمود اندر شمال خویش تنین به گرد قطب دنبالش چوپر چین^۲
البته لغت Dragon در انگلیسی از کلمه یونانی Drakon به معنی نگاه کردن یا دیدن آمده است. کلمه Dragon از سه جزء Dur + tagt + on ترکیب یافته است که جمعاً به معنی قدرتمند پرتحمل است.»

اژدهای آتشین یا به اصطلاح دریکی آتشین Fire Drake انگلو ساکسونی همان اژدهای پرنده می‌باشد.



در اساطیر بابلی تیامات اژدهائی است که تجلی گاه دواصل هرج و مرج و تاریکی است و مردوک Marduk با آن جنگیده است.

در بودائیسیم، یک اژدها یا اسب، که بسان ابر تصویر شده بر کوهستان برهما زندگی می‌کند. در نقاشی‌های بهاوکرامدار Bhavaakramudra اژدها، نمایی است از عظمت و بزرگی (و پیوند به) زندگی.

اژدهای سلتی مظهر قدرتهائی است که برای حاصلخیزی و انسان، مضر شناخته شده و توسط خدایان لود Ludd، مرلین و دیگران از پای درآمده است.

در اساطیر چینی، اژدها چندین شکل دارد که نماد ابرها، زمین، هوش، قدرت، سروری و آب و مسائل دیگری است که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌رود:

۱ - اژدهای آسمانی، بر پا دارنده کاخهای خدایان.

۲ - اژدهای الهی که توسط باران و باد به انسان منفعت می‌رساند.

۳ - اژدهای زمینی که مشخص کننده مسیر رودخانه‌ها و جویباران است.

۴ - اژدهای گنج‌های مخفی، که نگهبان ثروت هائی است که از دید انسان



تصویر شماره ۳



۱- تصویر شماره ۴

فانی، پنهان است. (در اساطیر و افسانه‌های ایرانی نیز به صورت رابطه گنج و مار مطرح است و ما به موقع بدان اشاره خواهیم کرد.)

اژدها، همچنین در مغرب زمین به معنی برج اسد است، خدای ساعات هفت تا نه صبح و همچنین مسیرهای شرق، جنوب شرقی و جنوب می باشد و بعضی، نقشی از اژدها را به عنوان طلسمی برای شادمانی و طول عمر خانواده به همراه برمی دارند.

در مسیحیت، اژدها سمبل فریکاری، شر، کفر، شیطان، ناپاکی می باشد. اژدها توسط «جورج مقدس»، سن مارتا مغلوب گشته و در کارهای هنری به همراه آنان نشان داده شده است. در میان عارفان مسیحی، اژدها قادر مطلق است، فرشته صبح است، منجی است، سازش دهنده و بالاخره روح علم است.^۱

در اساطیر یونانی اژدها نگهبان سیبهای طلائی هسپرایدها است که از صفات مشخصه کادموس (بنیان گذار شهر تب) می باشد و برای باکوس (خدای شراب و سبزه) مقدس بوده است.

در کتاب مقدس، Dragon کلمه‌ای نامشخص است که برای ترجمه لغت عبری Tannim که حیوانی زمینی یا دریائی بوده است بکار آمده که به تعبیر گوناگون، تمساح، اژدها، شغال و نهنگ معنی می دهد یعنی مظاهر اصل شر.

در ژاپن اژدها سمبل بی نهایتی سرور و شهوات انسانی و نشان میکادو (امپراطور ژاپن) است. روح یا خدای باران و ابرها، پیک شیطان دریا و مرکب (:اسب) بنتن Benton است و در هنگامی که بر فراز ابرهای «فوجی یاما» دیده شود، نشان پیروزیست. در فرهنگ توتانی Tutonic و فافنر Fafner و گزندل Grendel دو اژدهای خوف انگیزند.

در همین کتاب، اعتقاد مردم به اژدهایان و انواع آنها، چنین بیان شده است :
اژدهای آبی رنگ : روح حیاتی آب (به چینی).

خون اژدها : شیئی یا طلسمی که در جنگ نیک بختی می آورد و فرض بر اینست که اگر سلاحی را در این خون فرو برند، زخمش بی علاج است.

اژدهای مخفی در ابر : دارنده باران.

اژدهائی که می خزد و به گل ولای آلوده گشته است : ویرانگر و مظهر انزجار و مانع نیکی است.

۱- در مباحث بعد، جلوه‌های عرفانی اژدها را در ادب فارسی خواهیم دید.

اژدهائی که می‌خزد: روحی است که در زمین متولد شده است.

اژدهای پروازکننده: تیرشهاب و سنگ آسمانی است.

اژدهای سلطان: (به چینی) حیوانی مفید، روح ابرها، دریاچه‌ها، کوهها، رودخانه‌ها، دریاها و غیره که همگی اینها را به نفع انسان هدایت می‌کند و هر یک از چهاردریائی را که زمین را در بر گرفته است سلطانی است اژدها گونه: (۱) آئوکوانگ Ao Kuang پادشاه دریای شرق است و افزایشنده فضیلت. (۲) آئو کین Ao Kin پادشاه دریای جنوب و افزایشنده خوبی، (۳) آئو جون Ao Jun پادشاه دریای مغرب، افزایشنده لطف و مرحمت، (۴) آئو شان Ao Shun پادشاه دریای شمال، افزایشنده سخاوت.

در اساطیر ژاپنی، ریوو Ryu-Wo خدای دریا می‌باشد که از دریا برمی‌خیزد تا به مجمع خدایان در دهمین ماه قمری در کیت سوکی Ket Suki بپیوندد.

دهان (یا آواره‌های) اژدها: آواره‌های جهنم (بیغوله‌های جهنم).

اژدها و ققتوس: (به چینی) کنایه از یک ازدواج و پیوند کامل.

اژدها کش: قهرمان مردم، در فرهنگ عامه. قهرمان (:خورشید).

اژدها، (:رگبار باران، تاریکی، خشکی، یخ، آفتاب سوزان، برف و باران توأم با برف، آتشفشان، گردباد، و غیره) را به قتل می‌رساند تا دوشیزه‌های زیبا را (صبحدم، چشمه، زاینده گی، ماه) نجات دهد. گه گاه برای نجات و رهائی بارانهای پربرکت و زاینده، قهرمان، مأموریت می‌یابد که اژدهائی را بکشد مثلاً در قصه هرکول.

در مسیحیت، اژدها کش‌ها، قدیسین هستند که به کفر و گناه حمله می‌کنند.

تف اژدها: زهر

«... اسطوره و شکل اژدها در باورهای کهن چین از ابر گرفته شده و چون ابرهای باران‌زا، برکت بخش هستند، اژدها نیز جانوری نیک‌خواه و مقدس شمرده شده که نماینده خدای آبادانی، نشان‌دهنده راه حقیقت، نشان مخصوص سلطنت، فرمانده باد و ابر، ژرف کننده دریاها و بالاخره نگهبان گنجهای پنهان است. در چین اژدها با آنکه حیوانی نیکوکار و مطلوب شناخته می‌شود گاهی نیز جثه ترس‌آور و هولناک به خود می‌گیرد از این رو درها و دروازه‌ها و دستگیره درها را به شکل اژدها می‌ساختند...»^۱

دندان اژدها افشاندن: برانگیزنده دشمنی است و باعث جنگ. که اشاره دارد به اساطیر

یونانی که در آن، کادموس اژدهائی را می‌کشد و دندانه‌های او را چون بذری می‌افشانند و از آنها لشکری جنگجوی می‌روید که به‌مراه او به نبرد مشغول می‌شوند و بالاخره پنج نفر باقی می‌مانند و کادموس با کمک آنان شهرت را (که زادگاه اودیپ شهریار است) می‌سازد. دندان اژدها: طلسمی است که ضامن اقبال و سلامت است.

تخت اژدها: تخت امپراطور، در ژاپن یا چین.

اژدها و پیر: (در چین) اتحاد نیروهای متضاد طبیعت.

اژدهای پنج چنگال: طلسم نیک اقبالی، (در چین).

اژدهای سه سر: هیولای سیل و طوفان هند و اروپائی.

اژدهای وانتلی **Wantley**: هیولای افسانه‌ای، (که در قصه‌ها می‌آید) و تنها دهانش زخم‌پذیر است. (موضوع یکی از ترانه‌های انگلیسی).

اژدهای بالدار: نماد ابر، اتحاد دشمنان طبیعی: پرنده و خزنده، فرشته صبح، صلح‌دهنده‌ای خیرخواه، روح تمام علوم، باعث رستگاری هستی و در مسیحیت با مسیح و سوفیا مطابق است.

اژدهای زرد: (در چین) جوهر قدرت و تجلی الهی. مظهر طلای زرد با هزاران سال عمر

در نظر چینیه‌ها نه تنها، اژدها مخلوق شوم و وحشتناکی نیست، بلکه یکی از خدایان است و یار و یاور مردمی است که او را می‌پرستند و معتقدند که او «ضامن سلامتی و سعادت و آرامش» است، چون باده‌ها و آب‌ها به فرمان او هستند، بارانهای پربرکت نازل شده اوست و بنابراین آیت باروری است و آمده است که در دودمان هسیا **Hsia** دو اژدها با هم چنان جنگیدند که هر دو نابود شدند و از آنها کف زاینده باروری بر سطح زمین باقی ماند که از آن اخلاف خانواده «هسیا» به وجود آمدند و چنین بود که اژدهایان را اجداد نسل قهرمانان دانستند.^۱

Apophis اژدهای افسانه‌ای، در روایات مصر باستان، مظهر تاریکی بود که هر

شب به دست ایزد خورشید **Re** کشته می‌شد.^۲

در کتاب فرهنگ ادبیات عامیانه استاندارد^۳ نیز آمده است که:

۱- پرل باک، نسل اژدها، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، پشت جلد کتاب.

۲- میرچالیا، اسطوره بازگشت جاودانی، ص ۶۳ ح ۲

«اژدها موجودی است اساطیری که در فرهنگ تمام مردم دنیای قدیم و جدید یافت می‌شود، تمام اژدهایان از نظر شکل ظاهری، بدن ماریا تمساح را دارند که از فلس پوشیده است. پاهای جلویی و سر، بسان شیر، عقاب یا باز می‌باشد. عده‌ای از آنها بال دارند. خصوصیات بدنی آنها برحسب محل زندگیشان متغیر است. بطوریکه تقریباً ترکیب با هر حیوانی امکان‌پذیر است. مانند: فیل — اژدهای هندی یا گوزن — اژدهای چینی.

نفس اژدها، معمولاً آتش است، صدایش رعد آساست. گنجی را نگهبانی می‌کند، در غاری یا دریاچه‌ای یا جویباری یا در ابری مأوی دارد. اژدها اغلب با آب و زمین تداعی معانی دارد. مثلاً ماهی کارپ که اژدهائی است که خود را به شکل ماهی درآورده است و اژدهای آبی (در قصه آندرومد: *Andromeda* و مارزمینی (مثلاً) مار دلفی یا میدگار) یادآور این ارتباطند.

اژدها در فرهنگ اغلب ملل بایستی توسط قربانی کردن یک انسان که معمولاً شاهزاده خانمی باکره می‌باشد، راضی نگه داشته‌شود، بدین ترتیب اژدها کشتی امری عادی است و اینگونه داستانها نقل می‌کند که قهرمان چگونه اژدها را می‌کشد. سر یا سرهایش را از بدن جدا می‌کند و زبانهایش را از حلقوم بیرون می‌کشد و به عنوان قدردانی شاهزاده‌خانم را به زنی به اومی دهند. کاشتن دندان‌های اژدها که از آنها مؤسسان شهرها می‌رویند، در اساطیر یونانی مشهود است. اژدها کشت معروف قصه انگلیسی، جورج قریس (سن جورج) می‌باشد، گرچه شاه آرتور فرزند اوتر پندراگون *Uther Pendragon* (که به معنی سر اژدهاست)، نیز، «اژدها کشت» لقب گرفته است.

افسانه‌هایی که مربوط به اژدهاست، با قصه‌های غولها و هیولا‌های آدم‌خوار چند سر که از دهانشان آتش می‌دمد، بهم در آمیخته است و همان انگیزه‌های نجات مردم و یک شاهزاده‌خانم، بریدن سرها، زندگی در بیغوله‌ها و امثال آنها، در هر دو نوع از این داستان‌ها، چیزی عادیست.

در افسانه‌های مسیحی، اژدها خود شیطان یا خدمتکار اوست، پاهای پرده‌دار چرم مانند و دم‌نوک‌تیز از صفات مشخصه اوست. ادبیات انجیلی (در کتاب مکاشفه یوحنا) از چنین اژدهایان تمثیلی و سمبلیک، سرشار است و در کتاب جعلی آپوکریفال حکایت می‌شود که چگونه دانیال نبی اژدها را می‌کشد... در میان بعضی از ملل، اژدها را با خدایان تداعی کرده، محشور می‌دانند. معمولاً در

آغاز تاریخ هر فرهنگی، اژدها با یکی از خدایان مطابقت دارد، مثلاً تیامات اژدها، الهه بابل است که شخصیت منفی اولین اسطوره اژدهائی در تاریخ می باشد. دلایل و شواهد قابل ملاحظه ای وجود دارد که ثابت می کند، اسطوره اژدها ابتدا در بابل از عناصر اساطیر مصری بوجود آمد و بعد به سوی شرق پراکنده شد و در هند و چین گسترش یافت و در آنجا تکامل و تنوع یافت و بعد، از طریق یونان به اقوام عرب و مردم اروپا رسید. میان اسطوره اژدها و آئین مادرخدائی رابطه ای نزدیک وجود دارد و داستانهای اژدها، چگونگی قربانی کردن انسانها را در رابطه با طوفان و رعد و گنج توضیح می دهد. همچنین بیان می کند که اژدها کشان، نوع بشر را در مقابل پلیدی و گزند خدایان محافظت می کنند. ناگفته نماند که تمام اژدهایان نیز پلیدی مضر نیستند، بعضی، مخصوصاً در چین مورد احترام شناخته می شوند و می باید با هدایا و التماس کردنها، راضی نگه داشته شوند. عصای موسی نیز که به اژدها تبدیل می شود، از اژدهایان مفید است. در تحویل سال چینی، جشن بالماسکه ای بر پا می شود که در آن اژدها نقشی مهم دارد.»

دانشمندان، درباره آئین اژدها نیز اظهارنظرهای جالبی کرده اند: در سلسله انسانه ای هسیا Hsia در چین (حدود ۲۲۰۵ تا ۱۵۵۷ قبل از میلاد) اژدها، با ستایش نیاکان ارتباط پیدا می کند. یکی از سلاطین از دهان دو تن از نیاکان خود که بشکل اژدها به کاخش آمده بودند، کف جمع کرد و کف را در جعبه ای قرار داد و هیچ کس، از جانشینان بعدی سلطان، جرئت نمی کرد که جعبه مذکور را باز کند تا آنکه در پایان حکومت دهمین سلطان سلسله چو (حدود ۱۱۰۰ تا ۲۲۱ قبل از میلاد) جعبه باز شد و کف در سراسر کاخ پخش گردید و سلطان دستور داد تا زنانش برهنه در مقابل کف ظاهر شوند، کف مارمولک (بزوجه: اژدها) سیاهی شد و به اطاقهای زنان وارد گشت و آبستنی عجیبی به وقوع پیوست، اژدها سمبل امپراطوری شد و بر روی پرچم ظاهر گردید و نماینده جوهر یانگ Yang یا عنصر نرینه گشت. علمای سلسله چو Chou که افسانه های اژدها را جمع آوری کرده اند از اهمیت آن در شگفت مانده و در تفسیرهاییکه انجام داده اند به ابهام گرائیده اند. امپراطوری بنام سانگ در ۱۱۱۰ بعد از میلاد تمام اژدهایان را به پنج خانواده تقسیم کرد که از آن جمله اند:

اژدهایان آبی رنگ روح: سلاطینی هستند که سوگندها را با خوشروئی می پذیرند.

اژدهایان سفید روح: که سلاطینی پاک و بافضیلت اخلاقی هستند.

اژدهایان سیاه روح: که سلاطین دریاچه های مرموز هستند.

اژدهایان زرد: مظهر قدرت و تجلی الهی و طلای زرد...
 نوع دیگر تقسیم‌بندی بدین قرار است که اژدهایان روح آنهایی هستند که به آسمان (یا بهشت) صعود می‌کنند. اژدهایان خاکی (یا زمینی) به آن گروه اطلاق می‌شود که در زمین پنهان گشته‌اند و از گنجها محافظت می‌کنند. اگرچه طبیعت اژدها خشن و بی‌رحم است ولی جواهرات گوهرهای شب چراغ را دوست می‌دارد و بهمین جهت در بسیاری از افسانه‌های اژدهایان، علاقه این موجود به گنج و حفاظت از جواهرات مشهود است. تا جایی که اژدهای زرد مظهر طلای زرد است با هزاران سال عمر.



از سنائی است:

گیرمت بوبکر نامت چون نداری صدق او

باری آن دندان مار و زخم آن در غار کو^۱

با صفای دل چه اندیشی ز حسن و طبع و نفس

یار در غار است باتو، غار گو پرماری باش

گنج معنی داری و گنج توجای اژدهاست نقش ایزد رانداری، نقش تو نقش آزر است^۲

چون نیست رنج پای به گنجت درون شدن بی رنج تب گذار در این گنج اژدها^۳

سپهر اژدهائی است با هفت سر به زخمی که اندازد از مه سپهر^۴

شد آورد شاه نظر بسته را مهی اژدم اژدها رسته را^۵

به تیغ افسروگاه خواهم گرفت بدین اژدها، ماه خواهم گرفت^۶

گفت مه را به اژدها دادم کستم از رشک خونبها دادم^۷

دید دودی چو اژدهای سیاه سر بر آورده در گرفتن ماه^۸

تاج مه در میان، دوشیر سیاه چون به کام دواژدها، یک ماه^۹

۱- دیوان سنائی، به اهتمام مدرس رضوی ص ۵۷۶.

۲- عطار، دیوان، جاویدان ۱۳۵۶ ص ۶۳

۳- همانجا ص ۳۷

۴- نظامی، اقبال نامه، ۳۲

۵- نظامی، اقبال نامه، ۱۲۰

۶- نظامی، شرفنامه، ۱۹۱

۷- نظامی، هفت پیکر، ۱۱۲

۸- نظامی، هفت پیکر ۳۲۵

۹- نظامی، هفت پیکر، ۹۷

نامهای دیگر اژدها در ادب فارسی

برای بیان مفهوم «اژدها» در ادبیات فارسی، چند نام دیگر هم وجود دارد که عبارتند از «اژدر»، «اژدرها»، «تین» و «نعبان» که ذیلاً به اختصار به ذکر مثالهایی برای آنها می پردازیم:

الف: اژدر:

«اژدر» بر وزن لشکر ... مار عظیم را گفته اند.^۱

وزین هفت سر «اژدر» عمر خوار
بپر هیزد آنکو بود هوشیار^۲

(لبیبی)

به یک تیغ کردم دودشمن فناه
شاه از خون باب، «اژدر» از خون شاه^۳
همین بیت به صورتهای دیگری نیز آمده است:

دودشمن به یک تیغ کردم تباه	یکی اژدهاودگر پادشاه
که «اژدر» به خون شهنشاه نو	شهنشه به خون فرامرزگو
که «اژدر» به خون شه نامور	شه نامور هم به خون پدر ^۴
زمینت چو «اژدر» بناگه ببلعد	توباری غنیمت شمر این زمان را ^۵

۱- محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، برهان قاطع، به تصحیح دکرمعین. تهران زوار، ۱۳۳۰.

۲- محمد بن هندوشاه نخجوانی، صحاح الفرس، به اهتمام عبدالعلی طاعتی.

۳- به نقل از ص ۱۴۷ مردم و فردوسی، گردآوری سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، ۱۳۵۵

۴- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (گردآورنده) مردم و شاهنامه، ص ۲۱۸.

۵- پروین اعتصامی، دیوان قصائد، چاپ هفتم، ص ۵

آهوی روزگار نه آهوست «اژدر» است آب هوا و حرص نه آب است آذر است^۱
 دردام بسته شبرو چرخست سخت دربرگرفته «اژدر» دهرت تنگ^۲
 برحذر باش از این «اژدر» بی پروا که نیندیشد از افسونگر و از افسون^۳
 «اژدر قهرشان به قعر زمین رسیده^۴» «... در چنین فیفای^۵ موخش و بیدای
 پر وحشت که وحش بجز ماده غول نبودی و مار بجز «اژدر» ننمودی^۵...» «اژدر»
 سیمین ماه از غار مشرق چون مار از پوست بیرون آمد...^۶ «... آن مار در خرطوم
 «اژدر» مثالش رفت...^۷ «... همت بر آن داشته که در تن «اژدر» درآید...^۸»
 امروزه ترکیبات و اصطلاحاتی چون اژدرا فکن، اژدر انداز، اژدر مار و دهن اژدری^۹ در
 زبان فارسی بکار می‌رود.

ب: «اژدرها»

«اژدرها» بر وزن «الشکرها» به معنی مار بزرگ است که «اژدر» باشد.
 («ها» ی «اژدرها» «ها» ی جمع نیست بلکه جزو کلمه است.)
 که پوست پاره ای آید هلاک دولت آن که مغزی گنهان راده به اژدرها^۱

۱- همانجا ص ۱۲

۲- همانجا ص ۴۵

۳- همانجا ص ۵۷

۴- عمادین محمد البغری، طوطی نامه، جواهر الاسمار، به اهتمام شمس آل احمد (تهران، بنیاد فرهنگ

ایران، ۱۳۵۲)، ص ۲۶۳.

۵- فیفا: بیابان فراخ بی آب.

۵- مأخذ قبلی، ص ۳۱۰.

۶- مأخذ قبلی: ص ۳۱۷.

۷- مأخذ قبلی: ص ۴۰۸.

۸- مأخذ قبلی: ص ۵۱۴.

۹- دهن اژدری: (اصطلاح قلمدان سازی) قسمی برش ابره قلمدان، به گونه ای که محل برش زیگزاگ،

دانه یا دندان موشی از کار درآید. (بر اساس ضبط هانس ولف. نک قلمدان در حرف ق)، شاملو، کتاب

کوچه، ص ۱۶۲۴ جلد ۵.

۹- خاقانی، دیوان، به اهتمام ضیاء الدین سجادی، ص ۷.

گنج رابرسراگر رسم بود، اژدها	گنج حسنی و ترازلف چو ثعبان بر سر ^۱
هر خسی را این تمنا کی رسد	موسنی باید که اژدها کشد ^۲
گر چه کس بی اجل نخواهد مرد	تسومر و دردها ن اژدها ^۳
آنچه در فرعون بود آن در تو هست	لیک اژدهات محبوس چیست ^۴
بر مسلمانان پل دریا، شوم	باز، برفر عون، اژدها شوم ^۵
نفس، اژدها ست، او کی مرده است	از غم بی آلتی افسرده است ^۶
نفس اژدها ست با صند زور و فن	روی شیخ، اورا ز مرده دیده کن ^۷
اگر ز آتش همی نرسی به حال کس مشوغه	که اینجا صورتش مار است و آنجا شکش اژدها ^۸
گرد سپهت به چشم بد خواهان	یک بادیه افعی است و اژدها ^۹
بانک هت خلق عنبر افشانت	عنبر خیزد ز کام اژدها ^{۱۰}
گر با خردی چران پرهیزی	ای خواجه از این خورنده اژدها ^{۱۱}
مویه ابر تنم چو پنجه شیر	بند بر پای من چو اژدها ^{۱۲}
شرزه شیری را مانم که بگیرند به دست	و این گران بند بر این پای مرا اژدها ست ^{۱۳}
بفردهم چو اژدها چو عالم را بیا شوبد	ببارد آتش و دود از میان کام و دندان ^{۱۴}

۱- کمال الدین اسماعیل، به نقل از، لغت نامه دهخدا، ذیل واژه اژدها.

۲- مولوی به نقل از، لغت نامه دهخدا، ذیل واژه اژدها.

۳- سعدی به نقل از، لغت نامه دهخدا، ذیل واژه اژدها.

۴- مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۵۵، بیت ۹۷۱، چاپ نیکلسن.

۵- مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۳۴۱، بیت ۱۰۷۰، چاپ نیکلسن.

مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۵۰، بیت ۱۰۳۵، چاپ نیکلسن.

۷- مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۱۴۵، بیت ۲۵۴۸، چاپ نیکلسن.

۸- سنائی، به نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، به اهتمام دکتر گوهرین، ص ۱۶۹

۹- قآنی، ص ۲۷۷، چاپ بمبئی

۱۰- همان شاعر، ص ۶۰، چاپ هیری

۱۱- ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۸

۱۲- مسعود سعد، دیوان، به تصحیح رشید یاسمی، ص ۱۹

۱۳- همانجا، ص ۷۳

۱۴- ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۱۶.

اژدها بین حلقه گشته، خفته زیر دامنم ز آن نجنبم ترسم آگه گردد اژدهای من^۱
در خواب، عدوی تونبیند شب جز چنگ پلنگ ویشک اژدها^۲

ج: «تئین»:

این کلمه نیز در عربی به معنی اژدهاست^۳ در آندراج آمده است که «تئین» به معنی اژدهاست که ماری است بزرگ و جمع آن در عربی تنانین است و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مایل به صورت مار بزرگ است آنرا نیز تئین گویند و صاحب قاموس گوید تئین، سفیدی است در آسمان که تنه اش درشش برج باشد و دمش در برج هفتم ...^۴ از فردوسی است:

چوتئین، از آن موج بردارد ابر هوا بر خروشد به سان هژبر
فروافکند ابر، تئین به کوه بیابند از ایشان گروه ها گروه^۵
بهاران، ز تئین بکردار گرگ بغرید با آوازهای بزرگ^۶
به اصطحرید، بابک از دست اوی که تئین خروشان بداز شست اوی^۷
تیغ توتئین دم شده، ز اودرع زال از هم شده بل کوه قاف اخرم^۸ شده، منقار عتقاریخته^۹
اختران بشکسته شاهین اطایب راجتاح و آسمان بگشاده تئین مصائب را دهان^{۱۰}
گرز چوب خشک موسی گاه مفخر مار کرد اوبه مشت و تازیانه گاه کین تئین کند

- ۱- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، چاپ تهران، ص ۳۲۱.
- ۲- مسعود سعد سلمان، دیوان به اهتمام رشید یاسمی، (تهران ۱۳۳۹)، ص ۱۴.
- ۳- عبدالقادر البغدادی، لغت شاهنامه، ص ۴ و: بنداری، شاهنامه، ص ۱۱۱.
- ۴- محمد پادشاه متخلص به «شاد»، فرهنگ آندراج، چاپ تهران، ۱۳۳۶.
- ۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد ۵ ص ۱۱۲ بیت ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷.
- ۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد ۵ ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۱ و ۱۴۶۷.
- ۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد ۵ ص ۱۱۲ بیت ۱۳۶ و ۵۹ همچنین رک: شاهنامه چاپ مسکو، جلد ۷ ص ۱۱۶ بیت ۶۳.
- ه اخرم: شکافه

۸- خاقانی، دیوان، به تصحیح ضیاء الدین سجادی، ص ۳۸۰، ۱۰- دهخدا، لغت نامه، ذیل «تئین»

۹- رشید و طواط، دیوان، به اهتمام سعید نفیسی، کتابخانه بارانی، ص ۳۷۳

۱۰- طبران، دیوان، نخجوانی، انتشارات ققنوس، ۱۳۶۲، ص ۸۸

گهی چوشیرهمی در میان بیشه نجاست گهی چوتتین هنجار ژرف غار گرفت^۱

در عجائب المخلوقات قزوینی، تتین، گوئی حیوانی جدا از اژدهاست اگر چه همانند اژدها توصیف شده است^۲ اما در عجائب المخلوقات طوسی آمده است که «اژدها غریب تر بود... آنکه در آب بود، تتین خوانند، چند فرسنگ درازی وی بود، مشمن و مفلس بود هر فلسه، چندانکه بشری، و دو جناح دارد و اسحق بن الفضل گوید «از سحاب تتینی بیفتاد بر ساحل و بمرد^۳» در همین کتاب در وصف تتین آمده است که:

«تتین حیوان غریبی است، مهیب شکل، بزرگ هیکل و شیخ الرئیس گوید کوچک او پنج گز بود و بزرگ او سی گز باشد و او را دو چشم بزرگ و ناب باشد و به زمین هند و نوبه، آن بسیار بود و جراحت او چشم را پوشیده گرداند و هر چه بیند فرو برد، بیاید بر درختی بپیچد تا استخوان حیوان شکسته شود، باشد که در آب رود تا حرارت او در هوا اثر کند. در جای دیگر از همین کتاب آمده است: «تتین که بفارسی او را اژدها گویند»^۴. صاحب ذخیره خوارزمشاهی می نویسد:

«مارانی باشند بزرگ، کمترینشان ۵ گز باشد و آنچه بزرگ باشد ۳۰ گز باشد و در زیر فک چیزی بیرون آمده باشد همچون زنخدان و از هر جائی ۳ دندان زهر بود... بوعلی سینا گوید، «من دیدم تتین که بر گردن او درد دو جانب موی بود.»^۵

اژدها رابه سوی خویش مکش	که کشد جانست را سوی آتش
که تواند بخواند سورة تین	خوش نفس خفته دردم تتین ^۶
نمود اندر شمال خویش تتین	به گرد قطب، دنبالش چو پر چین ^۷
بر فلک نور پاش رویش به	چون قمر را سیه کند نتین

«تتین به معنی اژدها صورت فلکی شمالی بین ابعاد ۹ ساعت و ۲۰ دقیقه و ۲۰ ساعت و ۴۰ دقیقه و میلیهای ۴۷ تا ۸۶ درجه شمالی است (فرهنگ اصطلاحات علمی) صورت تتین

۱- مسعود سعد سلمان، رشید یاسمی، ص ۶۶.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۷.

۳- همان مأخذ ص ۴۴۸

۴- همان مأخذ ص ۱۴۰.

۵- سنائی، حدیقة الحقیقه، مدرس رضوی، ص ۳۶۱.

۶- سعید الخوری، اقرب الموارد

۷- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، ص ۸۲

مرکب از چهار ستاره از قدر دوم و هفت ستاره از قدر سوم و دوازده ستاره از قدر چهارم و ستارگانی از اقدار پائین تر است صوفی و قزوینی ستارگان صورت اژدها را ۳۱ کوکب شماره کرده اند، تعداد حلقه های تتین در کتاب صوفی سه و در برخی از اطلسهای فلکی تا پنج حلقه ترسیم شده است.

این همان اژدهائی است که در خرافات یونان کادموس به اتفاق یکی دیگر از خدایان آن را کشت و دندانهایش را در خاک پنهان نمود تا مردان مسلحی از آنها روئیدند. در اطلسهای فلکی سر اژدها زیر پای صورت هرقل یا الجاثی **Hercule** است و دم آن میان دب اکبر و دب اصغر قرار دارد، ستارگان تتین را تا ۸۰ عدد رصد کرده اند.

(البسائط علم الفلك ص ۱۰۶ و ۱۰۷)

عرب کوکبی را که بر زبان اوست «رایض» و چهار کوکب که بر سرند «عواند» و در میانه عواند ستاره بسیار کوچکی است که آن را «ربع» و بعضی «رقد» خوانند و دو ستاره روشن که در مؤخر اویند «ذئبین» و دو دیگر را که پیش از ذئبین اند و به روشنائی از ذئبین کمترند «اظفار ذئاب» (نفائس الفنون / ۴۸ ج ۳) و ستاره ای که بر اصل ذئب است «ذیخ» گویند...^۱

در اساطیر یونان آمده است که هراکلس ... اژدهای محافظ باغ هسپراید را کشت ... بعضی نیز گفته اند اژدهای نگهبان باغ به آسمان صعود کرد و در آنجا صورت فلکی اژدها (حیه - تتین) را تشکیل داد.^۲

ورچه صلاح رهبر من بود چون عصا

گشت اژدهای جان من این اژدهای چرخ

نیزنگ و سحر خاطر و طبعم چو اژدها^۳

برمن نهاد روی و فروبرد سرب سر

د: «نعبان»:

نعبان نیز در عربی به معنی اژدها و مارهای طویل و نر و ماده است^۴ و دکتر عزّام آنرا

۱ - مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۴۲-۱۴۳

۲ - پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه دکتر احمد بهمنش جلد اول ص ۳۹۴.

۳ - مسعود سعد سلمان

۴ - سنائی، دیوان، ص ۴۳۰.

تتین خرافی می خواند. این کلمه در قرآن مجید دوبار آمده است.^۱
 گویا برای سرعت خزیدن اژدها، بدان ثعبان گفته اند زیرا «ثعب» به معنی جاری کردن آب و خون است.^۲

بی‌امر خدا و کفّ موسی نتوان کردن ز چوب ثعبان^۳

دل از هشرفت چون موسی و جان پیچید چون ثعبان

که مرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی^۴

گر همی فرعون، قوم سحره پیش آرد رسن و رشته جنبیده به مار انگارد^۵
 بالله و بالله و بالله که غلط پندارد مار موسی همه سحر و سحره او بارد
 میر موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد دست ابلیس و جنودش کند، از ما کوتاه^۶
 گنج را بر سراگر رسم بود اژدها گنج حسنی و ترازلف چو ثعبان بر سر^۷
 بهترین جائی بدست بدترین قومی گرو مهره جان دارو، اندر مغز ثعبان دیده اند^۸
 برهم دوزد چو دیده شاهین از مار خدنگ کام ثعبان را^۹
 ور خصم را مهابت ثعبان است من تیره ابرم، آفغت ثعبان را^{۱۰}
 از لعاب دهنش آب بقا نوشد خضر باد مهر تو اگر بردم ثعبان گذرد^{۱۱}

۱- بنداری، الشاهنامه، به اهتمام عبدالوهاب عزّام، چاپ قاهره، ص ۱۱۱.

۲- «فالقی عصاه فاذا هی ثعبانٌ مبین» (آیه ۱۰۷ الاعراف) و (آیه ۳۲ الشعراء).

۳- قرشی، سیدعلی اکبر، قاموس قرآن، جلد اول، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۵۲، ص ۳۰۵.

۴- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، تهران، ص ۳۴۸.

۵- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، تهران، ص ۳۴۸.

۶- منوچهری، دیوان، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۹۱، بیت ۲۳۷۸.

۷- کمال الدین اسماعیل، به نقل از لغت نامه دهخدا، ذیل ماده ثعبان.

۸- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، تهران، ص ۹۵.

۹- قآنی، دیوان، با مقدمه و تصحیح ناصر هیری، ۱۳۶۳ تهران، انتشارات گلشانی، ص ۶۸.

۱۰- همانجا ص ۱۴۸.

۱۱- همانجا ص ۷۳.

ه: هشتبهر:

نام دیگر اژدها هستبر یا هشتبهر است که از صورتهای شمالی است طبق نجوم پهلوی و مندرجات کتب لغت فارسی^۱ همان که تئین خوانده می شود.



تصویر شماره ۴

۱- مسعود سعد، دیوان به تصحیح رشید یاسمی، ص ۶۸.

قهرش همه زهر اجل دوشد ز پستان امل مهرش همه طعم عسل در کام ثعبان پرورد^۱
روز در چشم من چو اهرمن است بسند بر پای من چو ثعبانی است



تصویر شماره ۵

۱- مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران،



اژدها: مار

در فرهنگهای فارسی در تعریف اژدها، آنرا مار بزرگ با دهان گشاده نوشته اند و افزوده اند که به شکل سوسمار بزرگ و دارای دو بال است و آتش از دهن می افکند و پاس گنج می دارد^۱. در اساطیر، جانور شگفت پیکری است که هم خزنده و هم پرنده است و عموماً با بالهای عقاب، چنگالهای شیر، دم مار و دم آتشین تصویر می شود و چنین مخلوقی در افسانه های غالب ملتها و اقوام جهان از دوره دولت باستانی بابل به بعد دیده می شود.^۲ بدین ترتیب در این تعریف ها، در برخی از موارد مار و اژدها را یکی دانسته اند و در برخی دیگر شباهتهائی میان اژدها و ماریافته شده است. مبنای این تفاوت، باورهای متفاوتی است که از اژدها در ذهن مردم وجود داشته است و آثار ادبی نیز، این تفاوتها را بازگو کرده اند، اما از آنجا که در برخی از آثار ادبی فارسی مار و اژدها یکی دانسته شده اند، نخست به همگونی «مار» و «اژدها» می پردازیم:

نظامی تفاوت مار و اژدها را چنین باز می گوید:

چو کژدم نوئی، مار خوئی کنی	که با اژدها جنگ جوئی کنی
اگر کردی این خوی ماران، رها	و گرنی، من و تیغ چون اژدها ^۳

۱- دهخدا، لغت نامه، معین، فرهنگ فارسی، محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام دکتر معین، محمد بن هندو شاه نخبجوانی، صحاح الفرس، محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، گوهرین، بید صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲- دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ص ۱۱۶. کارنوی، اساطیر ایرانی، ترجمه طباطبائی، ص ۱۶.

۳- نظامی، شرفنامه، ص ۱۸۵.

فردوسی که بنا به فهرست ولف^۱ بیش از ۲۰۰ بار واژه «اژدها» و ۵۰ بار واژه «مار» را بکار برده است گاهی این دو کلمه را به جای هم به کار برده است:

نگه کرد پیش یکی مار دید	که آن چادر خفته اندر کشید
ز سرتا به پایش ببوئید سخت	شد از پیش او سوی برور درخت
چو مار سیه بر سر دار شد	سر کودک از خواب بیدار شد
چو آن اژدها شورش او بدید	بدان شاخ باریک شدن پدید ^۲
جهانجوی بر پیش آن کوه بود	که آرام آن مار نستوه بود ^۳

اسدی نیز در گرشاسب نامه، «مار» و «اژدها» را یکی می‌داند:

بسی اژدهای دمان ایدر است	کر آن کش تو کشتی بسی مهتر است
چه با اژدها رزم راساختن	چه مرمگ را بار زو خواستن
همان نیز مار است کز زهر و خشم	بمیرد هر آنکس بر افکند چشم
واژ آن مار کز دمش باد سموم	به مردار بر آید، گدازد چوموم ^۴

اسدی بجای «اژدها دوش» شاهنامه «مار کف» بکار می‌برد:

گران مار کتف اهرمن چهره مرد بداند، بر آرد زمن وز تو گرد^۵
و فردوسی «اژدها دوش» را به عنوان وصفی، برای «ضحاک مار دوش» چنین بکار برده است:

نخواهیم برگاه، ضحاک را مر آن «اژدها دوش» ناپاک را^۶
ناصر خسرو نیز سروده است:

وربری زی او به رشوت اژدهای هفت سر

گوید این فریبی یکی یاری است بالله مار نیست^۷

و سنائی راست:

۱- Wolff, Fritz, Glossar zu firdosis, Schahname, 1965 Germany P.P 57. —

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هشتم، ص ۱۱۳ بیت ۱۰۱۳.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۱ بیت ۵۴۴.

۴- اسدی، گرشاسب نامه، چاپ تهران، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۱۶۵ بیت ۱۵.

۵- اسدی، گرشاسب نامه، چاپ تهران، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۴۳ بیت ۱۴.

۶- فردوسی، شاهنامه، جلد اول، مسکو، ۱۹۶۳، ص ۷۵ بیت ۴۱۷.

۷- ناصر خسرو، به نقل از لغت نامه دهخدا



تصویر شماره ۴

گراز آتش همی ترسی به حال کس مشوغره

که اینجاصورتش ماراست و آنجا شکلش اژدها^۱

و نظامی نیز «مار» و «اژدها» را مترادف هم بکار می‌برد :

چون تهی شد سرسریرز شاه انجمن ساختند شهر و سپاه

کنز نژادش کسی رهانکنند خدمت مار واژدهانکنند^۲

آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم زیر دست آورده مصری مار و هندی اژدها^۳

در یک آرزو به خود در بست کشت ماری و اژدهائی رست^۴

در مواردی مشاهده می‌شود که لفظ «مار» نیز درست به همان معنی که اژدها را در برخی از متنها به کار برده‌اند، استعمال شده است، از بوحنیفه اسکافی است :

چه زیان است اگر گفت ندانست کلام کز عصا، مار توانست همی کرد کلیم^۵

صاحب دلق و عصا چون عمر و چون کلیم گنج روان زیر دلق، مار نهان در عصا^۶

خود گرفتم هر کسی برداشت چوبی چون کلیم معجزی باری بیاید تا شود آن چوب، مار^۷

از فرخی است :

به شب چو خفته بودم در بر آرد مار فرو کشد به نفس خفته تا بر آید خور^۸

اژدها کرد اربیعان در کف رادش کمند چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار^۹

که مأخوذ از آیه شریفه «فَالْقُلُوبُ غَاصَّةٌ فَإِذَا هِيَ تُبْعَثُ مُبِينٌ» : «عصای خود را انداخت و آن، اژدهائی شد^{۱۰}» می‌باشد که مضمون کلام بسیاری از شاعران و نویسندگان ایرانی واقع شده است :

۱- سنائی، به نقل از فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی، تالیف دکتر صادق گوهرین، ص ۱۶۹.

۲- نظامی، هفت پیکر، به اهتمام وحید دستگردی، ص ۸۱.

۳- خاقانی، دیوان، به اهتمام دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۲۰.

۴- نظامی، هفت پیکر، به اهتمام وحید دستگردی، ص ۱۸۶.

۵- بوحنیفه اسکافی، گنج باز یافته، به اهتمام دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۰۲.

۶- خاقانی، دیوان، به اهتمام دکتر سجادی، ص ۳۶.

۷- سنائی، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۱۳.

۸- فرخی، دیوان، به تصحیح دکتر دبیر سیاقی، زوار، تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۸.

۹- همانجا ص ۱۷۷.

۱۰- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۱۰۸.

نزد موسی نام چوبش بد عصا
نزد خالق بود نامش اژدها^۱
بر مسلمانان، پل دریا شوم
باز بر فرعون، اژدها شوم^۲
آنچه در فرعون بود آن در توهست^۳
لیک اژدها ت محبوبس چیست
هر خسی را این تمنا کی رسد
موسئی باید که اژدها کشد^۴
عصا بر گرفتن نه مشکل بود
همی اژدها کرد باید، عصا^۵
در تاریخ بلعی در بیان داستان موسی و عصای وی همه جا «مار» بجای اژدها، بکار می‌رود:

«موسی علیه السلام، عصا از دست بیفکند، ماری گشت بزرگ و دهان باز کرد، یک لب زیرین بر لب تخت نهاد و لب زیرین بر کناره کنگره، حالی خواست که فرعون را با کوشک فرو برد... موسی گردن مار برگرفت، همچنان عصا گشت...^۶ جادوان، جادوی کردند تا آن همه چوبها به چشم خلق چون ماران نمودند که همی روند...

موسی ترسید که جادوی، پیغمبری را غلبه کند...
عصا از دست بیفکند، آن عصا، ماری گشت بزرگتر از آن همه ماران و دم بر زمین زد و مردم را بر قبه فرعون اندر آورد و دهان باز کرد و آن همه ماران را فرو خورد...^۷ غزالی در کیمیای سعادت این دو کلمه را با هم و مترادف بکار می‌برد:
«گفت: عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها را بر وی مسلط کنند، دانی که این اژدها چه بود؟
نود و نه مار بود، هر ماری را نه سر بود، وی را می‌گزند و می‌لیسند...»^۸

۱- مولوی، مثنوی، جلد اول، ص ۷۷ س ۱۲۴۰، چاپ نیکلسون.

۲- مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۳۴۰ س ۱۰۷۰، چاپ نیکلسون.

۳- مولوی، مثنوی، جلد سوم، ص ۵۵ س ۹۷۱

۴- مولوی، به نقل از لفت نامه دهخدا.

۵- غضائری رازی، گنج باز یافته، به اهتمام دبیر سیاقی، (اشرفی، تهران، ۱۳۵۵)، ص ۱۷۷.

۶- ابوعلی محمد بن محمد بن بلعی، تاریخ بلعی، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۴۱، ص ۳۹۵

۷- ابوعلی محمد بن محمد بن بلعی، تاریخ بلعی، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۴۱، ص ۳۹۵

۸- غزالی، کیمیای سعادت، ص ۹۵.

انوری نیز در بیت زیر یکی بودن اژدها و مار را باز می‌گوید:

گر حسودت بسی است، عاجز نیست
اژدها از جواب مار افسای^۱
بعلاوه اوصافی که در متون مختلف به «مار» نسبت داده‌اند، همانهایی است که معمولاً به اژدها نسبت داده می‌شود: نظیر مارفش (:اژدهافش) در این ابیات از اسدی:

دگر گفت ضحاک شاه جهان
شنیده است گفتارت اندر نهان
مرا «مارفش» خواندی و بدسرشت
مرا نام بردی به گفتار زشت^۲

در تعبیر برخی از شعرا، رشد و زمان یافتن مر، او را به اژدها تبدیل می‌سازد، در عجائب المخلوقات آمده است که «چون مار را درازی به سی‌گزر و عمر به صد سال رسد، آن را اژدها گویند.»^۳ و در همان کتاب آمده است:

«مار، هر چند که برآید جوان‌تر گردد اول «حیه» بود، دوم درجه «جان» بود، سوم درجه «نعبان» گردد.^۴

در مجمع النورین ملا محمد اسماعیل واعظ، «مار» از توابع اژدها دانسته شده و آمده است که: «کیومرث جانوران را هفت بخش کرد و... سالاری هوام الارض را که مثل «مار» و مور و عقرب و رتیلا باشد، به اژدها وا گذاشت.»^۵

مخالفتان را یک روز روزگار مده
که اژدها شود از روزگار یابدمار^۶
و مسعودی رازی در ستایش سلطان مسعود قصیده‌ای ساخته است که در آن آمده است:
مخالفتان تو موران بدند و مار شدند
برآر زود زموران مار گشته، دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار میر
که اژدها شود از روزگار یابدمار^۷
و این دو بیت از جمال الدین اصفهانی و فردوسی است:

مار شد مور زآن که مهلت یافت
سربکوبش و گرنه نعبان شد^۸

۱- انوری، به نقل از ص ۸۲۵۲ فرهنگ لغات ادبی، صادق گوهرین.

۲- اسدی، به نقل از ص ۸۲۶ فرهنگ لغات ادبی، صادق گوهرین.

۳- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به نقل از کتاب کوچک، ص ۳۹۸.

۴- عجائب المخلوقات احمد طوسی، ص ۶۱۱ و ۶۱۲.

۵- شاملو، کتاب کورجه، جلد پنجم، ۱۳۶۱ ص ۳۹۹.

۶- فرخی به نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۶۶، جلد اول.

۷- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۳۲۴ و ص ۵۹۴.

۸- جمال الدین اصفهانی، دیوان، با حواشی حسن وحید دستگردی، تهران، ۱۳۲۰، ص ۱۴۰.

گر اکنون که مار است گردد رها شود تا نه بس، هفت سر اژدها^۱
و از ناصر خسرو است:

وربری زی اوبه رشوت اژدهای هفت سر گوید این فریبی یکی یاری است با الله مار نیست^۲
و از نظامی است:

غار بر غار دید منزل خویش مار هر غار از اژدهائی بیش^۳
مولوی نیز در تبدیل شدن مار به اژدها چنین سخن می گوید:

مار بودی، اژدها گشتی مگر یک سرت بود این زمانی هفت سر
اژدهای هفت سر دوزخ بود حرص تودانه است و دوزخ، فح بود^۴
همو در غزلیات شمس تبریزی به این تبدیل اشاره دارد:

فرعون و شدادی شده خیکی پر از بادی شده
موری بده ماری شده و آن مار گشته اژدها
عشق از سر قدوسی می همچون عصای موسی
کو اژدها را می خورد چون افکند موسی عصا^۵

سلمان ساوجی، نیز در داستان جمشید و خورشید به مار و اژدها اشارتی دارد و «افعی» را نیز
که نوعی مار بزرگ است با این دو همتا می سازد:

روان چرم گوزن آورد در رشت به خاصیت زدستش مار می جست
ملک تیغ زمرد قام برداشت ز افعی آن زمرد کام برداشت
ید بیضا و تیغش اژدها را عصا کرد و بیفکند آن عصا را^۶

و در تاریخ سیستان می خوانیم: «هم به فراه* به کوه حرون بر شمال آن یکی سوراخ
است چنانکه تیر بر آنجا بر نرسد و از زبرسون** کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار

۱- فردوسی، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۲- ناصر خسرو، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۳- نظامی، هفت پیکر، به اهتمام وحید دستگردی، ص ۲۳۸.

۴- مولوی، مثنوی، چاپ رضائی، تهران، ص ۴۲۱، سطر ۵.

۵- مولوی، کلیات شمس تبریزی، به اهتمام درویش، تهران ۱۳۵۵، ص ۱۵.

۶- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، به اهتمام آسموسن و وهمن، ص ۴۳.

* فراه. نام شهری است نزدیک هرات (افغانستان) (معین).

** زبرسون: (= زبرسوی) زبرسو، بالاین، (معین).

سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زلفان وی می‌بینی و دوسر و چنانکه میش کوهی زنده...»^۱ دانشمندان اروپائی نیز معتقدند که اژدها از مارهای آبی در رشدی پانصد ساله پدید می‌آید و بعضی اظهار عقیده کرده‌اند که اژدهایان از تخم سرد می‌آیند و برخی معتقدند که اژدهایان از مار، ماهی یا دیگر حیوانات یا حتی گیاهان پدید می‌آیند^۲ و برخی، اژدهایان را مادر تمام هستی می‌شناسند و معتقدند لفظ عربی حیة بسیار شبیه به حواست که مادر تمام انسانهاست. (رک به بخشهای بعدی همین کتاب)

افسانه‌هایی نیز دربارهٔ دختران اژدها وجود دارد که بسیار زیبا هستند و عقل، آواز، رقص و جاودانگی و دیگر فضائلشان غیر قابل شمارش است هر جا آب می‌جوشد آنها هستند و در دریاها بر اسبهای آبی سفید سوارند که این خصوصیات بسیار هماهنگ با ویژگیهایی است که در کتب مختلف درباره اژدها آمده است.

گاهی هم «مار» با خصوصیات اژدها وصف می‌شود:

بر هر چه امیدست کی گیرد او دست بر شکل عصا آید و آن ماردوسر باشد^۳

تیر، چون مار بیور اسب شده زاو سوار اوفتاده، اسب شده^۴

از خصوصیات دیگر مار، ارتباط آن با گنج است که در اساطیر چینی نیز به صورت اژدهای گنجهای مخفی مطرح است (رک: مقدمه همین کتاب) و عثمان مختاری، در این مورد سروده است:

بخش عدو ز گنج و قسمت تو تا گنج بود، مار باد و ماره^۵

و از خاقانی است:

تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده‌اند از دهان مار، گنج شایگان افشاندند^۶

بر سر گنج سخاش خامه اواژدهاست در دهن خاتمش مهره آشکار^۷

۱- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴.

2 - The Dragon Huxley

۳- مولوی، کلیات شمس تبریزی، به اهتمام درویش، ص ۲۵۱.

۴- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۲۷.

۵- عثمان مختاری، دیوان، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران ۱۳۴۰، ص ۴۸۴، بیت ۶.

۶- خاقانی، دیوان، ص ۱۱۰،

۷- همانجا ص ۱۸۴

و سعدی راست:

گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند^۱
در جواهر الاسمار نیز که مار با اژدها یکی دانسته شده، آمده است:
«وقتی سه یار از شهری به طلب گنج در غاری رفته بودند و با اژدهائی همعنائی
می نمودند، گاه پای بر گنج می نهادند و مار را می کشتند و گاه زر بر می داشتند و مار را
می بگذاشتند.»^۲

از سنائی است:

این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود، بود خار^۳
و از مولوی است:
گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازار نیست^۴
بر سر گنجی چو ماری خفته ای من چو مار خسته پیچانتم کنم^۵
و در گلستان می خوانیم:

«بدان که هر جا گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج، مار است.»^۶
موارد دیگر از شاعران پارسی گوی:

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دومت	گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است ^۷
گنجی است در درج عقیقین آن پسر	بالای گنج حلقه زده مار بنگرید ^۸
بی مار به سرنمی رود گنج	بی خار نمی دمد گلستان ^۹
به گنج شایگان افتاده بودم	ندانستم که برگنجند، ماران! ^{۱۰}

۱- سعدی، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳۹، تهران، ص ۹۵

۲- عماد بن محمد البغری، طوطی نامه، جواهر الاسمار، به اهتمام شمس آل احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۵۳۲، ص ۳۷۱.

۳ و ۴- لغت نامه دهخدا، گنج و مار.

۵- مولوی، کلیات شمس، جاویدان، ص ۱۱۹، جلد دوم.

۶- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۱۲۱.

۷- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۴۴۹.

۸- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۴۷۰.

۹- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۵۴۲.

۱۰- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۵۴۵.

چه سودکاسه زرین و شربت مسموم دریغ گنج بقا گرن بود این مارش^۱
 جهان مار است و زیر او یکی گنجی است پنهان
 سر گنجستم و بروی چودم مار می گردم^۲
 کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج
 گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده^۳
 مار است مرا خانه، هم مهره و هم زهرش
 بر گنج هنر وقف است، این مار که من دارم^۴
 زردی شعله در بخار گیاه گنج زر بود زیر مار سیاه^۵
 همچنانکه ذیلاً مشاهده می کنیم، نظامی نیز «مار گنج» را «اژدها» می خواند:
 پیش مفلس ز زر زیاده مسنج تا نه پیچد چو اژدها بر گنج^۶
 چنبری کرد پیش یزدان پشت کاژدها کشت و اژدهاش نکشت^۷
 چو قد رمایه شد به سختی و رنج یافت گنجی و بر فروخت چو گنج
 شه چو بر قفل گنج یافت کلید اژدها را ز گنج خانه برید^۸
 در آن گنج خانه که زر یافتند ره از اژدها پر خطر یافتند^۹
 مروت تو داری و مردی تراست بد اندیش را گنج با اژدهاست^{۱۰}
 آن زمان گنج بود دست خوشم وین زمان اژدهاست مهره کشم
 گنج با اژدها بسی فرق است وین چه بینم حقیقت، آن زرق است^{۱۱}

۱- سعدی، دیوان، به اهتمام مصفا، ص ۷۵۳.

۲- مولوی، کلیات دیوان شمس، جاویدان، ص ۲۵، جلد دوم.

۳- خاقانی، دیوان، به اهتمام ضیاء الدین سجادی، تهران، ص ۳۷۱ همچنین رک: ص ۵۰۱.

۴- خاقانی، دیوان، به اهتمام ضیاء الدین سجادی، تهران، ص ۵۰۲.

۵- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۳۹.

۶- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۴۰.

۷- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۵.

۸- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۶.

۹- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۳۵۱.

۱۰- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۴۸.

۱۱- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۷۹.

• «گنج قارون که خدا می داند، چند خم خسروی پر از طلا و جواهر بوده و به زمین فرو رفته، روی هر

هزار گنج نصیحت درون هر حرفش	چو روح در دل و دانش به مغز بنهفته
ولی خبر نه از این بلفصول نادان را	از اینکه بر سر هر گنج اژدها خفته ^۱
بپیچ جعدش و از روی خوب یک جانه	به روی گنج همان اژدهای پیچان را ^۲

← خمش اژدهائی خوابیده «کتاب کوچه، جلد پنجم، ص ۳۹۹.

۱- قاتانی، دیوان به تصحیح هیری ص ۸۰۱.

۲- قاتانی، دیوان به تصحیح هیری ص ۷۳۱.



تصویر شماره ۷

شکل و هیئت اژدها

اژدهایان شکل و هیئتی پیچیده، کریه و وحشت انگیز دارند تا بدینوسیله بتوانند ژرفای پلیدی و ناهنجاری را منعکس سازند و وحشت انسان را نشان دهند، آنها با بدنی چون مار، بالها و آرواره‌هایی چون خفاش و پرندگان مهاجم، دندانهائی بسان کروکودیل یا شیر و شاخی چون جانوران ستیزنده ترسیم می‌شوند.^۱ که بسیار شبیه شکل و هیئت خیالبافانه اژدها، در کتب فارسی دوره اسلامی است:

مسعودی در مروج الذهب، اژدها را موجودی مارشکل یا ماری عظیم دانسته است: «... بعضی دیگر گفته‌اند که اژدها جنبیده‌ای است که در قعر دریا به وجود می‌آید و بزرگ می‌شود و حیوانات دریا را آزار می‌کند و خداوند، ابر و فرشتگان را می‌فرستد تا آنها را میان حیوان دریا بیرون آرند و به شکل ماری سیاه است که برق و صدائی دارد و دم آن بهر بنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد آنها در هم کوبد، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر آنها به دیار یاجوج و ماجوج افکند و باران بر آنها بیارد و اژدها را بکشد و یاجوج و ماجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به ابن عباس منسوب داشته‌اند.^۲»

گروهی دیگر درباره اژدها جز این گفته‌اند ... از جمله این که «اژدها»، ماری است سیاه که در صحراها و کوهها بوجود می‌آید و سیل و آب باران آنها را به طرف دریا می‌راند و از حیوانات دریائی تغذیه می‌کند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز می‌شود و چون عمرش به پانصد سال رسید بر حیوانات دریا غلبه می‌کند و چیزی نظیر خبر ابن عباس گفته‌اند و هم

1. Peter Hogarth, Dragon, PP. 17

۲- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

گفته اند که بعضی اژدها سیاه و بعضی سپید و باندازه مار است.

ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند و پندارند که هفت سر دارد و در حکایتهای خود بدان مثل زند ... از جمله حکایت عمران بن جابر است که در نیل، بالا رفت تا به نهایت آن رسید و رود را بر پشت حیوانی پیمود که موسی آنرا گرفته بود و آن «دابة البحر» بود که از سر تا یایش به اندازه فاصله مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده بود تا بهنگام نفس زدن خورشید را ببلعد و عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود رود را درنوردید و در جستجوی عین الشمس بدانسوی رفت ...^۱

در کتاب عجائب المخلوقات طوسی که در عهد پادشاهی طغرل سلجوقی در قرن ششم تألیف شده، آمده است که: «بدانکه شگفتی و نوادر در عالم بیش از آن است که به ضبط آید ... گویند، کی آفریدگار بهشت را بیافرید رضوان را گفت «در بهشت بگرد و هر چه سیاهی و ظلمت است، بیاور» پس شب را بیافرید، مالک را گفت «هر چه درد و زخ سپیدی و روشنائی است بیاور» پس روز را از آن آفرید پس از این عالم حیوانها را آفرید. بعضی بر شکم رود چون مار، بعضی بر دوپا رود چون آدمی و طیور ... پس رفتار مار بی دست و پا عجب است که همه اندام وی متحرک بود ... پس مار هر چند کی برآید جوان تر گردد، اول حیة بود، دوم درجه جان بود، سوم درجه، ثعبان گردد و ثعبان را هزار سال بود و نشانش آن است که موی ناصیه برآورد و پشتش موی برآرد و از دیدار وی، مرد بمیرد و بعضی باشد از حیات، کی آواز او قتال بود، جنسی است که آنرا «دوّاره» خوانند، چون آید هم چنانکه آسیائی گردد دهان باز کرده، یکی را «مقرّنه» خوانند که دو سر دارد و سپید مانند صدف، یکی را «مکّله» خوانند، کی تاج دارد این را «ملکه الحیات» خوانند، از نفس وی حیوان بمیرد و جائی که وی بود، نبات نروید.^۲

«اما اژدها کم باشد و در هر عهده یکی بود چنانکه در عهد اسفندیار ملک عجم، یکی پدید آمد در حدود کشمیر و اقلیمها ویران می کرد و در حدودی که آمدی مردم برخاستند ... همه شب از آن حدود آتش برمی خاست و در هوا می رفت و ناپدید می شد، گفتند این حیوان دم می زند و نفس وی آتش می گردد، چون روز بود، دودی سیاه از وی در هوا می رفت ... «این ثعبان بری است اما بحری بیش از این باشد چنانکه تتین و حیه البحر و

۱- همانجا ص ۱۲۱.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵.



اسد البحر و تمساح...» یکی گفت در بلاد محترفه، حیوانی گرفته بودند، صعبی می‌کرد، نتوانستند ویرا بداشتن، وی را به زنجیر در بستند تا بمرد، پوستش بکنند، زرد بود، دایره‌های سیاه بر آن کرده، دایره دیگر سرخ، خطی از قفا کشیده تا سردنبال، فراخنای خط یک ارش بتدریج باریک تر می‌شد تا دنبال وی چون موی شد، این پوست را به ملک حبشه آوردند، بشگفتی و این جنسی بود از ثعابین.^۱

نویسنده کتاب آنگاه به وصف ماران و اژدهایان می‌پردازد و می‌نویسد: «بدانکه مار چون پیر شود، در میان دو سنگ رود، تنگ و برآید، پوست وی کنده شود، جوان گردد، ششصد سال بزند، چون پوست بیفکند، نقطه نقطه بر قفای وی پدید آید، عدد آن سال عمر وی باشد. اگر افعی را همه اندام بکوبند که نمیرد، به آواز، از لانه برآید، چون سوسمار و کفتار و مار. چون سر در سوراخ برد به قوت فیل، بیرون نیاید، مگر به دست چپ، مار به وقت هیجان بر یکدیگر بیچد، چنان گویند که مار دوسر، سی پهلودارد، سی خایه بنهد، در خاک، تا کرم در آن افتد و یکدیگر می‌خورند تا قوی تر، بماند.»^۲ در کتاب عجائب المخلوقات زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوينى که در قرن هفتم تألیف شده است درباره اژدها می‌خوانیم:

«تتین که به فارسی او را اژدها گویند، حیوانی است، خلقی عظیم دارد و منظری هائل و طول و عرض بسیار، چشمها چون برق درخشنده و دهن او به غایت فراخ چنانکه گاو فرو برد، حیوانات آب، از حمله او می‌ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود، از آب بیرون آید و خود را از میان آب بیرون آورد بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب بر وی تابد و پخته شود، بقراطیس حکیم گوید که: مسکن من بعضی از سواحل بود در آن بلاد و بانی بادید آمد و هر روز زیاده می‌شد تا آخر الامر معلوم شد که «تتین» را سحاب از بحر بیرون آورده و بقدر بیست فرسنگ از آن بلاد دور ریخته است و گند او آن هوا را به فساد آورده و وبا را سبب، آن بود. بفرمود تا از آن بلاد مالی بسیار جمع کردند، آن مال، نمک بخریدند، بفرمود تا بردند و بر آن تتین ریختند و آن وبا، کم شد و چون قصد آن کردند درازنای او را دو فرسنگ یافتند و لون او مانند پلنگ سفید بود، بر وی نقطه‌های سیاه همچون ماهی، دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سری چندپلی داشت همچون صورت آدمی و

۱- مأخذ قبل، ص ۶۱۲.

۲- ص ۶۱۳، مأخذ فوق.

دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ، و از گردن اوشش مار بیرون آمده هر جانبی سه درازنای و هریکی بیست گز بود.»

سداد بن املح المقزی گوید که: «در مجلس امیر ایلکانی بودم آنها حکایت «تین» می کردند گفت: هیچ دانی که چگونه بادید آید، گفتم نه، گفت: اولاً ماری باشد عظیم و بڑی، از دواب هر چه بیند بخورد، چون فساد او در بڑ بسیار شود، دواب فریاد کنند و باری تعالی، فرشته بفرستد و او را در بحر اندازد آنگه با دواب بحر آن کند که با دواب بڑ می کرد و جسم او عظیم شود دواب بحر نیز می گریند و فریاد کنند، پس باری تعالی فرشته بفرستد تا چون سر از دریا آورد بدو آویزد و او را ببرد تا زمین یا جوج و مأجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود.»^۱ ناگفته نماند که در اساطیر ملت های مختلف، اژدهایان همه مارگون نیستند و گاهی به صورت هیولاهائی آتشکام، سرخگون که گردنی چون زرافه دارند، جلوه می کنند، هیولای بابلی Mushussu از این گونه اژدهایان است.^۲ بعضی تولد اژدها را از



تصویر شماره ۹

۱- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوينى، عجائب المخلوقات، به اهتمام نصرالله سبوحى تهران،

ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

طریق تخم گذاری اژدها گفته اند که از اعماق زمین برمی آیند و برخی زایش، را عامل تولید مثل این پدیده اهریمنی دانسته اند در کتاب نزهت نامه علائی در وصف اژدها آمده است: «اژدها جانوری است بزرگ خلقت، دراز قامت، پهن تن، چشمی فروزنده دارد و منظری سهمناک، هر روز چندان جانور به گلو فرو برد که عدد آن نباشد و چون شکم بسیار کرد بر خویشتن پیچد و قوت و نیرو بر دنبال کند و یک نیمه خویشتن را از آب برآرد و سوی هوا یازد مانند قوس قزح و به گرمای آفتاب خویشتن را آسایش دهد تا آنچه خورده باشد، گوارنده شود و باشد که خویشتن بر این جمله در هوا کشیده باشد ابر برآید و او را از آب برآید و سوی یاجوج و مأجوج اندازد بیرون ولایت سند و اگر او را بر صحرا افکند، دد و دام را مدتی طعمه باشد. ... و از این اژدها همه جانوران آبی بترسند و چیزی است خرد مانند خروس که به خوزستان باشد و همچون اژدهای بدان بزرگی را بگزد زهر او به همه اندام او باز شود و بمیرد و چند روزی جانوران آبی را غذا باشد و اژدها چون بر خشک است با پیل دشمنی نماید و با هم بکوشند ... هندوان دل [اژدها] بخورند آواز مرغ و چهار پا شناسند و اگر اندکی از این در پوست آهونهند و بر عاشقی شیفته بندند ساکن گردد و [و] سر او چون در خانه نهند نیکوئی پیدا آید و خیرات در پیوندند...»^۱ از دشمنان دیگر اژدها جانوری است به نام «دله» که به قول شهردان بن ابی الخیر با ثعبان خاصیتی دارد و گویند اگر نه در مصر بودی ثعبان همه را تباه کردی و کس نماندی و چون دانست که ثعبان آهنگ او کند و خواهد که خویشتن را بر او پیچد چنان بانگ بزند که ثعبان به چند پاره شود بی آنکه دندان یا چنگ بدورساند و از قدرت خدای تعالی بدیع و غریب نیست....»^۱

۱ - شهردان بن ابی الخیر، نزهت نامه علائی به تصحیح فرهنگ جهان پور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ص ۱۶۸ و ۱۶۹.



تصویر شماره ۱۰

اعضا و اجزاء اژدها

گفتیم که به پندار گذشتگان، اژدها، جانوری است تنومند و کوه‌پیکر که اعضاء و اجزاء بدن او نیز، به تناسب اندامش، بزرگ و هراس‌انگیز است و ما ذیلاً با استفاده از متنه‌ای مختلف به اندامها و اجزاء بدن اژدها به ترتیب الفبائی اشاره می‌کنیم:

الف: پای اژدها:

در مینوی خرد از قول گرشاسب می‌خوانیم:

«گندرو، ریش مرا گرفت و به دریا کشید، نه شبانه روز در دریا کارزار داشتیم، سرانجام من از «گندرو» نیرومندتر شدم تا پای گندرو را گرفتم و تا سر، پوست او را کندم...»^۱

بنظر می‌رسد که در تصور آفرینندگان داستان گرشاسب «پای گندرو» نقطه مقابل سر و در انتهای بدن اوست، درحالی‌که در تصاویر اژدها که از گذشتگان مانده است پا و دست اژدهایان در وسط پیکر آنان قرار دارد و هزار چستی و چالاکی در اوست^۲ و وسیله جنبش و حرکت اژدها می‌باشد اما در این متون توصیف مشخص و صریحی درباره کیفیت پای اژدها وجود ندارد، اگرچه به چهار دست و پا بودن وی اشاره رفته است.^۳ در عجائب المخلوقات می‌خوانیم. «بعضی بر شکم رود چون مار، ... پس رفتار ماری دست و پا عجب است»^۴ و نظامی به چهار پائی اژدها اشاره می‌کند:

۱- تفضلی، احمد (مترجم) مینوی خرد، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴۵.

۲- جلالی نائینی، سید محمدرضا (مترجم) گزیده سرودهای ریگ ودا، ص ۴۲۵، تهران، ۱۳۴۸.

۳- آبادی باویل، محمد، آئینها در شاهنامه فردوسی، ص ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ (تبریز، مهر، ۱۳۵۰).

۴- محمدبن محمودبن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۶۱۱.

اژدهائی چهار پای و دو پر وین عجب‌تر که هفت بودش سر^۱
 اژدها Caribbean که زلزله آفرین است دو بازو دارد و یک پا و به نحوی تصویر می‌شود که
 در حال چرخیدن است.^۲
 در تفسیر ابوالفتح رازی آمده است که چون عصای موسی به اژدها تبدیل شد: از شتری بختی
 مهتر بود و چهار پای سطر کتاه و دنبال داشت... و پای بر هیچ چیز نهاد الا خرد
 کرد.^۳ اژدهای کلدی Tiamat نیز دارای چهار پا تصور می‌شد.^۴

ب: پروبال اژدها:

اژدها، این حیوان افسانه‌ای غول‌پیکر، غالباً به هیأت خزندگان تصور می‌شود و
 معمولاً علاوه بر اینکه دو پا در جلودارد، دو بال شفاف کوچک را نیز برای او تصور



۱- نظامی، هفت‌پیکر، ص ۲۴۳ چاپ وحید دستگردی، تهران، ۱۳۴۵، ص ۶۱۱.

2. Francis Huxley, *The dragons* PP 75-76

۳- ابوالفتح رازی، تفسیر (روح الجنان و روح الجنان)، تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، اسلامیه
 تهران، ۱۲۸۹، ص ۲۴۷، جلد پنجم.

۴- دایرة المعارف بریتانیکا، ذیل واژه Dragon

کرده اند.^۱

زکریا بن محمد بن محمود المکمونى القزوينى، در ترسیم اژدها، او را بالدار می‌نماید و از قول بقراطیس می‌نویسد که: «اژدها ... سفید بود، بروی نقطه‌های سیاه و همچون ماهی، دو جناح داشت^۲ و نظامی در هفت پیکر، دو پر را، بر اژدهائی می‌نشاند:

کرد ماهان در اسب خویش نظر	تا ز پایش چرا برآمد پر
زیر خود محنت و بلائی دید	خویشان را بر اژدهائی دید
اژدهائی چهار پای و دو پر	وین عجب تر که هفت بودش سر
چار پائی که دید چار پری	غلطم کژدهای هفت سری ^۳

در اساطیر، اژدها، عموماً با بالهای عقاب ... تصویر می‌شود.^۴ و در داراب نامه می‌خوانیم:

«طروسیه اندرین اندیشه بود که یکی ماری به مقدار صد گز، از آن دریا برآمد سپید چون شیر و او را دو پر از پهلوی بیرون آمده، چنانکه مرغان را باشد. روی او چون آدمی»^۵

در عجائب المخلوقات نیز می‌خوانیم: «اما اژدها غریب تر بود و نادرتر آنکه در آب بود تتین خوانند ... دو جناح دارد و اسحق بن الفضل گوید «از سحاب، تتینی بیفتاد بر ساحل و بمرد دشمن تتین سحاب بود ویرا از دریا جذب کند و به صحرا اندازد.»^۶

در موزه ویکتوریا و آلبرت در لندن، تصویری از اژدهای بالدار، بر پارچه ابریشمی وجود دارد^۷، همچنین تصویر اژدهای بالدار را در نقش برجسته طاق بستان می‌یابیم، در موزه ارمیتاژ لنین گراد نیز نقشی از اژدهای بالدار بر یک سینی نقره وجود دارد که در آغاز دوره

۱- کتاب کوچه، جلد پنجم، ص ۱۶۲۶.

۲- عجائب المخلوقات، به اهتمام نصرالله سیوحی، تهران، ص ۱۴۰.

۳- نظامی، هفت پیکر، ص ۲۴۳.

۴- دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ص ۱۱۶.

۵- ابوطاهر محمد بن حسین بن علی بن موسی الطرسوسی، (راوی)، داراب نامه، جلد اول، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۸۸.

۶- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵، ص ۶۱۷.

۷- نفیسی، سعید، درفش ایران و شیر و خورشید، تهران ۱۳۲۸، ص ۲۳.

اسلامی ساخته شده است.^۱ (رک. تصاویر ضمیمه) در ادبیات اروپائی، اژدهای بالدار موجودی ترس آور و بدجنس است که بدنی فترمانند و پاهائی شاهین آسا دارد که در زیر زره بالها پنهان است.^۲ بعضی از اژدهایان برآمدگی در سر دارند که بدانوسیله پرواز می‌کنند چون Chih-muh و بعضی نیز نیزه ماندی در دهان دارند که وسیله پرواز آنهاست چون Po-shan.

ج: پستان اژدها:

فردوسی در داستان اژدها کشی بهرام گور، در توران، اژدهائی را توصیف می‌کند که اگر چه همانند «نره شیر» است اما پستاندار است:

به نخجیر شد شهریار دلیر یکی اژدها دید چون نره شیر
به بالای او موی زیر سرش دو پستان بسان زنان از برش^۳
علی رغم این وصف، ویژگی «اژدها»، هم در شاهنامه فردوسی، و هم در آثار شاعران دیگر، «نر» بودن آن است:

بدو گفت کای بد تن بی بها ببین این دماهیج نر اژدها^۴
چنین گفت دژخیم نر اژدها که از چنگ من کس نیابد رها^۵
همان نیز کامد، نیابد رها ز چنگ بداندیش نر اژدها^۶
غلامی چنین از کجا آمده است که در کینه نر اژدها آمده است^۷
از این پیش، آگاه کردم ترا از این لشکر دیو نر اژدها^۸

۱- همان مأخذ، ص ۲۵.

2. drachen pp. 32.

3. Hogarth, Dragon, pp 63.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۷.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵.

۸- عثمان مختاری، دیوان، به اهتمام جلال الدین همانی، ص ۸۰۷.

۹- عثمان مختاری، دیوان، به اهتمام جلال الدین همانی، ص ۸۲۳.

د: پشیزه‌های (:فلس‌های) اژدها:

اژدهای اساطیر کلدی موسوم به Tiamat، دارای پوستی فلس فلس و پولک دار بود^۱ و اسدی در گرشاسنامه، اژدها را فلس دار، توصیف می‌کند:

تنش پرپشیزه زسرتا میان بکردار برغیسه برگستوان
از او هر پشیزی، چوگیلی سپر نه آهن، نه آتش، بر او کارگر^۲
و در جانی دیگر می‌گوید:

پشیزه پشیزه، تن از رنگ نیل از او هر پشیزی، مه از گوش پیل
گهی چون سپرها، فکندیش باز گهی همچو جوشن، کشیدی فراز
تو گفستی که بُد جنگی در کمین تنش سربه سرآلت جنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم کمر همه سرسنان و همه تن سپر^۳

در داراب نامه نیز می‌خوانیم که: اژدها... «سربه دریا کرده بود و دم به دم آب می‌خورد تا آن وقت که سیر بخورد و سر از دریا برآورد. و در هوا کرد، صد هزار جانور دیگر در وی آویخته، از آن پشیزهای گردن وی.»^۴

ویکتور هوگو، در بینوایان، آنجا که نبرد واترلورا توصیف می‌کند به اژدهای فلس دار اشاره می‌نماید: «زرها همچون فلس بر پشت اژدهای هفت سر.»^۵
در کتاب عجائب المخلوقات می‌خوانیم:

«اما اژدها غریب‌تر بوده و نادرتر، به تازی وی را ثعبان گویند، به ترکی «ایلان» گویند، آنکه در آب بود «تین» خوانند، چند فرسنگ درازی وی بود، مثنی و مفلس بود هر فلسه، چندانکه بشری.»^۶

۱- دائرة المعارف بریتانیکا، ذیل واژه Dragon

۲- اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۴ بیت ۶۸ و ۶۹.

۳- اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸، بیت ۳۷.

۴- ابوطاهر محمد بن حسین بن علی موسی الطرسوسی، (راوی) داراب‌نامه طرسوسی، جلد اول، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۸۸.

۵- ویکتور هوگو، بینوایان، ص ۴۰۹ ترجمه فارسی به نقل از ص ۱۱۱ مکتب‌های ادبی، رضا سید حسینی تهران، ۱۳۳۷.

۶- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۵،



تصویر شماره ۱۱



تصویر شماره ۱۲

ه: پوزه اژدها:

در یسنا آمده است: که فریدون «زد و کشت اژدهای سه پوزه، سه کله شش چشم هزار چستی دارنده، دیو دروغ بسیار زورمند را^۱. بجای کلمه پوزه در متن، «زفن» بکار رفته است که در پهلوی «زفر» شده است و بمعنی دهان است و بخصوص دهان جانوران و در ادبیات فارسی نیز غالباً از برای دهان اژدها استعمال شده است. در یشت پنجم نیز به همین نکته مجدداً اشاره رفته است.^۲ و فریدون به زن ایزددارت، یزشن می برد (بندهای ۳۳-۳۴ یشت هفدهم) و او را چنین نیایش می کند:

این آیفست به من ارزانی دار
ای ارت نسیک والا

که بر اژدهاک سه پوزه سه سرشش چشم
دارنده هزار چالاکی، چیره شوم^۳

همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، صفت اژدهای سه پوزه بدانجهت بر ضحاک نهاده شده است که خودش یک دهن یا یک پوزه بوده، و هریک از دو مار هم که در روی دوش هایش بوده اند یک پوزه داشته اند و رویهم رفته سه پوزه یا سه دهن داشته اند.^۴

و: پوست و چرم اژدها:

در عجائب المخلوقات می خوانیم: «یکی گفت در بلاد محترفه، حیوانی گرفته بودند، صعبی می کرد، نتوانستند ویرا بداشتن، وی را به زنجیر در بستند تا بمرد، پوستش بکنند، زرد بود، دایره های سیاه بر آن کرده، دایره دیگر سرخ، خطی از قفا کشیده تا سر دنبال فراخناء خط یک ارش بتدریج باریک تر می شد تا دنبال وی چون موی شد این پوست را به ملک حبشه آوردند بشگفتی و این جنسی بود از ثعابین.»^۵

۵- پوزه، بروزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند. رک: برهان، به تصحیح دکتر محمد معین.

۱- یسنا، هات ۹، به کوشش پورداد، ص ۱۶۱ و ح ۱ همان صفحه.

۲- هاشم رضی، فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۸۲، جلد اول، همچنین: اردیبهشت یشت، بند ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۵.

۳- کریستن سن، کارنامه شاهان، ص ۷ و ۸ ترجمه امیرخانی، سرکاراتی، تبریز، مهر ۱۳۵۰.

۴- یسنا، هات ۹ ص ۷۵، به کوشش م. اورنگ.

۵- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده تهران، ص ۶۱۳.

در روایتی دیگر از تاریخ بیهقی می‌خوانیم: به وقت مراجعت «سلطان از سومات یکی از شکره‌داران^۱ او اژدهائی بزرگ را بکشت و پوست آن بیرون کشیدند، طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز، اگر کسی را این قبول نیفتد، به قلعه غزنین رود و آن پوست که از در بر مثال شادروان آویخته است، ببیند.»^۲

اسدی نیز در گرشاسب نامه از چرم اژدها سخن می‌گوید:

هم اکنون بدین گرزه صد منی برآرمش از آن چرم آهرمنی
و چون گرشاسب اژدها را می‌کشد فرمان می‌دهد تا چرم او را برکنند و از گاه پرسیازند و به ضحاک نشان دهند:

به صحرا برون، چرمش آگنده گاه نهاندند تا دید ضحاک شاه^۳
پوست اژدها در تاریکی می‌درخشد.^۴

ز: چشم اژدها:

قبلاً از اژدهای سه پوزه شش چشم که وصفش در اوستا آمده است، سخن گفته‌ایم اما، در متون فارسی معمولاً اژدها دو چشم دارد و فردوسی چشم اژدهائی را که بدست سام کشته شد، چنین وصف می‌کند:

چو دو آبگیرش، پر از خون دو چشم مرا دید و غرید و آمد به خشم^۵
و چشمان اژدهای هفتخوان اسفندیار نیز چنین است:

دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون همی آتش آمد زکامش برون^۶
و چشمان اژدهای سرزمین نرم پایان نیز سرخ و گلگون است:

زبانش کبود و دو چشمش چو خون همی آتش آمد زکامش برون^۷
و اسدی، چشمان اژدهائی را که به وسیله گرشاسب کشته می‌شود، چنین وصف می‌کند:

۱- «شکره‌دار» به معنی نگهبان و مربی مرغان شکاری است. در پهلوی Sakra به معنی باز شکاری است (معین).

۲- بیهقی، به نقل صاحب تاریخ جهانگشای جوینی، رک: لغت نامه دهخدا بخش ۱.

۳- اسدی، گرشاسبنامه، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۶۳ بیت ۳۰.

۴- Peter Hogarth « val clery, Dragon, 1979 PP. 61

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۳۱.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۵۵.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳، بیت ۱۲۱۴.

دو چشم کبودش فروزان زتاب
چو دو آینه در تاف آفتاب^۱
به دود و نفس در، دو چشمش زنور
درفشان چو در شب، ستاره زدور^۲
و سلمان ساوجی چشم اژدها را چون مشعل توصیف می‌کند:

در آن کهسار دید از دور یک تل
فروزان از سر او یک دو مشعل
فروید آن دو مشعل دید غاری
کز او برخاستی هردم غباری
جوابش داد کاین جز اژدها نیست
سفر کردن، چنین جایی، روا نیست
تو آن تل را که می‌بینی تن اوست
دو مشعل هر دو چشم روشن اوست^۳
اژدها، با همین چشمان است که همه چیز را و همه جا را می‌بیند:

زدور، اژدها، بانگ گردون شنید
خرامیدن اسب جنگی بدید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه
تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه^۴

در متون پهلوی، در ذکر چشمان اژدهائی که بوسیله گرشاسب کشته شد، آمده است: «(من کشتم اژدهای شاخدار اسب بلعنده... که چشمش به اندازه گردونه ای و شاخش به بلندی شاخه ای بود...»^۵) و در تفسیر ابوالفتح می‌خوانیم که چون عصای موسی به اژدها تبدیل شد: «چشمهایش به مانند دو چراغ می‌افروخت و از او آتش بیرون می‌آمد.»^۶
چینی‌ها، اژدهایان را یک چشم تصور می‌کنند و بنابر روایات کره‌ای Gorgan اژدهائی یک چشم است.

ح: چنگ اژدها:

فردوسی، چنگال اژدها را همانند چنگال شیر توصیف می‌کند:

دو چنگش بکردار چنگ هژبر
خروش همی برگذشتی زابر^۷

۱- اسدی، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۳، بیت ۶۵.

۲- اسدی، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸، بیت ۳۱.

۳- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، به تصحیح وهمن، ص ۴۳.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد سوم، ص ۱۷۵، بیت ۱۵۴.

۵- تفضلی، احمد (مترجم)، مینوی خرد، ص ۱۳۲.

۶- ابوالفتح رازی، تفسیر، به تحقیق عسکر حقوقی، ص ۲۰۹ و تفسیر روح الجنان و روح الجنان، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی، اسلامیه، تهران، ۱۳۹۸، ص ۲۴۷ ج پنجم.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۵، بیت ۲۲۸۹.

چو از دور بینند چنگال اوی برو پشت و گوش و سرویال اوی
بغرد، بدرد، دل مرد جنگ مراورچه شیر و چه پیل و نهنگ^۱
اژدهای شاخدار چینی به نام Kiulung دارای سه چنگال است و در عهد امپراطوری Tzuhsu^۲
از اژدهائی با پنج چنگال سخن رفته است، اما اژدهایان معمولی دارای ۴ چنگالند.^۲

ط: خون و زردآب و زهر اژدها:

اژدها در تصور گذشتگان، خونی فراوان و زهرآگین و زردآبی کشنده داشت،
بهمین جهت سام، که نخستین اژدها کش شاهنامه است، از خون و زردآب اژدهائی که
کشته بود، چنین یاد می‌کند:

کشف رود، پر خون و زردآب شد زمین، جای آرامش و خواب شد^۳
و رستم در پیکار با اژدهای خوان سوم:

بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فرو ریخت چون رود، خون از برش
زمین شد بزیر تنش ناپدید یکی چشمه خون، از برش بردمید^۴
بیابان همه زیر او بود، پاک روان خون گرم از بر تیره خاک^۵
و چون اسفندیار اژدها را زخمهای کشنده زد:

به کامش، چو تیغ اندر آمد، بماند چو دریای خون، از دهان برفشانند^۶
اما صفت بارز این خون زهرآلود، سوزندگی، بیهوش سازی و بخار و دود ناتوان
سازنده آن است، آنچنانکه زره را از تن سوار و برگستوان اسب را از هم می‌پاشد: بنگرید این
دوبیت را که از زبان سام است، پس از کشتن اژدهای کشف رود:

چو ز او باز گشتم، تن روشنم برهنه شد از نامور جوشنم
فرو ریخت از باره برگستوان وزین هست هر چند رانم زیان^۷

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۸، بیت ۲۳۴۶.

2. Peter Hogarth, Dragon, pp 51, 53, 61

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۴۵.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶، بیت ۳۸۷.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷، بیت ۳۸۹.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۶۰.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۵۰.

فردوسی، این آزاردهندگی خون و زهرآب اژدها را، در داستان نبرد اسفندیار با اژدها، چنین بازی می‌گوید:

همی دود زهرش برآمد ز خاک	به شمشیر، مغزش همی کرد چاک
بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت	از آن دود برنده، بیهوش گشت
به گردان گردنکش، آواز کرد	جهانجوی، چون چشمها باز کرد
ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر	که بیهوش گشتم من از دود زهر
چو مردی که بیهوش گردد به خواب ^۱	از آن خاک، برخاست و شد سوی آب

درباره اژدهای سرزمین نرم پایان نیز در شاهنامه می‌خوانیم:

همی دود زهرش، برآید به ماه ^۲	نیارد گذشتن، بر او بر، سپاه
	و بهرام گور در پیکار با اژدهائی در توران:

فرو ریخت چون آب، خون از برش	دگر تیرزد بر میان سرش
سراسر، بر اژدها، بدرید	فرود آمد و خنجری برکشید
به خون و به زهر اندر افسرده بود ^۳	یکی مرد برنسا، فرو برده بود

و چون همین دلاور، در قنوج با اژدهائی دیگر درآویخت:

فرو ریخت با زهر خون از برش	دگر چار چوبه بزد بر سرش
همی خاک را خون و زهرش بشت ^۴	تن اژدها گشت زآن تیر سست

و این زهر، نه تنها انسان را می‌کشد، بلکه حیوانات و گیاهان را نیز نابود می‌کند. اسدی در گرشاسب‌نامه آورده است که اژدها:

هم از چار پای و هم از کشت و ورز ^۵	زمردم بپرداخت این بوم و مرز
همه شخ، سیاه و همه که، کبود ^۶	نبینی ز زهرش، جهان، گشته رود
دم و دودشان، رفته بر چرخ ماه ^۷	ز زهرش، همه کوه و هامون سیاه

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۷۰.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۱۹۴.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۱۳۱۸.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۶، بیت ۲۱۴۷.

۵- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷، بیت ۹.

۶- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷، ۲۲.

۷- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، ۳.

بهمین جهت است که پس از پیروزی، پهلوانان اژدهاکش، تن می‌شویند و خدای را سپاس می‌گذارند:

به آب اندر آمد، سر و تن بشت جهان جز به زور جهانبان، نجست^۱
 از آن خاک برخاست و شد سوی آب چو مردی که بیهوش گردد به خواب
 ز گنجور، خود جامه نو بجست به آب اندر آمد سر و تن بشت^۲

ی: دُم اژدها:

دم یا دنبال اژدها در انتهای بدن وی قرار دارد و اژدها در هنگام خشم آنرا بر زمین می‌کوبد:

ز سر تا به دمش، چو کوهی بلند کشان، موی سر، بر زمین چون کمند^۳
 به دم رود جیحون بینباشتی به دم زنده پیلی بیوباشتی^۴
 گره در گره، خم دم تا به پشت همه سرش، چون خار موی درشت^۵
 یکی را دم از حلقه، هر سو چو دام دمان آتش از زخم دندان و کام^۶
 ز دنبال او دشت، هر جای جوی بهر جوی در، رودی از زهر اوی^۷
 از دمش بر شکافت تا به دمش بچه گور یافت در شکمش^۸
 می‌زدند آن دو شیر کینه‌سگال بر زمین، چون دو اژدها، دنبال^۹
 این چه دم اژدها افشردن است هیچ دانی چه خبر آوردن است^{۱۰}

«آن عصای موسی، ماری گشت بزرگ‌تر از آن همه ماران و دم (:دنب) بر زمین زد و مردم را

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷، بیت ۳۹۱.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۷۵، بیت ۱۷۰.

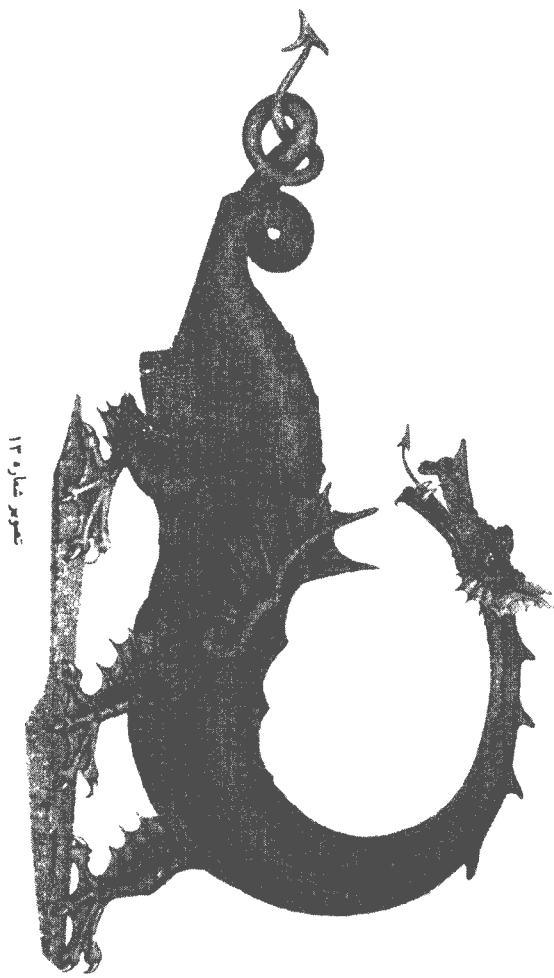
۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۲، بیت ۱۰۲۹.

۴- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۵۳، بیت ۶۰. ۵- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۵۸، بیت ۳۳.

۶- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۱۶۵، بیت ۵. ۷- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۵۳، بیت ۶۷.

۸- نظامی، هفت پیکر، ص ۷۵. ۹- نظامی، هفت پیکر، ص ۹۷.

۱۰- مولوی، مثنوی، نیکلسن، ص ۳۳۵.



تصویر شماره ۱۳

بر قبه فرعون اندر آورد و دهان باز کرد و آن همه ماران را فرو خورد.^۱ در تفسیر ابوالفتوح آمده است که «چون عصای موسی، اژدها شد، از شتر بختی مهتر بود و دنبال دراز داشت و چون با دنبال نشستنی از بالای باره شهر بودی، قدش به سرو گردنی، دنبال بر هیچ نزد، الا پست کرد و پای بر هیچ چیز ننهاد، الا خرد کرد»^۲ ملک الشعراء بهار، در وصف اژدهای دوزخ سروده است:

آن اژدهای او، که دمش هست صد ذراع و آن آدمی که رفته میان دهان او^۳

ک: دندان اژدها:

صاحب ذخیره خوارزمشاهی می نویسد: «مارانی باشند بزرگ ... در زیر فک چیزی بیرون آمده باشد، همچون زنخدان و از هر جانبی سه دندان زهر بود.»^۴
در روایات پهلوی از زبان گرشاسب آمده است: «من کشتم اژدهای شاخدار اسب بلعنده، مرد بلعنده را که دندانش به اندازه من بود ...»^۵
در همین روایات در وصف کشته شدن اژدهائی به نام گندرو Gandarawa بدست گرشاسب چنین آمده است:
«گندرو را کشتم، که به یک بار دوازده ده را بجوید، چون به دندان گندرو نگرستم مردم مرده در دندان او آویخته بودند.»^۶

در اساطیر یونانی دندان اژدها وسیله تولد جوانان ستیزه جو است:^۷

اژدهائی که در یکی از بیشه های مجاور (شهر تب) می زیست همه ساکنان شهر را بلعید، کادموس Cadmos به جنگ با اژدها رفت و آنرا کشت و به فرمان خدای، دندان آنرا در زمینی نزدیک شهر کاشت، بلافاصله از ثمر آن نسلی از پهلوانان ستیزه جو و قهار بوجود آمد که دائم با یکدیگر نزاع داشتند و عاقبت، همه آنها بدست یکدیگر کشته شدند و فقط

۱- بلعمی، تاریخ بلعی، به تصحیح ملک الشعراء بهار، ص ۴۰۰.

۲- ابوالفتوح رازی، تفسیر، تحقیق از عسکر حقوقی، ص ۲۰۹ و رک: ص ۲۴۷ جلد پنجم تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی.

۳- بهار، ملک الشعراء، دیوان، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ص ۱۶۵.

۴- دهخدا، لغت نامه.

۵- تفضلی، احمد (مترجم) مینوی خرد، ص ۱۳۳، ۱۳۲، تهران، ۱۳۵۴.

۶- همانجا.

۷- سوفوکل، ادیبوس شاه، ترجمه محمد سعیدی، ص ۲، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۴.

پنج تن از آنها باقی ماندند که بعداً شهر تبس (تب) را به یاری کادموس تمام کردند و اینان پدران این شهر نامیده می‌شوند.^۱ اسدی را در وصف یشک (: چهار دندان پیشین) اژدها دو بیت است که نشان می‌دهد، اژدها را دندانهای آتش افروز و همانند شاخ گوزن، دراز بود.

زدندان به زخم، آتش افروختی درخت و گیاهان، همی سوختی
چوتاریک غاری، دهن پهن و باز دوشکش چوشاخ گوزنان دراز^۲
و مسعود سعد از یشک اژدها چنین سخن گفته است:

در خواب عدوی تونببند شب جز چنگ پلنگ و یشک اژدها^۳
و خاقانی را تعبیری غریب درباره تریاک دندان اژدهایان است:

ندانی که تریاک چشم گوزنان ز دندان هیچ اژدهائی نیابی^۴
و سعدی درباره زهرآلودی دندانهای اژدها سروده است:

چو شعبانش آلوده، دندان به زهر گرو برده از زشت رویان شهر^۵
در روضة الصفا نیز وصفی از دندان اژدهاست: «از دندانها که برهم می‌سائید آوازی مهیب به گوش خلایق می‌رسید^۶ در دهان او دوازده دندان به حدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی»^۷ در تفسیر ابوالفتح، آمده است که: «این مار را فراخی دوازده گز بود و دندانهای بزرگ و سطر داشت.»^۸

ل: دهان و کام و زبان اژدها:

سعدی درباره کام اژدها می‌سراید:

۱- این جنگاوران را در اساطیر یونان Spartoi می‌خوانند یعنی مردان کشت شده رک: فرهنگ اساطیر ایران، پیر گریمال، ترجمه دکتر احمد بهمنش، جلد دوم، ص ۱۵۱.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸.

۳- مسعود سعد سلمان، دیوان، به اهتمام رشید یاسمی، ص ۱۴.

۴- خاقانی شروانی، دیوان، به اهتمام ضیاء الدین سجادی، ص ۴۱۹، تهران، ۱۳۳۸.

۵- سعدی، بوستان، چاپ چهارم، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۱۴۲.

۶- محمد بن خاوند شاه، روضة الصفا، چاپ سنگی، جلد اول، ص ۷۹ و ۸۰.

۷- محمد بن خاوند شاه، روضة الصفا، چاپ سنگی، جلد اول، ص ۹۴.

۸- تفسیر ابوالفتح، جلد پنجم، ص ۲۴۷.

مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند لیکن نه همچنان که تودر کام اژدها^۱
 و در روضه الصفا آمده است که: «از دهان وی آتش جستی و چشمان او برسان برق لمعان
 زدی و از منخر او بادی مسموم وزیدن گرفت^۲» از دهنش آتش بیرون می‌آمد... آن دوسر،
 دوزفر (: دهان، فک) گشت. این مار را فراخی دوازده گز بود و او را آوازی بود از دهن و
 دَمِشی (: دمیدنی) از بینی و به هر آئی در رفتن، بر زمین دهان بر نهاد و به یکساعت آن چهل
 خروار چوب و رسن فرو برد...^۳ عنصری درباره دهن یازفر اژدها بیتی دارد^۴
 عصای موسی، تیغ ملک برابرشان چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر^۵
 دهان و زبان اژدها در شاهنامه و آثار حماسی دیگر توصیفات توأم دارند و اغلب
 عظیم و سیاه و بدبو و آتش را توصیف می‌شوند:
 سام در وصف اژدهای کشف رود می‌گوید:

یکایک پراکنده بر دشت و غار	زبان چون درخت و دهان چون دهار ^۶
زبانش به سان درختی سیاه	زفر ^۶ باز کرده فگنده به راه ^۷
زبانش کبود و دو چشمش چو خون	همی آتش آمد زکامش برون ^۸

دهان اژدها را به تبع جثه عظیم آن، غارآسا و آتش فشان، دوزخی و پلید تصور کرده‌اند:
 چوتاریک غاری دهن پهن و باز دویشکش چو شاخ گوزنان دراز
 زبان و نفس دود و آتش بهم دهان، کوره آتش و سینه، دم
 زتق دهانش دل خار موم زهر دمش باد گیتی، سموم^۹
 سرش بیشه از موی و چون کوه، تن چودودش دم و همچو دوزخ، دهن^{۱۰}

۱- سعدی - کلیات - مظاهر مصفا ص ۶۷۹.

۲- محمد بن خاوند شاه، روضه الصفا، چاپ بمبئی، هند ۱۲۷۰، جلد اول، ص ۷۹ و ۸۰.

۳- تفسیر ابوالفتح به تصحیح ابوالحسن شعرانی، ص ۲۴۷، جلد پنجم.

۴- عنصری، دیوان، به تصحیح دکتر دبیر سیاقی ص ۱۳۹،

۵- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۱۶۵، بیت ۴ (دهار به معنی غار و دره و شکاف کوه است.) رک: برهان قاطع و حاشیه صفحه ۹۰۲ همین کتاب.

۶- «زفر» به معنی همان است. رک: برهان قاطع و حاشیه ۱ ص ۱۶۱، بسنا، پورداود.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۳۰.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳ بیت ۱۲۱۴.

۹- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۸، بیت ۳۲.

۱۰- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۳، بیت ۶۴.

دهن باز کرده چو کوهی سیاه همی کرد غران، بدودر، نگاه
 فرو برد اسبان و گردون بهم به صندوق در، گشت جنگی درم
 به تن زرد و گوش و دهانش سیاه ندیدی کس او را مگر گرمگاه^۱
 نظامی نیز دهان اژدها را چون (دهانه غار) می‌داند:

دهنی چون دهانه غاری جز هلاکش نه در جهان کاری^۲
 دهان اژدهائی که در جمشید و خورشید توصیف می‌شود نیز همانند «غار» است:

تو آن تل را که می‌بینی تن اوست دو مشعل هر دو چشم روشن اوست
 دهان است آنچه می‌بینی نه غار است نفس دان آنچه می‌گوئی غبار است^۳

در باره عصای موسی که به اژدها تبدیل شد، در تفسیر ییضاوی آمده است که: «دو فک^۴ او از یکدیگر هشتاد زراع فاصله داشت^۵ و یک فک او بر زمین بود و دیگری بر بالای کاخ فرعون، اژدها، بوسیله همین دهان، مردم و چار پایان را می‌بلعد و پهلوانان برای پیروزی بر وی، سعی می‌کنند تا نخست دهان او را از کار بیندازند، اسفندیار با صندوق به دهان اژدها کشیده می‌شود و در آن می‌ماند و در همانجا کار اژدها را می‌سازد:

به کامش، چو تیغ اندر آمد بماند چو دریای خون، از دهان برفشاند
 نه بیرون توانست کردن زکام چو دریای خون، از دهان برفشاند^۶
 به پولاد پیکان، دهانش بدوخت همی خار، زان زهر او بر فروخت^۷

آتش کامی و دماهنجی اژدها نیز از خصوصیات است که با دهان وی پیوند دارد و

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۵۹.

۲- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۴.

۳- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، به تصحیح آسمون، فریدون وهمن، تهران، ۱۳۴۸، ص ۴۳.

۴- رهنما، قرآن مجید، جلد اول، ص ۶۲۴. در الکشاف عن حقایق التزیل و عیون الاقاول فی وجوه التاویل از جارا لله زمخشری (چاپ ۱۹۷۹، دارالفکر) جزء ثانی، ص ۱۰۱ آمده است:

«وروی انه کان شعباناً ذکر اشرع فاغراه بین لحيه، ثمانون ذراعاً، وضع لحيه الاسفل فی الارض و لحيه الاعلی علی سور القصر...»

۵- در شاهنامه نیز طول قامت اژدهای هفت خوان رستم، هشتاد گز دانسته شده است:

چگویییم از آن اژدهای درم که هشتاد گز بود از دم به دم

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، صفحه ۱۷۵.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، صفحه ۴۲۷.

به این امر در مبحثی دیگر خواهیم پرداخت:

زبان‌ش کبود و دو چشمش چو خون	همی آتش آمد زکامش برون ^۱
آتش از کامشان زبانه زنان	بیت گویان و شاخشانه زنان ^۲
نهنگ دژم برکشیدی ز آب	به دم درکشیدی زگردون عقاب ^۳
همی پیل را درکشیدی به دم	دل خرم از یساد او شد دژم ^۴
بانگ اژدها نیز، هراس انگیز و حتی بنا به قول نویسنده عجائب المخلوقات، قتال است ^۵	
زبان‌گش، بلرزید روی زمین	ز زهرش، زمین شد چو دریای چین ^۶
دو چنگش، بکردار چنگ هژیر	خروشش، همی برگزشتی زابر ^۷
بانگی، از اژدها برآمد سخت	در سرافتاد، چون ستون درخت ^۸

در عجائب المخلوقات آمده است که در زمان اسکندر اژدهائی پدید آمد که روزانه «... دو گاو فرو بردی و بازگشتی و اگر بیامدی و گاو نیافتی، عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور شدی و چشمهای او مانند آتش، برمی افروختی و آتش، از دهن او بیرون آمدی و هر چه یافتی به تلف آوردی، اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پراز کبریت و آهک و نفت و زرنیخ کردند و در میان آن قلابهای آهنی پنهان کردند و در مکان گاوان بداشتند اژدها، هر دورا فرو برد... مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز گشوده...»^۹

درباره زبان اژدها، اسدی راست:

زبان‌ش چو دیوی سیه سرنگون که هزمان زغاری سرآرد برون^{۱۰}

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، صفحه ۷۳ بیت ۴۱۲۱۴.

۲- نظامی، هفت‌پیکر، به اهتمام وحید دستگردی، ص ۲۳۴.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۱.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۵۷، بیت ۶۵۴.

۵- محمد بن محمود بن احمد الطوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۱.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۳۴.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۵، بیت ۲۲۸۹.

۸- نظامی، هفت‌پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۵.

۹- زکریای محمد بن محمود المکمونى القزوينى، عجائب المخلوقات، به تصحیح نصراله سبوحی،

ص ۱۱۵.

۱۰- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۳، بیت ۶۶.



عکس شماره ۱۵

تصویر شماره ۱۴

دربارهٔ زبان دو شاخ ماران در عجائب المخلوقات آمده است که گویند: «مار اول فرشته بود در بهشت، ابلیس را در دهن گرفت و در بهشت برد. آفریدگار بروی خشم گرفت و دست و پای وی باز ستد، رفتار وی بر شکم کرد، دندانه‌های وی دوتا کرد، زبان وی دو شاخ کرد، دهن وی کی ابلیس در آن شد، چشمه زهر کرد، طعام وی از خاک کرد».^۱

در همین کتاب باز دربارهٔ زبان مار مطلبی است:

«چون تأمل کنند مار دو زبان دارد سیه، مانند دود آتش بیرون می‌جهد، مانند زبانه آتش، لیکن سیاه، واقعی را زبان سرخ بود مانند آتش...»^۲

م: سر اژدها:

قبلاً گفته‌ایم که در اوستا و متون پهلوی، از اژدهای سه پوزه و سه کله و شش چشم (ضحاک) سخن رفته است،^۳ اما گاهی، در متون مختلف، اژدها را همانند ماری یک سر و گاهی چند سر تصور کرده‌اند. در اساطیر یونان آمده است که اژدهای لرن *Lerne* که فرزند *Echidna* و تیفون بود دارای چند سر بود که تعداد سرهای وی را از پنج و شش تا یکصد ذکر کرده‌اند، گاهی این سرها را سرهای انسانی دانسته‌اند که چون این سرها را می‌بریدند سرهای دیگر بجای آنها می‌روئید. اژدهای محافظ باغ هرایکصد سر داشت، او از تیفون و اکیدنا بدنیا آمده و جاودانی بود و بوسیله هراکلس کشته شد و به روایتی به آسمان صعود کرد و در آنجا صورت فلکی مار (حیّه) را تشکیل داد^۴ در کتاب عجائب المخلوقات قزوینی آمده است که: «اژدهائی پدید آمد که «درازای او را دو فرسنگ یافتند... سری چند پللی داشت همچون صورت آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ و از گردن او شش ماریرون آمده و جانبی سه درازنای و هریکی بیست گریود».^۵ (رک: عجائب المخلوقات زکریا قزوینی، ص ۱۱۵) بدین ترتیب این اژدها دارای یک سر اصلی و چند سر مارگونه کوچک تر بوده است.

۱- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۳- کریستن سن، گارنامه شاهان، ص ۷ و ۸ و مقدمه همین کتاب

۴- فرهنگ اساطیر یونان و روم، جلد اول ص ۳۸۳ و ۳۹۴.

۵- زکریا محمد بن محمود المکونی قزوینی، عجائب المخلوقات، به تصحیح سبوحی، ص ۱۴۱.



ازدهائی با سرهای فراوان

در عجائب المخلوقات محمد بن محمود طوسی هم آمده است: «چنان گویند که مار، دوسروسی پهلودارد»^۱ و در همین کتاب در صفت نوعی مار بنام «سمندر اسلار» آمده است:

«... دوسر دارد، دو بال دارد، موی دارد بر قفا».^۲

سلمان ساوجی نیز از اژدهای دوسر سخن می‌گوید:

فلک با اژدهائی کان دوسر داشت مقارن کرد ماری را که برداشت^۳
و فرخی از مار دوسر:

عجب تر آنکه ملک را چنین همی گفتند که اندر این ره، مار دوسر بود بیمر^۴
اما در بیشتر موارد سخن از هفت سری اژدهاست:

از این هفت سر اژدر عمر خوار بپرهیزد آنکو بود هوشیار^۵
درفشی، بسان دلاور پدر که کس را نبودی زرستم گذر
سرش هفت، همچون سر اژدها تو گفستی زبند آمدستی رها^۶
گر اکنون که مار است گردد رها شود تا نه بس، هفت سر اژدها^۷
و ربیری زی‌اوبه رشوت، اژدهای هفت سر

گویند این فربیی یکی یاری است با الله مار نیست^۸

جهان، چون یکی هفت سر اژدهاست کسی نیست کز چنگ و نایش رهاست^۹
نظامی نیز در لیلی و مجنون، به اژدهای هفت سر اشاره می‌کند:

چون مار مکن به سرکشی میل کاینجهاز قفاهمی رسد سیل

۱- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۶۱۳.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۶۱۸.

۳- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، به اهتمام آسموسن و وهمن، تهران، ۱۳۴۸، ص ۴۳.

۴- فرخی، دیوان، دبیرسیاقی، ص ۶۸.

۵- لیبی، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد دوم، ص ۲۹۵ بیت ۳۵۱.

۷- فردوسی، شاهنامه، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۸- ناصر خسرو، شاهنامه، به نقل از لغت نامه دهخدا.

۹- اسدی طوسی، شاهنامه، به نقل از لغت نامه دهخدا.

سپهر اژدهائی است با هفت سر
به زخمی که اندازد از مه، سپر^۱
مولوی نیز در مثنوی سروده است:

گر هفت سرت، چو اژدها هست
هر هفت سرت نهند بر دست^۲

و از عطار است:
هست نفس شوم تو چون اژدهای هفت سر
جان تو با اژدهای هفت سر، در شد راست^۳

مار بودی، اژدها گشتی مگر
یکسرت بود این زمانی هفت سر

اژدهای هفت سر، دوزخ بود
حرص تودانه است و دوزخ فخ بود^۴

همین برداشت عارفانه مولوی را از مفهوم دوزخی اژدها، در انسان کامل می‌خوانیم
با این تفاوت که در اینجا با اژدهائی «نه سر»، سر و کار داریم:

«دانی که این اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود، هر مار را نه سر بود و... عدد سرهای
وی به قدر عدد شاخه‌های اخلاق مذموم وی است.»^۵

در داستانهای هندی نیز از اژدهایانی سخن می‌رود که دارای چند سر هستند:

ویشنو نگهدارنده جهان و خداوند گار نیک و زندگی که هم‌ردیف برهماست،
به روی اژدهائی که هفت سر خود را چون بادبزنی بالای سر او نگاه می‌دارد، در میان آبی که
جهان از آن بیرون آمده است، دراز می‌کشد و به خواب می‌رود.^۶

در داستانهای ویشنوبه «مار خدایانی» برخورد می‌کنیم که سرهای بسیار داشتند و
سر از آب بیرون می‌آوردند و قطرات مائده آسمانی را که بر زمین می‌ریخت می‌نوشیدند،
لیکن زبان‌شان را گیاهان تیغ‌دار شکافت، گارودا Garouda پرنده‌ای که مرکب ویشنو
بود، خود را به روی آن ماران انداخت و به کشتارشان پرداخت. بازماندگان ماران از آن

۱- نظامی، لیلی و مجنون، چاپ مسکو، ص ۹۲، ۹۳، بیت ۴۶ و ۴۷ در اصطلاحات عوامانه کنایه از زن
نقاره بد طینت و آتش افروز است و مظهری کامل از هر آنچه ایجاد ترس و وحشت کند. مترادف دیو
هفت سر، کتاب کوجه، جلد پنجم، ص ۴۰۲.

۲- عطار، دیوان، جاویدان، ۱۳۵۶ ص ۶۳

۳- نظامی، اقبالنامه، ص ۳۲

۴- مولوی، مثنوی، چاپ رضائی، ص ۴۲۱ سطر ۱۵.

۵- نسوی، انسان کامل، ص ۹۵.

۶- فورژروبر، داستانهای هندی، ترجمه اردشیر نیک‌پور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۷۱.

پس از ترس «گارودا» جرأت سربلند کردن نیافتند و همیشه خود را بر زمین می‌کشیدند.^۱
 Ananta نیز دارای ۱۱ سر می‌باشد که هریک به مانند سربیک مار کبری است.^۲

در تفسیر ابوالفتح رازی، در ذکر اژدها شدن عصای موسی، وصفی از اندامهای اژدها منجمله ده سر او آمده است:

«... موسی عصا بپنداخت، اژدهائی گشت که هر چه ایشان (ساحران) به یک سال ساخته بودند فرو برد. اژدهائی سیاه از شتر بختی مهتر، و پای سطر کوتاه، و دنباله دراز، چون با دنبال نشستی از بالای باره شهر بودی.... و این عصا را ده سر بود آن دو سر دوزفر گشت....»^۳

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد:

«ایرانیان پندارند که اژدها هفت سر دارد.»^۴ در باب مکاشفه یوحنا در کتاب مقدس، از اژدهائی سخن می‌رود که «او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر.»^۵ در اساطیر چینی نیز به اژدهائی با سر غول آسا برمی‌خوریم که بوسیله «یو» کشته می‌شود، فضولات بدن این اژدها، باطلاقتها، را متعفن می‌سازد^۶ و این شبیه همان دیوهفت سری است که خاقانی از آن سخن می‌گفت:

شاهد طارم فلک رست ز دیوهفت سر ریخت به هر دریچه ای اقیچه ز ریش سری^۷
 در اعتقادات عوامانه آمده است که اگر سر اژدها را در خانه ای دفن کنند، گنجها ظاهر کند.^۸ در داستانهای روسی، دوبرینیا نیکیتی Dobrynya Nikitich اژدهائی دوازده سر را می‌کشد^۹

۱- فورژروبر، داستانهای هندی، ترجمه اردشیر نیک پور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۳- رازی، ابوالفتح، تفسیر، تحقیق از دکتر عسکر حقوقی، جلد سوم ص ۲۰۹ و نیز: رازی ابوالفتح، تفسیر، به تصحیح شعرانی جلد پنجم ص ۲۴۷.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۱۲۱.

۵- کتاب مقدس، کتاب مکاشفه یوحنا ی رسول، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۶- سویمی، م، اساطیر چینی، ترجمه خسرو پور حسینی، ص ۱۱۶.

۷- خاقانی، دیوان، به تصحیح سجادی، ص ۴۱۹.

۸- طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۷.

۹- اسطوره بازگشت جاودانی ص ۶۹.

ن: شاخ اژدها:

در اوستا، گرشاسب، پهلوان چند حادثه مهم است که از آنجمله است آنچه در یسناها آمده است که: «کسی که (گرشاسب) زد، اژی شاخدار را که اسبها فرو می برد و مردها فرو می برد.»^۱ و در این مورد اژدهای شاخدار جانوری اهریمنی است: در فقره ۴۳ زامیادیش آمده است که «سناوذك» از رقبای گرشاسب از خاندان و نژاد و تخمه اژدهای شاخدار بود. دیگری آن است که «این پهلوان در ظرفی روئین بر پشت اژدهائی بنام «سروور»: (شاخ دار) که حیوانی زهردار بوده و آدمیان را به دم در می کشیده است، غذای پخت، چون این اژدها از تف آتش به امان آمد، از جای برجست و همه آبهای داغ را بپراکند.»^۲ در مینوی خرد نیز از زبان گرشاسب آمده است که:

«از سام، سود این بود که مار شاخدار ... را بکشت.»^۳ و در جای دیگر همین کتاب از قول گرشاسب آمده است:

«من کشتم، اژدهای شاخدار، اسب بلعنده را که دندانش به اندازه بازوی من بود و ... شاخش به بلندی شاخه ای بود.»^۴

در کتاب عجائب المخلوقات از ماری بنام «اسقیلوس» یاد شده است که: «ملکه است و تاج دارد، از استخوان سپید. ویرا «حیة الملکه» خوانند و عرب آنرا «ملکه الحیات» خوانند و از زبر زنج وی استخوان پهن پدید آمده بود و بر پس قفاء وی موی رسته بود. آدمی اگر آواز وی بشنود بمیرد، اگر روی او ببیند هم بمیرد.»^۵ در تاریخ سیستان می خوانیم که: «هم به فراه به کوه حرون به سمت شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر بر آنجا برنرسد و از زبرسون کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ هر هزار سال باز، یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان وی می بینی و دوسرو^۶ چنانکه میش

۱- پورداود، یسنا، جلد اول ص ۱۶۲.

۲- همان مأخذ ص ۱۶۲ ح ۲.

۳- کریستن سن، گیانیان، ترجمه ذبیح اله صفا، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۴۵.

۴- تفضلی، احمد، ترجمه مینوی خرد، ص ۴۵ و ۱۳۲ - ۱۳۱.

۵- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۴.

۶- سرو: شاخ. رک: برهان قاطع، به اهتمام معین.

کوهی زنده که کسی نداند که غذای او از چیست، مگر ایزد تعالی.»^۱

در گرشاسبنامه نیز به اژدهای شاخدار اشاره شده است:

یکی زوکشان گیسوان گردخویش به سر بر، سرورسته چون گاومیش^۲
در باب مکاشفه یوحنا، از اژدهائی سخن می‌رود که «او را ده شاخ بود و بر سرهایش هفت
افسر.»^۳ بعلاوه اژدهایانی که تاجی از صلیب بر سر داشته‌اند.
و نظامی راست:

همه خرطوم دار و شاخ گرای گاو و پیلی نموده در یکجای^۴
صاحب «المنطق» گوید: ماری پدید آمد وی را دوسر بود... و بعضی از ماران موی دارند
و بعضی سر و دارند آنها را اقرن گویند.^۵ در اساطیر اروپائی آمده است که اژدها در
سومین پانصدساله عمرش شاخهائی همانند گوزن بر سر دارد^۶ و اژدهای چینی به نام
Kiueng در مرحله سوم تکاملش از مار آبی به اژدهای بالدار، شاخدار است.^۷

س: کتف اژدها:

رخش، در خوان سوم سفر رستم به مازندران، به یاری رستم شتافت و کتف اژدها را
بردید:

بدید کتفش، به دندان، چوشیر بر او چیره شد پهلوان دلیر^۸
بعلاوه شانه و کتف ضحاک نیز جایگاه روئیدن اژدهایان و مارهائی بود که مغز سر آدمیان،
طعمه آنها بود:

کتف محمد از در مهر نبوت است بر کتف بیور اسب بود جای اژدها^۹

۱- تاریخ میستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۶.

۳- کتاب مقدس، کتاب مکاشفه یوحنا، رسول، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۴- نظامی، هفت پیکر، ص ۲۴۳.

۵- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام منوچهر ستوده ص ۶۱۶.

6. Drachen, P.P. 51

7. Peter Hogarth, Dragon, P.P. 51

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶ بیت ۳۸۵.

۹- خاقانی، دیوان، به تصحیح ضیاء الدین سجادی، ص ۱۶.

ع: گوش اژدها:

در متون پهلوی در وصف اژدهائی که بوسیله گرشاسب کشته شد، از زبان گرشاسب آمده است: «من کشتم اژدهای شاخدار... را که... گوش او به اندازه چهارده نمد بود و چشمش به اندازه گردونه ای...^۱» و در عجائب المخلوقات قزوینی می‌خوانیم که «اژدها»... سری چند پلی داشت همچون صورت آدم و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ...^۲ اما، فردوسی تنها به رنگ گوش اژدها، اشاره می‌کند:

به تن، زرد و گوش و دهانش، سیاه
ندیدی کس او را، مگر گرمگاه^۳

ف: گیسو موی اژدها:

به نظر پردازندگان داستانهای اژدها، این موجود، ددی گیسودار و بلندموس، در عجائب المخلوقات آمده است که: «ثعبان را هزار سال بود و نشان آن است که موی ناصیه برآورد و پشتش موی برآرد.»^۴

در همین کتاب می‌خوانیم: «بعضی از ماران موی دارند^۵ و در ذکر نضاض که نوعی مار سیاه است آمده است که «روی آدمی دارد، از دهن او دو سیاه آید، گیسودارد^۶ و در صفت «سمندر اسلار» آمده است که: «دو بال دارد، موی دارد برقفا^۷. و فردوسی در شاهنامه چون از اژدهای کشف رود، سخن می‌رود، می‌گوید:

ز سر تا به دمش چو کوه بلند کشان موی سر بر زمین چون کمند^۸
و در سرزمین نرم پایان نیز اژدهائی گیسو بلند را به اسکندر نشان دادند که:
همی آتش افروزد از کام اوی دو گیسو بود پیل را دام اوی^۹

۱- تفضلی، احمد (مترجم)، مینوی خرد، ص ۱۳۲.

۲- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوینى، عجائب المخلوقات، به تصحیح نصراله سبوحی، ص ۱۴۰ - ۱۴۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۲۴۵، بیت ۲۲۸۸.

۴- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۱.

۵- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۱.

۶- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۱.

۷- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۱.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۹.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۰۹۵.

و شیر کپی که در واقع نوعی اژدهاست، گیسوانی بلند دارد :

ددی بود مهتر از اسبی به تن فرو هشته چون مشک گیسورسن^۱
بسبالای او موی زیر سرش دو پستان بسان زنان از برش^۲
اسدی نیز از گیسوی اژدها چنین سخن گفته است:

سرش بیشه از موی و چون کوه، تن چودودش دم و همچودوزخ، دهن^۳
گره در گره، خم دم تا به پشت همه سرش چون خار موی درشت^۴
گره در گره، خم دم تا به پشت همه سرش چون خار موی درشت^۵
یکی زاوکشان گیسوان گرد خویش به سر بر، سرورسته چون گاو میش^۶

و ابوالفتح رازی درباره موی اژدها می نویسد: «موسی، عصا، از دست بینداخت، در حال اژدهائی شد عظیم ... نر، موی ناک ...»^۷

و در جائی دیگر می افزاید «از آتش بیرون می آمد و بر گردن مویهای دراز داشت ...»^۸ و مسعودی در مروج الذهب اژدهای نیل را چنین وصف می کند:

«رود را بر پشت حیوانی پیمود که موی آنرا گرفته بود و ... عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود رود را درنوردید و در جستجوی عین الشمس بدان سوی نیل رفت ...»^۹

در فرامرنامه آمده است:

چو گاو ان برآورده هریک سروی فرو هشته چون گوسفندانش موی^{۱۰}
به بالا برآورده گز سر بروی^{۱۱} فرو هشته یک گز ز پهلوش موی

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۵، بیت ۲۲۸۷.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰.

۳- اسدی، گرشاسب نامه به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۳، بیت ۶۴.

۴- اسدی، گرشاسب نامه به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸، بیت ۳۳.

۵- اسدی، گرشاسب نامه به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۶.

۶- ابوالفتح رازی، تفسیر، به اهتمام عسکر حقوقی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵، جلد سوم.

۷- ابوالفتح رازی، تفسیر، به اهتمام عسکر حقوقی، ص ۲۰۹ و ۲۰۵، جلد سوم.

۹- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۱.

۱۰- ... فرامرز نامه، چاپ یمینی، ص ۹۲.

۱۱- همانجا، ص ۱۰۷.

اندازهٔ اژدها

عظمت و بزرگی اندام، از ویژگی های اژدهاست، گرشاسب چون با اژدهای شاخدار پیکار می‌کند، نصف روز بر پشت او می‌تازد تا سرش را به دست آورد^۱ و در عجائب المخلوقات طوسی می‌خوانیم که اسفندیار را با منجنیق بر سر اژدها می‌افکنند.^۲ در همین کتاب آمده است که:

«اژدها غریب‌تر بود و نادرتر، چند فرسنگ درازی وی بود»^۳ و در عجائب المخلوقات قزوینی می‌خوانیم «اژدها... خلقی عظیم دارد و منظری هایل، طول و عرض بسیار... و دهن او بغایت فراخ، چنانکه گاو فروبرد، تنینی را سحاب از بحر بیرون آورد... درازنای او را ده فرسنگ یافتند و لون او مانند پلنگ سفید بود، بر روی نقطه های سیاه... از گردن او شش مار بیرون آمده هر جانبی سه درازنای و هریکی بیست گره بود... گفت (تنین) اولاً ماری باشد عظیم و بری و از دواب هر چه بیند، بخورد، چون فساد او در بر بسیار شود دواب، فریاد کند و باریتعالی فرشته بفرستد و او را به بحر براندازد آنگه با دواب بحر آن کند که با دواب بر می‌کرد و جسم او عظیم شود و دواب بحر نیز می‌گیرند و فریاد کنند پس باریتعالی فرشته بفرستد تا چون سر از دریا برآورد بدو آویزد و او را ببرد تا زمین یا جوج و مأجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود»^۴.

۱- تفضلی، احمد (مترجم)، مینوی خرد، ص ۱۳۲.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۲.

۳- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۷.

۴- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوینی، عجائب المخلوقات، به تصحیح نصراله سبوحی،

در متون پهلوی آمده است که در هزاره هوشیدر ماه «انواع ماریک جای گرد آیند و به هم آمیزند و ماری به پهنای ۸۳۳ گام و به درازای ۱۶۵۶ گام به وجود آید. مزدیسنا به دستور هوشیدر ماه، سپاه آریند و به کارزار آن مار روند و یزش: (اجرای مراسم دینی) کنند و آن دیو گداخته شود و زهری که از او بیرون می آید تا یک فرسنگ زمین و گیاه را می سوزاند از آن دروج، جهی (: زنی بد کاره) بیرون آید سیاه، به شکل ابر و پس از آن به علت جایگزینی او در دروجی که از تخمه دو پایان است، کمتر ستمگری کند.»^۱

در توصیف عصای موسی، در هنگامی که به اژدها تبدیل می شود نیز این عظمت مشهود است: «موسی عصا بینداخت اژدهائی گشت ... از شتر بختی مهتر، و پای سطر کوتاه و دنباله دراز، چون با دنبال نشستی از بالا باره شهر بودی به سر و گردنی ... این مار را فراخی دوازه گر ... بود.»^۲

در رستم التواریخ، از افعی سخن می رود که کرگدن و فیلی را می بلعد و طولش دوازه زراغ و عرضش بقدر پنج زرع است.^۳

مسعودی داستانی شگفت انگیز درباره جثه اژدها دارد: «ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند و پندارند که هفت سر دارد و در حکایت های خود بدان مثل زنند و خدا حقیقت آنچه را گفتیم، بهتر داند ولی غالب نفوس، اخبار مربوط به این موضوع را انکار می کند و اکثر عقول آنرا نمی پذیرد از جمله حکایت عمران بن جابر است که در نیل، بالا رفت تا به نهایت آن رسید و رود را بر پشت حیوانی پیمود که موی آنرا گرفته بود و آن دابة البحر بود که از سر تا پایش به اندازه فاصله مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده بود تا به هنگام نفس زدن خورشید را بلعد، و عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود، رود را در نور دید و در جستجوی عین الشمس بدان سوی رفت ...»^۴

در توصیفات شاعرانه فردوسی و دیگران از اندازه اژدها، مبالغه هائی وجود دارد مثلاً «فردوسی اژدهائی را که بدست سام کشته شد چنین وصف می کند:

۱- تفضلی، احمد (مترجم)، مینوی خرد، ص ۹۳.

۲- مأخذ قبل، صفحه ۲۰۹.

۳- رستم الحکما، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر و شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۷.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۱.

زمین، شهر تا شهر پهنای او همان کوه تا کوه بالای او^۱
همواز زبان رستم، کشته اژدهای خوان سوم را چنین تصویر می‌کند:

زمین شد به زیر تنش ناپدید یکی چشمه خون از برش بردمید
بیابان همه زیر او بود پاک روان خون گرم از بر تیره خاک^۲

اژدهائی که اسفندیار با آن پیکار کرد نیز همانند کوهی عظیم بود:

زجای اندر آمد چو کوه سیاه تو گفתי که تاریک شد چرخ و ماه^۳

اژدهای قتوج نیز، به حدی عظیم بود که سر آنرا بر گردونه حمل کردند:

به گردون سرش سوی شنگل کشید چو شاه آن سر اژدها را بدید...^۴

در گرشاسپنامه هم اژدها، آنچنان عظیم است که دم او ژنده پیل را در خود فرو می‌برد و،

کهی جانور بد، رونده زجای به سینه زمین در، به تن سنگ سای

چو سیل از شکنج و چو آتش زجوش چو برق از درخشش چو رعد از خروش

سرش بیشه از موی و چون کوه تن چو دودش دم و همچو دوزخ دهن^۵

اسدی در جائی دیگر می‌سراید که اژدها به حدی عظیم بود که در حالت نشسته همچون کوهی بود:

نشسته، نمودی چو کوهی بجای ستان، خفته چندانکه پیلی به پای^۶

و در جای دیگر:

برفتند و آمد جزیره پدید که آنجا بجز اژدها، کس ندید

بدان سان بزرگ اژدها، کز دومیل بیوباشتنی به دم ژنده پیل

ز زهرش همه کوه و هامون سیاه دم و دودشان رفته، بر چرخ ماه

یکایک پراکنده بردشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهان^۷

و در تاریخ سیستان، در قصه اژدها کشی گرشاسب می‌خوانیم:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۲، بیت ۱۰۱۷.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶، بیت ۳۸۷.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷، بیت ۳۸۹.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۲۱۳.

۵- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ص ۵۳، بیت ۶۵.

۶- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ص ۵۴، بیت ۷۰.

۷- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ص ۵۴، بیت ۷۰.

... «اما بزرگی و فخر او یکی آن بود که به روزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود، یکی اژدها را که چند کوهی بود، تنها بکشت به فرمان ضحاک»^۱.

اسدی وصفی دیگر از اژدها دارد و آن را «کوهی جنبان» می‌خواند:

سپهد بدو گفت، جایش کجاست؟	چه مایه است بالاش؟ برگوی راست
نشیمنش گفت این شکسته دره	که بینی پر از دود و دم یکسره
بدین خانه هرگز که ساید برش	ز بالای دیوار باشد سرش ^۲
درآمد بدان دره نامدار	یکی کوه جنبان، بدید آشکار ^۳

و سلمان ساوجی در توصیف اژدها، تن او را چون «تل» می‌داند:

در آن کهسار دید از دور یک تل	فروزان از سر او یک دو مشعل
تو آن تل را که می‌بینی تن اوست	دو مشعل هر دو چشم روشن اوست
در این بودند کاژدرها بجنید	گمان کردی که کوه از جا بجنید ^۴

گاهی عظمت جثه اژدها را از طریق کشته آن در می‌یابیم، فی المثل فردوسی چون اژدهای کوه سقلا را که بوسیله گشتاسب کشته شده بود وصف می‌کند، می‌گوید:

بشد اهرن و گاو گردون، ببرد	تن اژدها، کهتران را سپرد
که این را به درگاه قیصر برید	به پیش بزرگان لشکر برید
چو گاو اندر آمد به هامون زکوه	خروشی بد اندرمیان گروه
از آن زخم و آن اژدهای دژم	کز آن بود بر گاو گردون مسم
همی آمد از چرخ، بانگ چکاو	توگفتی ندارد تن گاو، تاو...
همی گفت کاین خنجر اهرن است	وگر زخم شیر اوژن اهریمن است
همانگاه قیصر زایوان براند	بزرگان و فرزندگان را بخواند
بر آن اژدها بر، یکی جشن کرد	ز شبگیر تا شد جهان، لاژورده ^۵

نظامی نیز شکوهمندی و عظمت اژدها را چنین باز می‌گوید:

کوهی از قیر پیچ پیچ شده	بر شکار افگنی بسیج شده
-------------------------	------------------------

۱- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲، ص ۵.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۵۷.

۳- اسدی، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۵۸.

۴- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، ص ۴۲ و ۴۳.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو جلد ششم، صفحه ۴۴، بیت ۵۸۸.

چون درختی، در او نه بارونه برگ
اژدها را درید کسام و گلسو
بانگی، از اژدها برآمد سخت
شه نترسید از آن شکنج و شکوه
مالک دوزخ و میانجی مرگ
ناچخی هشت مشت شش پهلو
در سر افتاد چون ستون درخت
ابر کی ترسد از گریوه کوه^۱

در اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید آمده است: «درویش باز نگریست، اژدهائی دید سیاه و عظیم که از آن عظیم تر نتواند بود و جمله میان دو کوه از شخص او پر شده بود...»^۲. فردوسی گاهی به یاری اعداد اندازه دقیق تری از طول قامت اژدها را به دست می‌دهد: ز دشت اندر آمد یکی اژدها چگویم از آن اژدهای دژم و در جانی دیگر:

صداندرصد این دشت جای من است
بلند آسمانش هوای من است
در اساطیر هندی آمده است که ویشنوبر مار Ananta تکیه داد که بلندترین و بی دنبالتترین مارانی بود که بر زمین می‌خزیدند.^۴



عکس شماره ۱۶

۱- نظامی، هفت‌پیکر، ص ۷۵.

۲- محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات ابی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح اله صفا، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۱۰۸ تا ۱۱۰.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷.

4. Peter Hogarth, Dragon, P.P 42

جایگاه اژدها

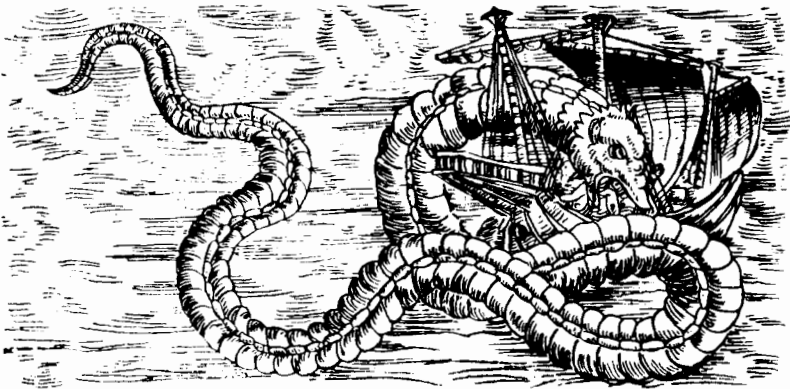
بنابر آنچه از متون مختلف برمی آید، اژدها، هم در دریا و هم در خشکی و هم در هوا زیست می کند و بهمین جهت است که از او در جزیره ها، جنگلها، کوهها و غارها و مزغزاران نشان می یابیم.

مسعودی نیز عقیده سومی را ارائه می کند که اژدها بادی است که اوج می گیرد و به هوا می رود.

برخی را عقیده بر آن است که اژدهای پرنده در آسمان پرواز می کند و ابرها به دنبال او می تازند زیرا ابرها با اژدهایان خویشی دارند بنابراین در میان اژدها و باریدن باران رابطه ای وجود دارد و کسانی که می خواهند اژدهایان را به آوردن ابرهای باران بار وادارند برگهای درخت Wanplant را به کار می برند، وقتی که قرار است باران ببارد اژدهایان فریاد می کشند، نفسهای آنها ابرآسا بر می آید و آنها خود را در میان ابرها نهان می کنند و نامرئی می شوند اما گاهی اژدهایان را از میان ابرها دیده اند و گاهی در رودخانه ها و دریاچه ها... در آسمانها اژدهایان محدوده خاص خود را دارند و بهمین جهت هر ناحیه ای هوایی خاص دارد ولی به هر حال بارانهای وحشی، باران اژدهایان است و به همین دلیل است که کسانی که برای آمدن باران دعا می کردند از اشیائی که اژدها آنها را دوست می دارد چون جواهرات و گوهرهای شبچراغ و موجوداتی که اژدها بلعیدن آنها را دوست می دارد استفاده می کرده اند^۱.

1. Francis Huxley, The Dragon, P.P 33 and peter Hogarth, Dragon, P.P 61

بنا به روایات پهلوی، گرشاسب با اژدهائی بنام «گندرو» در خشکی جنگید^۱



اژدهای دریائی در نبرد با کشتی نشستگان

اژدها او را به دریا کشید و نه روز با وی در دریا پیکار کرد. بنابراین اوستا (بنا ۹، ۸ یشت ۱۴، ۴۰) اژدهاک در سرزمین بوری (: Bawri که ایرانشناسان آن را بابل می‌دانند) زندگی می‌کند، و در راه ناهید قربانی می‌کند و در یشت پانزدهم (بند ۱۹ تا ۲۱) در جایگاهی صعب‌الحصول به نام کورینت (: Kurinta که احتمالاً باید سرزمین کاستورها در ایران شرقی باشد) ایزد هوای خوب و باد موافق را ستایش می‌کند.^۲

زکریا قزوینی درباره دوزیستی بودن اژدهایان می‌نویسد: «اژدها حیوانی است که خلقی عظیم دارد... حیوانات آب جمله از او می‌ترسند... چون شکم او پر شود، از آب بیرون آید و خود را از میان آب بیرون آرد، بر شکل قوس و قزح، تا حرارت آفتاب بر وی بتابد، بقراطیس حکیم گوید که مسکن من در بعضی از سواحل بود، در آن بلاد و بائی بازدید آمد... تا آخر الامر معلوم شد که تتین (: اژدها) را سحاب از بحر بیرون آورده و به قدریست فرسنگ از آن بلاد دور بیفتاده است...»^۳

همین نویسنده روایت می‌کند که «در مجلس امیر ایلکانی بودم، آنها حکایت تتین

۱- تفضلی، احمد (مترجم) مینوی خرد، ص ۴۵.

۲- کریستن سن، آفرینش زیانکار، ترجمه احمد طباطبائی، ص ۲۹.

۳- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوینی، عجائب المخلوقات، به تصحیح سبوحی، ص ۱۴۰.

می‌کردند، گفت هیچ‌دانی که چگونه بادید آید گفتم نه، گفت اولاً ماری باشد عظیم و بڑی چون فساد او در بر بسیار شود... باریتعالی فرشته بفرستد و او را در بحر اندازد... جسم او عظیم شود، دواب بحر نیز می‌گیرند و فریاد کنند... باریتعالی فرشته بفرستد تا چون سراز دریا برآورد بدو آویزد و او را ببرد تا زمین یا جوج و مأجوج و آنجا بیندازد...^۱»

مسعودی نیز در ذکر دریای اقوام عجم می‌نویسد که این دریا «اژدها فراوان دارد، به دریای روم نیز اژدها فراوان است»^۲. کسان در باء اژدها اختلاف کرده‌اند بعضی برآنند که اژدها بادی سیاه است که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا می‌رسد، مانند طوفان به طرف ابرها می‌رود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار پراکند و در هوا طولانی شود و اوج گیرد، مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است، زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادهای پیوسته می‌وزد».

«بعضی دیگر گفته‌اند که اژدها جنبه‌ای است که در قعر دریا بوجود می‌آید و بزرگ می‌شود و حیوانات دریا را آزار می‌کند...»

«گروهی دیگر درباره اژدها گفته‌اند: که اژدها، ماری است سیاه که در صحراها و کوهها بوجود می‌آید و سیل و آب باران آن را به طرف دریا می‌راند و از حیوانات دریائی تغذیه می‌کند و عمرش دراز می‌شود... بر حیوانات دریا غلبه می‌کند... ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند»^۳

محمد بن محمود بن احمد طوسی می‌نویسد: «اما اژدها کم باشد و در هر عهده یکی بود... یکی پدید آمد در حدود کشمیر و... این ثعبان بڑی است اما بحری بیش از این باشد چنانکه تثنی و حیه البحر و اسد البحر و تمساح»^۴. اسدی نیز در توصیف اژدها آن را موجودی دریائی که پس از طوفان به خشکی افتاده است می‌خواند:

از آنگه که گیتی ز طوفان برست ز دریا برآمد به خشکی نشست،

۱- زکریا محمد بن محمود المکمنونی القزوينی، عجائب المخلوقات به تصحیح سبوحی، ص ۱۴۱.

مسعودی این روایت را به ابن عباس منسوب می‌داند. رک: ترجمه فارسی مروج الذهب، ص ۲۱.

۲- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۱۹ و رک: به بحث مقدماتی همین کتاب درباره اژدها.

۳- مسعودی، مروج الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۱.

۴- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، ص ۲۱۲

گرفته نشیمن شکاوند^۵ کوه همی دارد از رنج، گیتی ستوه^۱
نویسنده عجائب المخلوقات درباره جایگاه انواع ثعبانان می نویسد:

«اما اژدها غریب تر بود... آنکه در آب بود تئین خوانند... از سحاب تئینی بیفتاد بر ساحل و بمرد خلقی از گند وی بمرد تا خدای تعالی سیلی بفرستاد و ویرا به دریا افکند، دشمن تئین، سحاب بود، ویرا از دریا جذب کند و به صحرا اندازد»^۲.

همین نویسنده می نویسد که از انواع اژدها، نضناض، در مغاور جنوب زندگی می کند و سمندر اسلار نیز در خشکی^۳. این نویسنده معتقد است که در اقلیم اول که طول آن پنج هزار فرسنگ و عرض آن نیز همین مقدار است، اژدها فراوان می باشد^۴ در اساطیر هندی «ایندره، با «ورتره» Vritra که اژدهای بازدارنده آبهاست، می جنگد و گاوهای ابر را آزاد می کند، تیشتر ایزد باران ایرانی با اپوش که دیو خشکی است می جنگد و ابرها را به آسمان می برد^۵. در کتاب عهد عاشر آمده است: مسیح اژدهائی را در زیر آب خواهد کشت^۶. فردوسی جایگاه اژدهایان را، در دریا و خشکی می داند و از اژدهای قتوج چنین سخن می راند:

یکی اژدها بود بر خشک و آب به دریا بدی گاه بر آفتاب^۷
بدریا و خشکی همی بگذرد نهنگ دماهنج را بشکرده^۸
و بهرام:

همی تاخت تا پیش دریا رسید به تاریکی آن اژدها را بدید^۹

۱- اسدی طوسی، گرشاسب نامه، ص ۵۲.

۲- مأخذ قبلی، ص ۶۱۷.

۳- مأخذ قبلی، ص ۶۱۸.

۴- مأخذ قبلی، ص ۱۱۷.

۵- مهرداد بهار، اساطیر ایران، ۱۳۵۲، تهران، ص ۴۴

۶- اسطوره بازگشت جاودانه، ص ۶۴

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۴، بیت ۲۱۱۱.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۲۴۶، بیت ۲۱۳۴.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵، بیت ۳۵۰.

۵ شکاوند: نام کوهی است که آنرا اشکاوند نیز خوانند. (دهخدا).

۵۵ شکردن، بر وزن (چه کردن)، بمعنی شکار کردن باشد. (برهان).

اژدهایانی که در شاهنامه از آنها سخن رفته است، در گوشه‌های مختلف جهان می‌زیسته‌اند: سام اژدهائی را در ایران می‌کشد و رستم در مازندران و اسفندیار در توران، بهرام گور در هند و توران و بهرام چوبین در چین، و اردشیر، در کرمان و اسکندر پس از گذشتن از سرزمین نرم پایان. رستم در خوان سوم سفر خود به مازندران به کنار چشمه آبی می‌رسد و در آنجا می‌آساید غافل از اینکه آنجا مکان اژدهاست:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها	کز او پیل گفستی نیابد رها
بدانجایگه بودش آرامگاه	نکردی زبیمش بر او، دیوراه
بیامد جهانجوی را خفته دید	بر او یکی اسب، آشفته دید
پر اندیشه شد، تا چه آمد پدید	که یارد بدین جایگه آرمید
نیارست کردن کس آنجا گذر	زدیوان و پیلان و شیران نر ^۱

اژدها با رستم از جایگاه خود سخن می‌گوید:

صداندرصد این دشت جای من است	بلند آسائش هوای من است
نیارد گذشتن به سر بر عقاب	ستاره نبیند زمیشت به خواب ^۲

«شیرکپی» نیز در کوه چین می‌زیست که بر مرغزاری مشرف بود. دختر شاه چین بدان مرغزار رفت و

چو آن شیرکپی ز کوهش بدید	فرود آمد او را به دم درکشید ^۳
--------------------------	--

و خاتون چین داستان او را برای بهرام چوبین چنین باز می‌گوید:

بدوگفت خاتون کز ایدرنه دور	یکی مرغزار است زیبای سور
جوانان چین اندر آن مرغزار	یکی جشن سازند گاه بهار
از آن بیشه پرتاب یک تیروار	یکی کوه بینی سیه تر ز قار
بر آن کوه خاریکی اژدهاست	که این کشور چین از او در بلاست
یکی شیر کپیش خواند همی	دگر نیز نامش نداند همی ^۴

و فرخی نیز از اژدهای دشتها سخن می‌راند:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، صفحه ۹۵، بیت ۳۵۰.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، صفحه ۹۶، بیت ۳۷۸.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، صفحه ۱۴۶، بیت ۲۲۹۸.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، صفحه ۱۴۸، بیت ۲۳۳۷.

بیشه‌ها، بی شیر کردی، دشتها بی اژدها

قلعه‌ها بی مرد کردی شهرها بی شهریار^۱

اسدی، در گرشاسب‌نامه، از اژدهایانی سخن می‌گوید که در جزیره‌ای زندگی می‌کنند:

برفتند و آمد جزیره پدید که آنجا بجز اژدها، کس ندید

بدانسان بزرگ اژدها، کزدومیل بیویاشتندی به دم ژنده پیل

یکایک پراکنده برکوه و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار^۲

در عجائب المخلوقات قزوینی نیز از جزیره تئین‌ها سخن می‌رود: «و آن جزیره

بزرگ است و معمور... آنجا اژدهائی بازدید آمد در زمان اسکندر.^۳»

در گرشاسب‌نامه آمده است: در هنگامی که گرشاسب نشانی اژدها را از مردم

می‌پرسد پاسخ می‌شوند:

نشیمنش گفت این شکسته دره که بینی پراز دود و دم یکسره

نسوزدتنش ز آتش و تنق و تاب زدریاست خود، بیم نایدش ز آب

درآمد بدان دره نامدار یکی کوه جنبان بدید آشکار^۴

نظامی نیز جایگاه اژدهائی را که بوسیله بهرام گور کشته شد، در غارها می‌داند:

از این غار باید عنان تافتن به غار اژدها را توان یافتن^۵

نه در غار کوه اژدهائی هلم نه از بهر دارو گیاهی هلم^۶

تا به غاری رسید دوراز دشت که براو پای آدمی نگذشت

چون درآمد شکار زن به شکار اژدها خفته دید بر در غار^۷

اژدها گر چه خسبد اندر غار شیر نر بردرش نیابد بار^۸

هریکی دیده و آزموده به جنگ در زمین اژدها، در آب نهنگ^۹

۱- فرخی، دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، ص ۸۷.

۲- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۴.

۳- زکریا محمد بن محمود المکونمی القزوینی، عجائب المخلوقات، ص ۱۱۴، ۱۱۵.

۴- اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷ و ۵۸، ابیات ۱۳ و ۲۱ و ۲۷.

۵- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۳۳۷.

۶- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۴۲۲.

۷- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۴، چاپ علمی، تهران.

۸- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۳۰، چاپ علمی، تهران.

۹- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۲۳، چاپ علمی، تهران.

غار بر غاردید منزل خویش مار هرغار، از اژدهائی بیش^۱
واز فرخی است:

فرزند آن شهست که ازیم او بیرون نیارست آمد، ثعبان زغار^۲
گهی چون شیر همی در میان بیشه بغاست

گهی چون تنین هنجار ژرف غار گرفت^۳

در داراب نامه طرسوسی حکایتی است از ماران سخنگو که در کوه زندگی می کردند: «از آن پس کوه دو مار پیدا شدند و بروی (: طمروسیه) سلام کردند و خدمت نمودند و گفتند ای آدمی زاده، به عذر خواستن تو آمده ایم... طمروسیه گفت شما چه خلقانید... گفتند ما از جمله پریانیم ولیکن آن مار سیاه که تو اورا کشتی دیو بود و جای ایشان درین پس کوه است و آن اژدهای بدین عظیمی که سر از این کوه بر کرد و از این دریا آب خورد آن اژدها نیست، آن دیوی است که خویشان را بر مثال اژدها کرده است و... این جزیره و این راه پانصد فرسنگ ولایت ایشان است^۴».

در اساطیر مذهبی زرتشتی از اژدهایانی سخن می رود که در دوزخ زندگی می کنند و وسیله شکنجه و عذاب بدکارانند: در ارداویرافنامه منظوم در ذکر روان و صورت زشت کردار و دوزخی، موجودی دیوآسا و اهریمنی را می یابیم که کاملاً شبیه به اژدهای دوزخ است که در کتاب انسان کامل از آن سخن رفته بود و قبلاً بدان اشاره شد.^۵

به بام چارمین در چینوده پول	بدیدم آن روان رنجور و معلول
سیاه و پرشتاب و پرغم و بیم	کشیده ترس واز محنت به دونیم
پس آنگه بردمید از اخترباد	که دوزخ خوانند اورا موبد راد
کز او گنده تر و ناخوشترین بوی	نباشد در جهان از ناخوشی اوی
بسوی آن روان شد باد پران	پدید آمد یکی صورت چو قطران
نه دیدم نه چنان بشنید گوشم	از آن زشتی رمیده عقل وهوشم

۱- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۲۳۸، چاپ علمی، تهران.

۲- فرخی، دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، ص ۹۶.

۳- مسعود سعد سلمان، دیوان، به تصحیح رشید یاسمی ص ۶۶.

۴- طرسوسی، (راوی) داراب نامه، ص ۱۹۱، جلد اول.

۵- نسوی، انسان کامل، ص ۹۵ و همچنین همین کتاب، سر اژدها.

۵- چینود: بر وزن (میرود)، پل صراط را گویند. (برهان).

سیاه و سرخ چشم و کژبینی
لبانی زشت، چون دوزخ دهانی
همه دندان‌ش هریک چون ستونی
دودندانش از دهان بالیده بیرون
سرش برتن چو دیگی بر مناره
درازش چنگ‌ها ناخن چو زوبین
سیه چون پشته انگشت روئی
فرود آویخته ز آن رخ زرخدان
برون می‌آمدش دود از دهان نیز
رهی جست او که بگریزد صورت
بر او زبانیگ و صورت گفت هی‌هات
ترا از من نباشد جای پرهیز
روان، گفتا بگو تا کیستی تو
که من صورت بشکل تو ندیدم
جوابش داد صورت، گفت شویار
روان گفتا چنین بیشرم و خیره
بدو گفتا ز بهر آنکه خلقان

شوی بیهوش اگر اورا بسبینی
چو پردود و سیاهی کاهدانی
دوبینی هریکی چون تیره لونی
دو چشم او بسان کاسه خون
دو پستانش چو دونالین گواره
فروافکنده لفع^۱ از خشم و از کین
چو ماری بر رخس هر تار موئی
بسان واژگونه کرده سندان
چو دید اورا بترسید آن روان نیز
ولی افتاد در دامش ضرورت
نیابی ره که شامت شد کون مات
نیابی راه، نگذارمت مگریز
بدینسان زشت و سهمین چیستی تو
چو دیدم مر ترا دل بر طپیدم
که من یار توام با کار و کردار
چرائی تو سیاه و زشت و تیره
نکشیدند نیکی را به کیهان...^۲

در روایات اسلامی نیز از اژدهای دوزخ سخن رفته است، مولوی می‌گوید:

بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل باش

که همه سیم و زر و مال تو، مار سقر است^۳

و در داستانهای عوامانه آمده است که اژدهای غاشیه اژدهائی است که در اعماق جهنم مسکن دارد و گنهکاران را عذاب می‌دهد و مثلی است که از ترس مار به اژدهای غاشیه پناه

• لفع: بفتح اول و سکون ثانی و جیم، بمعنی لب سطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند، گویند: «لفع انداخت»... (برهان).

۱- بهرام پژدو، زرتشت، ارداویرافنامه منظوم، به اهتمام دکتر رحیم عیفی، مشهد، ۱۳۴۳، ص ۷۱.

۲- بهرام پژدو، زرتشت، ارداویرافنامه منظوم، به اهتمام دکتر رحیم عیفی، مشهد، ۱۳۴۳، ص ۷۲.

۳- مولوی، کلیات دیوان شمس تبریزی، جاویدان، ص ۱۶۳.

می‌برند.^۱

در ادبیات اروپائی عقیده بر این است که هر جا غاری است در آن اژدهائی زندگی می‌کند^۲ و اصولاً کوهستانهای پرغار جایگاهی مناسب برای اژدهایان چشم تیز بالدار است که طعمه خود را از آسمانها بدست می‌آورند، از خطرناکترین ساکنان آلپ، اژدهایان آتش-فشان هستند که از چار پایان و کودکان گمشده تغذیه می‌کنند^۳ و نگهبانی جواهرات ارزشمند و گنجها را برعهده دارند که گاهی این گنجینه‌های پنهانی مظهر عقل آدمی است.^۴



علس شماره ۱۸

۱- شاملو، کتاب کوچه، جلد پنجم، ص ۴۰۲.

2 . Drachen, P.P 34

3 . Drachen, P.P 35

4 . Drachen, P.P 38

عکس شماره ۱۹



عکس شماره ۲۰

زمان ظهور و عمر اژدها

در عجائب المخلوقات طوسی آمده است که: «اژدها کم باشد و در هر عصری یکی بود، چنانکه در عهد اسفندیار ملک عجم، یکی پدید آمد...»^۱ و می‌افزاید: «ثعبان را هزار سال بود و نشانش آن است که موی ناصیه برآرد...»^۲. و ششصد سال بزید...»^۳.

در روایات پهلوی آمده است که در زمان هوشیدر ماه «انواع مار به یک جای گرد آیند و به هم آمیزند و ماری به پهنای ۸۳۳ گام و به درازای ۱۶۵۶ گام به وجود آید، مزدیستان به دستور هوشیدر ماه، سپاه آریند و به کارزار آن مار روند و ویش کنند. و آن دیو گداخته شود و زهری که از او بیرون می‌آید تا یک فرسنگ زمین و گیاه را می‌سوزاند...»^۴ در رساله «ماه فروردین روز خرداد»، آمده است که: «در این روز سام نریمان اژدها ک را بیورند^۵ و خود به هفت کشور به خدائی نشیند...»^۶.

در مروج الذهب می‌خوانیم که: «اژدها از حیوانات دریائی تغذیه می‌کند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز می‌شود و چون عمرش به پانصد سال رسید، بر حیوانات دریا، غلبه می‌کند...»^۷ در عجائب المخلوقات قزوینی از ظهور اژدهائی به سال «اربع و عشرين و سبعماته

۱- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۲.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۳.

۳- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۳.

۴- تفضلی، احمد، مترجم، مینوی خرد، ص ۹۲ و ۹۳.

۵- کیا، صادق، ماه فروردین روز خرداد، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵، ص ۹.

۶- کیا، صادق، ماه فروردین روز خرداد، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۰.

۷- مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۲۱.

(۷۲۴) به ولایت عسراں از اعمال حلب» سخن می‌رود.^۱ در ادبیات اروپائی معتقدند که مار اژدها برای رشد هزار سال لازم دارد تا شباهت کامل به اژدها پیدا کند^۲ و قآنی در این باره چند بیت دارد:

شنیده بودم ماراست کائدها گردد
چو چند قرن بگردد بر او سپهر برین
ز خامه توشد این حرف مرمر باور
از آنکه خامه تو مار بود شد تنین^۳
اژدهای شاخدار چینی به نام K'iulung در مرحله سوم تکاملش از مارآبی به اژدهای آتشخوار
بالدار نیاز به گذشت ۳ هزار سال دارد^۴.



عکس شماره ۲۱

۱- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوينى، عجائب المخلوقات، ص ۴۴۸.

2. Drachen, P.P 50

۳- قآنی، دیوان، به تصحیح دکتر محبوب، ص ۶۹۶.

4 . Peter Hogarth, Dragon / P.P 51, 60

خوراک اژدها

اژدها موجودی است بسیار خوار، که به گوشت بریان و سرخ شده علاقه مند است و از آهن و هزار پا و برگهای درخت Lien و ابریشم پنجرنگ بیزار است و به خوردن حیوانات مختلف اشتھائی فراوان دارد و کودکان و زنان و دختران و پسران جوان را طعمه ای لذیذ می‌داند.^۱

در رساله پهلوی انوگم‌نچا، از «اژدهائی که گاو بلعد، جوان بلعد و بیرحمانه مردم را می‌کشد»،^۲ سخن رفته است و بدین ترتیب نشان داده می‌شود که اژدها دشمن همه جانداران است، اگر چه آسیب اژدها به جانداران محدود نیست و به مزارع و ساختمانها نیز می‌رسد، رقت‌انگیزترین خوراک اژدها که موجب ایجاد آن همه افسانه در مورد آن شده است، مردم خواری اژدها است.

در داستان ضحاک می‌خوانیم که اهریمن برای آنکه جهان را از مردم، بپردازد، اژدهایانی در دوش ضحاک می‌رویاند:

ننگرتا که ابلیس از این گفت و گوی	چه کرد و چه خواست اندرین جستجوی
مگر تا یکی چاره سازد نهان	که پر دخته گردد زمردم جهان ^۳

اژدهائی که در توران بود و بدست بهرام گور کشته شده:

یکی مرد برنا فرو برده بود	به خون و به زهر اندر، افسرده بود
بر آن مرد، بسیار بگریست زار	وزان زهر شد چشم بهرام‌تار ^۴

1. Francis Huxley, The drahon, P.P. 33

۲- زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوينى، عجائب المخلوقات، ص ۴۴۸.

۳- انوگم‌نچا، ترجمه دکتر رحيم غففى، ۱۳۴۴، مشهد، ص ۱۹.

۴- فردوسى، شاهنامه، چاپ مسكو، ج اول، ص ۴۸، بیت ۱۶۴.

«شیرکپی» که تنها اژدهای نام یافته شاهنامه است؛

سوار و پیاده کشیدی به دم همیشه دل چینیان زوبه غم^۱
 و دختر شاه چین را طعمه خود ساخته بود:
 یکی دختری داشت خاتون چوماه کجا ماه دارد دوزلف سیاه
 دولب، سرخ و بینی، چوتیغ قلم دوبیجاده، خندان دونه رگس، دژم
 چو آن شیرکپی ز کوشش بدید فرود آمد اورا به دم درکشید
 به یکدم شد او از جهان در، نهان سرآمد بر آن خوب چهره جهان^۲
 این اژدها علاوه بر این دختر، جوانان دیگر را نیز شکار می کرد:

کنون هر بهاری بر آن مرغزار چنان هم بیاید ز بهر شکار
 برین شهرمارا جوانی نماند همان نامور پهلوانی نماند
 شدند از پی شیرکپی هلاک برانگیخت از بوم آباد، خاک
 سواران چینی و مردان کار بسی تاختند اندر آن کوهسار
 چو از دور بینند چنگال اوی برو پشت و گوش و سرویال اوی
 بغرد، بدرد، دل مرد جنگ مراورچه شیروچه پیل ونهنگ^۳
 در گرشاسنامه نیز به مردم خواری اژدها اشاره شده است:

ز مردم بپرداخت این بوم و مرز هم از چار پای وهم از کشت ورز^۴
 در اساطیر یونان، اژدهائی که در یکی از بیشه های مجاور شهر تب می زیست «همه ساکنان
 شهر را بلعیده بود»^۵.

در داستانهای عامیانه ایرانی نیز حکایتهایی فراوان، درباره مردم خواری اژدها وجود
 دارد که اختصاراً فقط به ذکر یکی از آنها می پردازیم:

«مدتی گذشت یک روز شاه با سپاه و آذر برزین به شکار رفت به دامنه کوهی
 رسیدند، بهمن در جلو سپاه می رفت ناگهان اژدهائی از کوه سرازیر شد و همین که به بهمن
 رسید، خواست اورا به کام خود کشد، بهمن فریاد برآورد «ای آذر برزین مگذار که اژدها

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ج هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۳۱۸ و ۱۳۱۹.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۶، بیت ۲۲۹۹.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۸، بیت ۲۳۴۶.

۴- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷، بیت ۹.

۵- سوفوکل، ادیپوس ...، ترجمه محمد سعیدی، ص ۲.

مرا بیلعد «آذربرزین در جواب گفت، من قسم خورده‌ام که خودم در کشتن تو پیش دستی نکنم، اما قول نداده‌ام که جان ترا از سر اژدها حفظ کنم، اژدها بهمین را به کام خود فرو برد به اندازه‌ای که فقط سر بهمین از دهان اژدها بیرون بود، آذربرزین شمشیر را کشید چنان بر فرق بهمین و سراژدها زد که هر دو چهار پاره شدند و گفت حالا اژدها را به تلافی خون بهمین کشتم و بهمین را به تلافی خون پدر:

دو دشمن به یک تیغ کردم تباہ	یکی اژدها و دگر پادشاه
که اژدر به خون شهنشاه نو	شهنشته به خون فرامرز گو
که اژدر به خون شه نامور	شه نامور هم به خون پدر ^۱

و نظامی راست:

دوستی ز اژدها نشاید جست	کاژدها آدمی خورد بدرست ^۲
گاهی نیز خوراک اژدها، «مغز انسان» است. در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که چون اژدهایان بر کتف ضحاک آشکار شدند، ابلیس در سیمای پزشکی بر ضحاک ظاهر شد و	
بدو گفت کاین بودنی کار بود	بمان تا چه گردد نباید درود
خورش ساز و آرامشان ده به خورد	نباید جزین چاره‌ای نیز کرد
بجز مغز مردم مده‌شان خورش	مگر خود بمیرند زین پرورش ...
از آن پس برآمد ز ایران خورش	پدید آمد از هرسوی جنگ وجوش ^۳
چنان بد که هر شب دو مرد جوان	چه کهتر چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان شاه	همی ساختی راه در مان شاه
بکشتی و مغزش بهرداختی	مرآن اژدها را خورش ساختی ^۴

عنصری نیز مغز سر را خوراک اژدها می‌داند:

چو ماران ضحاک تیرش همی
 در مروج الذهب می‌خوانیم که: «اژدها از حیوانات دریائی تغذیه می‌کند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز می‌شود و چون عمرش به پانصد سال رسید به حیوانات دریا غلبه

۱- انجوی، سید ابوالقاسم (گردآورنده)، مردم و شاهنامه، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۸.

۲- نظامی، هفت‌پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۴۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۹، بیت ۱۶۵.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۵۲، بیت ۱۴.

۵- عنصری، دیوان، ص ۵۱.

می‌کند.»^۱

در سرزمین نرم پایان، اژدهائی بود که هر شب پنج گاو از مردم باژمی‌ستانند و می‌خورد و مردم شهر از شر این اژدها، به اسکندر پناه بردند و نالیدند:

همه شهر با او نداریم تاو	خورش باشدش هر شبی پنج گاو
بجوئیم و برکوه خارا بریم	پر اندیشه و پرمدارا بریم
بدان تانیاید بدین روی کوه	نینجامد از ما گروها گروه
بفرمود سالار دیهیم جوی	که آن روز ندهند، چیزی بدوی
چوگاه خورش درگذشت، اژدها	بیسامد چو آتش بر آن تند جا ^۲

اسکندر که می‌دانست، پیکار کردن با این اژدها سودمند نتواند بود، به حيله دست برد و پنج گاو را پوست برآیخت و چرمهای آنها را پراز زهر و نفت کرد و پوستها را از باد پر ساخت و به سوی اژدها فرستاد و بدین سان اژدها را کشت. همین داستان در عجائب المخلوقات قزوینی چنین آمده است:

«چنین گویند که آنجا اژدهائی بازدید آمد در زمان اسکندر، به او عرض کردند و شکایت نمودند که این اژدها، جمله چهار پایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو و وظیفه آن کرده بودند که در سر راه اژدها بداشتندی تا آنکه او بیامدی و آن دو گاو را فرو بردی و بازگشتی و اگر بیامدی و گاو نیافتی عزم عمارات کردی ... اسکندر بفرمود دو پوست گاو پراز کبریت و آهک و نفت و زرنیخ کردند و ... اژدها بیامد و هر دو را فرو برد و ... مردم اژدها را دیدند مرده^۳.»

در رستم التواریخ نیز از افعی سخن رفته است که یک کرگدن را می‌بلعد^۴.

این حیوان خواری اژدها، در هفت پیکر نظامی نیز دیده می‌شود و در آنجا گورخری که اژدها فرزندانش را خورده بود، به دادخواهی نزد بهرام می‌آید و او را به غاری که اژدها در آن است می‌کشاند و سبب می‌شود که بهرام اژدها را بکشد:

نظامی اژدها و طعمه او را چنین توصیف کرده است:

کوهی از قیر، پیچ پیچ شده برشکار افکنی، بسیج شده

۱- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۱.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۹، بیت ۱۶۵.

۳- زکریا بن محمد بن محمود المکونی القزوینی، عجائب المخلوقات، ص ۱۱۵.

۴- رستم الحکما، رستم التواریخ، ص ۲۷.

دهنی، چون دهانه غاری
بچه گور خورده، سیر شده
غم گور، از نشاط گورش برد
شد یقینش که گور غمدیده
ازدمش بر شکافت تا به دمش
بیگمان شد که گور کین اندیش
فردوسی خوراک کرم هفتاد را که در واقع نوعی اژدهاست، چنین وصف می‌کند:
لویدی^۱ برنجش، علف ساختی
هر آنکس که زی کرم بردی خورش
چو بشنید بر پای جست اردشیر
و خاقانی درباره خوراک مار که احتمالاً در ذهن او جدا از اژدهاست، چنین، سروده است:
مار صدسال اگر چه خاک خورد
عاقبت خورد خاک باشد، مار^۲
این مضمون همانند عجائب المخلوقات بیان شده است که در آنجا می‌خوانیم «آفرید گار بر
وی (مار) خشم گرفت ... طعام وی از خاک کرد»^۳.
و مولوی راست، درباره عصای موسی:

چون اژدهاست قالب، لب را نهاده بر لب

کو خورد عالمی را و آنگه همان عصا شد^۴

مولوی در بیتی از دفتر دوم مثنوی به اژدهائی که خرس را فرو می‌برد اشاره می‌کند:

اژدهائی خرس را درمی‌کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید

شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد^۵

۱- نظامی، هفت‌پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۷۵.

۲- لویدی: بفتح اول و ثانی، دیگ و پاتیل بزرگ سرگشاده مسین را گویند. (برهان).

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۴۳، بیت ۵۶۴.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۱، بیت ۷۳۰.

۵- خاقانی، دیوان، به تصحیح ضیاءالدین سجادی، ص ۲۰۶.

۶- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۷- مولوی، غزلیات شمس، چاپ درویش، ص ۲۳۷.

۸- مولوی، مثنوی، نیکلسن، تهران، علمی، دفتر دوم، ص ۳۵۲، بیت ۱۹۳۲.

در بعضی اشعار و روایت‌های عامیانه، گاهی ماه و خورشید نیز طعمه اژدها می‌شوند. بنابراین باورها، ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی بدانجهت است که اژدهائی به قصد بلعیدن آنها آمده و گازشان گرفته است که در واقع خورشید و ماه بهنگام گرفتگی به کام اژدهای موهوم فلک، تنین یا اژدهای فلک فرو می‌روند. در این موقع همه جا باید روی پشت بامها تشت مس بکوبند و تخته بر هم بزنند، آتش بازی به راه بیندازند تا اژدها از سرو صدا بترسد و ماه یا آفتاب را که به دهن گرفته بگذارد و برود و این رسم در میان مردم رم باستان نیز رواج داشته است^۱. در لیلی و مجنون نظامی نیز دوبیت شعر است که همین داستان را به خاطر می‌آورد:

لیلی که چراغ دلبران بود	رنج خود و گنج دیگران بود
گرچه گهر گرانبها بود	چون مه به دهان اژدها بود ^۲
شه‌آورد شاه نظر بسته راه	مهی اژدها رسته را ^۳
به تیغ افسروگاه خواهم گرفت	بدین اژدها، ماه خواهم گرفت ^۴
گفت مه رابه اژدها دادم	کشتم از رشک و خونبها دادم ^۵
دید دودی چو اژدهای سیاه	سر بر آورده در گرفتن ماه ^۶
مه ز آواز طشت رسته زمیغ	نه به طشت تهی به طشت و به تیغ ^۷
مه که سیه روی شده در زمین	طشت تورسواش نکرده چنین ^۸
برکردن آن عمل رضا داد	مه رابه دهان اژدها داد ^۹

و از سنائی است:

بر فلک نور پاش رویش بین چون قمر را سیه کند تنین^{۱۰}

۱- شاملو، احمد، کتاب کوچه، جلد ۲، ص ۵۴۱ و ۵۴۲.

۲- نظامی، لیلی و مجنون، چاپ وحید دستگردی، ص ۲۳۳.
 ۳- مثالا منقول از صفحه ۶۹۳ فرهنگ اصطلاحات نجومی است.

۳- نظامی، اقبالنامه، ص ۵۴.

۴- نظامی، شرفنامه، ص ۱۹۱.

۵- نظامی، هفت پیکر، ص ۱۱۲.

۶- نظامی، هفت پیکر، ص ۳۲۵.

۷- نظامی، هفت پیکر، ص ۹۷.

۸- نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۱۱.

۹- خاقانی، تحفة العرافین، ص ۲۱۳.

۱۰- سنائی، دیوان، ص ۵۶۱.

مسمودی در مروج الذهب می‌نویسد: «ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند و پندارند که هفت سر دارد و در حکایت‌های خود بدان مثل زنند و از جمله... دابة البحر بود که سر تا پایش به اندازه فاصله مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده تا به هنگام نفس زدن خورشید را ببلعد...»^۱



عکس شماره ۲۲

۱- مسمودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۲۰ و ۱۲۱



کست شاه و پهلوان	خواجه درویش و مردم	نسی کو دران شاه با بکده	سنان شاه گشت
شاه و زین گشت	ز پیش و پس و سپید	بیا سن و پیشین و زان	لصا حیط است و سار
بیا سن شاه گشت	نکونه ناید بجای کمال	خرد من گفت سخن	ندانم نودن و افرونگ
اگر شاه و پهلوان	سزار ارد و در غناب	بها ناکست و نوزک	برو کرد و ایست بر کج
خود شد و سدی	پسید شاه و در نبرد	جوان ارد و در پستان	روا بکشد و لیا پس
بر کجاست آن پهلوان	بسی دویمای مردم	شکار کرد و در پیش	سوی رود و کوی گشت



تصویر شماره ۲۴

اوصاف اژدها

در اساطیر جهان به اژدها اوصاف و عناوین متعدد و متفاوت داده شده است. اژدهایان دوشیزگان باکره را بی سیرت می‌کنند، فرزندان آدمی را می‌خورند و از مادران می‌خواهند که فرزندان آنها را شیر بدهند، پلید و سبع و خشن و گاهی خردمند، مهربان، مخوف و هول‌انگیزه باشکوهند و زمانی زشت و پتیاره، گستاخ و رباینده زنان و کودکان، سرور جهان، پیش از آفرینش^۱ محسوب می‌شوند. اما در ادب ما اوصاف اصلی اژدها، دماهنجی، آتشکامی، زهرآگینی و جنگاوری، پلیدی و زشتی است:

الف: اژدها: دماهنج^۲

یکی از مهمترین خصوصیات اژدها، «دماهنجی» است، اژدها از راههای دور همه چیز را می‌بلعد و در کام خود فرو می‌برد و گوئی در ذهن پردازندگان اساطیر، آسیب حضوری اژدها کافی نبوده است و می‌بایستی قدرتی برای وی تصور شود که بتواند از دور نیز زیان‌بار و آسیب رساننده باشد. فردوسی راست در دماهنجی اژدها:

1. Francis Huxley, The Dracons, p.p 66

۲- واژه دماهنج مرکب از دو جزء است جزء اول «دم» به معنی نفس (بفرمود تا رخس را زین کنند، دم اندر دم نای روئین کنند؟). (فردوسی) و جزء دوم «آهنج» به معنی برکشنده و بیرون کننده است که در ترکیباتی چون آب آهنج، دود آهنج، گوشت آهنج... آمده است بنابراین معنی، دماهنج کسی است که با نفس چیزی را برمی‌کشد. رک: برهان قاطع و صحاح الفرس.

بدو گفت کای بدتن بی بها ببین آن دم آهنج نر ازدها^۱
 فردوسی گاهی از این حالت به صورت «دماهنگی» یاد کرده است:
 زخشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دماهنگ را بشکرد^۲
 گاهی نیز با (به دم درکشیدن) این خصوصیت را بیان داشته است:
 نهنگ دژم برکشیدی ز آب به دم درکشیدی زگردون عقاب^۳
 همی پیل را درکشیدی به دم دل خرم از ییاد او شد دژم^۴
 دوفرسنگ چون ازدهای دژم همی مردم آهیخت زایشان به دم^۵
 بدانید کان ازدهای دژم همی کوه آهن رباید به دم^۶
 به شب چو خفته بود مرد سر بر آردمار فروکشده به نفس خفته تا بر آید خور^۷
 بسپاریم دل به جستن جنگ دردم ازدها و یشک نهنگ^۸
 چه افتاد آن دماهنج ازدها را کش به کار اینک
 زبانهای خواطین رخنه گر چون گرز* حمیر^۹
 زمارهای دم آهنج سهمگین پیکر ز شیرهای دژاگاه آهنین دندان^{۱۰}
 گاهی نیز واژه «دمان» القاء کننده این حالت ازدهاست:
 در رکابش چو ازدهای دمان بود سیصد هزار سخت کمان^{۱۱}
 در متن پهلوی ائوگمدنچا آمده است: «ازدهائی که گاو بلعد، مرد بلعد و

۱- عبدالقادر بغدادی، لغت شاهنامه، ص ۸۴ و جلد ششم شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۱۷۷

۲- فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، چاپ مسکو، ص ۴۲۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، جلد اول، چاپ مسکو، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۱.

۴- فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۲۵۷، بیت ۶۵۴.

۵- فردوسی، شاهنامه، جلد پنجم، چاپ مسکو، ص ۸۰، بیت ۱۲۳۲.

۶- فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، چاپ مول، ص ۱۰۳.

۷- فرخی، دیوان، دبیرسیاقی ص ۶۸.

۸- عنصری، دیوان، ص ۲۲.

۹- صبا، به نقل از بهار و ادب فارسی، جلد اول، ص ۵۸.

۱۰- صبا، به نقل از بهار و ادب فارسی، جلد اول، ص ۵۹.

۱۱- نظامی، هفت پیکر، ص ۱۲۲.

• گرز: نوعی از مار است. (برهان).

بی رحمانه مردم را می‌کشد.^۱» در متون پهلوی از زبان گرشاسب می‌خوانیم که: «من کشتم اژدهای شاخدار، اسب بلعنده، مرد بلعنده را که دندان‌ش به اندازه بازوی من بود و گوشش به اندازه چهارده نمد.^۲»

مسعودی درباره دم سوزان اژدها می‌نویسد: «دم آن بهرینای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد، آنرا در هم کوید، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد.^۳»

ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آورده است که چون موسی عصا بینداخت، «اژدها شد به یکساعت آن چهار خروار چوب و رسن مار پیکر ساخته مجوف فروبرد.^۴» و خواست «تا کوشک را با هر که در اوست فروبرد.^۵»

در داستان حمزه، دم‌زدن اژدها و بلعیدن موجودات حالتی شگفت‌انگیزتر دارد: «اژدهائی بود که بعد از هفتم روز سر از غار بیرون می‌کرد و دم می‌گذاشت، موازنه یک فرسنگ آتش می‌گرفت و دود برمی‌شد، چون دم می‌گرفت دار و درخت و خاشاک و چرنده و خزنده و حیوانات دشتی و آدمی زاده و مواشی ... درون دهان اژدها می‌رفت ... همین زمان اژدها دم خود زد و جمله خلق درون شهر خزیدن گرفتند ... و جمله چیزها که در یک فرسنگ بود سوی آن اژدها دویدن گرفت امیر حمزه نیز دویده می‌رفت چون نزدیک دهان رسید صمصام^۶ و قمقام^۷ چنان گراز تا دم اژدها برسید بعد تیر بکشید مار را بکشت، اژدها طپیدن گرفت، بعد دیری جان بداد ...^۸»

در مقامات ژنده پیل نیز اژدهائی را می‌یابیم که: «عظیم بود و سهمگین چنانکه خربه دم بخود کشیدی.^۹»

۱- عیفی، رحیم (مترجم) انوگمدنجا، ص ۱۹، چاپ مشهد، ۱۳۴۴.

۲- تفضلی، احمد، مینوی خرد، ص ۳۲.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۰.

۴- رازی ابوالفتوح، تفسیر، تحقیق از عسکر حقوقی، ص ۱۹۴، جلد سوم.

۵- رازی ابوالفتوح، تفسیر، تحقیق از عسکر حقوقی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵، جلد سوم.

۶ صمصام: شمشیر برنده، تیغی که خم نگردد. (معین)

۷ قمقام: دریای ژرف و کار مهم و عدو بسیار و معظم و مهتر بزرگ قوم ... (فرهنگ نفیسی)

۸- قصه حمزه، ص ۳۷۱، جلد اول.

۹- سدید الدین محمد غزنوی، مقامات ژنده پیل، بکوشش دکتر حشمت‌اله مؤید سندی، ص ۱۳۲ و

در داراب نامه آمده است که: «از یک دم زدن اژدها، دریا بخوشید و بجوش درآمد.^۱» در شاهنامه از دماهنجی اژدها به تفصیل سخن رفته است. سام اژدهای کشف رود را چنین توصیف می‌کند:

نهنگ دژم برکشیدی ز آب به دم درکشیدی ز گردون عقاب^۲
و درباره اژدهای کوه سقلا نیز می‌خوانیم:
همی ز آسمان کرکس اندر کشد ز دریا نهنگ دژم، بر کشد^۳
و همین اژدها، گشتاسب را فرو بلعید:
چو آن اژدها برزاورا بدید به دم سوی خویشش همی در کشید^۴
گرگسار^{۵۵۵} با اسفندیار از اژدهای خوان سوم سخن می‌گوید و آن را چنین توصیف می‌کند:
یکی اژدها پیشست آید دژم که ماهی برآرد ز دریا به دم^۵
و چون اسفندیار با این اژدها روبرو شد:
همی جست اسب از گزندش رها به دم درکشید، اسب را، اژدها
دهن باز کرده، چوکوهی سیاه همی کرد غران بدو در، نگاه
فرو برد اسبان و گردون به دم به صندوق در، گشت جنگی دژم^۶
در سرزمین نرم پایان نیز اژدهائی، گروهی از سپاهیان اسکندر را به دم در کشید:
بزد یک دم آن اژدهای پلید تنی چند از ایشان به دم در کشید^۷
و آنگاه پنج گاو را فرو بلعید:
فرو برد چون باد، گاو، اژدها چو آمد ز چنگ دلیران، رها^۸
اژدهای قنوج هم پیل شکار و موج انگیز بود:

۱- طرسوسی، (راوی) داراب نامه، ص ۱۸۸.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۰، بیت ۵۳۰.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۲، بیت ۵۴۵.

۵۵۵ گرگسار: نام پهلوانی تورانی است.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۱۷۴، بیت ۱۳۳.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۱۷۵، بیت ۱۵۹.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۷۲، بیت ۱۲۰۲.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳، بیت ۱۲۱۶.

یکی اژدها بود برخشک و آب به دریا بدی گاه بر آفتاب
همی در کشیدی به دم ژنده پیل وز او خاستی موج دریای نیل^۱
و «شیرکپی» اژدهای کوه چین:

همی سنگ را در کشیدی به دم شده روز از او، بر بزرگان دژم^۲
چون دختر خاقان چین، به دشتی که جایگاه «شیرکپی» بود رفت:
چون آن «شیرکپی» ز کوهش بدید فرو آمد او را به دم در کشید^۳
و خاقان چین پس از این حادثه می اندیشید:

ندانند کان اژدهای دژم همی کوه آهن رباید به دم^۴
و خاتون برای بهرام گور لب به شکوه از «شیرکپی» گشود:

بیامد ز کوه اژدهای دژم کشید آن بهار مرا او به دم^۵
اسدی، نیز در گرشاسب نامه از دماهنجی اژدها، در آنجا که مردم و دیده بان، گرشاسب را از
اژدها آگاه می کنند، سخن می گوید:

کجا او شدی، از دم زهر بیز دومنزل بدی دام و دد را گریز^۶
اگر ز آن دره سریکی بر کشد هم این جایگاه تان به دم در کشد^۷
بر او کارگر خنجر و تیر نیست دم آهنج کوهی است، نخجیر نیست^۸
و چون گرشاسب به سرزمین اژدهایان می رسد، اژدهایانی را می بیند:

بدانسان بزرگ اژدها، کزد و میل بیو باشتندی، به دم ژنده پیل^۹
دما، اژدهائی است کز جنگ او سیه شد جهان پاک بر چنگ او^{۱۰}

- ۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۴ بیت ۲۱۱۲
- ۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۵ بیت ۲۲۹۰
- ۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۶ بیت ۲۲۹۸
- ۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۷ بیت ۲۳۲۲
- ۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۸ بیت ۲۳۴۰
- ۶- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۴، بیت ۷۱
- ۷- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷، بیت ۸
- ۸- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۷، بیت ۲۰
- ۹- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۲
- ۱۰- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۳، بیت ۴۹

سلمان ساوجی نیز به دماهنجی اژدها اشاره ای گذرا دارد:

خروشان روی در جمشید بنهاد کشید اندر خودش، پس کام بگشاد^۱
در عجائب المخلوقات قزوینی می خوانیم «هر چه بیند فرو برد.»^۲

ب: اژدها. آتشکام:

یکی دیگر از بارزترین صفاتی که برای اژدها ذکر شده است، آن است که از دهان آن، آتش زبانه می زند، در عجائب المخلوقات، درباره اژدهائی که در زمان اسفندیار پدید آمد می خوانیم که اسفندیار:

«آن شب بر سر آن کوه رفت، همه شب از آن حدود آتش برمی خاست و در هوا می رفت و ناپدید می شد. (مردم) گفتند این حیوان دم می زند و نفس وی آتش می گردد»^۳ و ابوالفتح رازی راست، درباره عصای موسی، چون به اژدها بدل شد: «از دهنش آتش بیرون می آمد.»^۴ و چشمهایش همانند دو چراغ می افروخت و از او آتش بیرون می آمد محمد بن خاوند شاه نیز در وصف همین اژدها می نویسد:

«آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته بود.»^۵ «همو می افزاید (از دهان وی آتش جستی و چشمان او برسان برق لمعان زدی...»^۶ در قصه حمزه آمده است که «اژدها... سر از غار بیرون می کرد و دم می گذاشت، موازنه یک فرسنگ آتش می گرفت... هم در آن وقت آن اژدها دم در کشید چندان دود گرفت که تمام زمین تاریک شد.»^۷

مسعودی نیز می نویسد: «گاه باشد که اژدها تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد.»^۸ و این آتشین دمی اژدها در اساطیر بیشتر ملتها وجود دارد.^۹ آیا، داستان مار هوشنگ که موجب

۱- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، آسموسن و وهمن، ص ۴۳.

۲- زکریا محمد بن محمود المکونی القزوینی، عجائب المخلوقات، ص ۴۴۸.

۳- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۲.

۴- ابوالفتح رازی، تفسیر، جلد سوم، ص ۲۰۹.

۵- محمد بن خاوند شاه، روضة الصفا، جلد اول، چاپ بمبئی، هند ۱۲۷۰، ص ۷۹ و ۸۰.

۶- محمد بن خاوند شاه، روضة الصفا، جلد اول، چاپ بمبئی، هند ۱۲۷۰، ص ۹۴ و ۸۰.

۷- قصه حمزه، داستان چهل و یکم، ص ۱۸۰.

۸- مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۲۰.

۹- غلامحسین مصاحب (سرپرست) دائرة المعارف فارسی، ص ۱۱۶.

پیدائی آتش گردید نمی‌تواند نخستین تجسم آتشکامی اژدها باشد؟ زیرا می‌دانیم که هوشنگ خواست با سنگی ماری را بکشد ولی سنگ بر سنگ دیگری خورد و آتش پدید آمد و مار گریخت:

پدید آمد از دور چیزی دراز	سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم، از بر سر چو دو چشمه خون	زدود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با فرو سنگ	گرفت یکی سنگ و شد تیز چنگ
به زور کیسانی رهانید دست	جهان سوز مار از جهانجوی رست
برآمد به سنگ گران، سنگ خرد	همان و همین سنگ، بشکست گرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز	ازین طبع سنگ، آتش آمد فرازا

ر شاهنامه سام نیز اژدهای کشف رود را، چنین توصیف می‌کند:

ز تَفَش همی پَر کرکس بسوخت	زمین زیر زهرش همی برفروخت ^۲
به آن بوم تا سالیان بر نبود	جز از سوخته خار و خاور نبود ^۳
به دریا سرماهیان برفروخت	هم اندر هوا پَر کرکس بسوخت ^۴

در داستان هفتخوان رستم نیز آمده است:

بغرید باز اژدهای دژم
در داستان هفتخوان رستم نیز آمده است:

همی آتش افروز داز کام اوی	یکی کوه خارا است اندام اوی ^۵
---------------------------	---

اسفندیار نیز در رویارویی با اژدها بدین نکته وقوف می‌یابد:

دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون	همی آتش آمد ز کامش برون ^۶
-------------------------------	--------------------------------------

اژدهای سرزمین نرم پایان هم، چنین بود:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۳۳.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۰.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۵۱.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۵۷، بیت ۶۵۳.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵، بیت ۳۶۵.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۴، بیت ۱۳۴.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۵۵.

همی آتش افروزدا زکام اوی دو گیسو بود پیل را دام اوی^۱
 زیانش کبود و دو چشمش چوخون همی آتش آمد زکامش برون^۲
 در گرشاسب نامه می خوانیم:

زبان و نفس درد و چشمش ز نور درفشان چو در شب ستاره زدور
 زتق دهانش، دل خاره موم ز زهر دمش باد گیتی، سموم^۳
 در همین کتاب در ذکر جزیره ازدهایان آمده است:

ز زهرش همه کوه و هامون سیاه دم و دودشان رفته بر چرخ و ماه
 یکی رادم از حلقه هر سو چو دام دهان آتش، از زخم دندان و کام^۴
 نظامی را دو بیت درباره آتش کامی ازدهاست:

هر یکی آتشی گرفته بدست منکر و زشت چون زبانی مست
 آتش از حلقشان زبانه زنان بیت گویان و شاخشانه زنان^۵
 و بهار اشارتی به ازدهای دوزخ دارد

تو گفستی آنکه دوزخ اندر او دهان گشاد و دم برون زدا ازدهای او^۶
 شاید همین آتش کامی ازدها باشد که در تخیل داستان پردازان نام ازدها را ملازم دوزخ و
 مظهر آن ساخته است:

مار بودی ازدها گشتی مگر یکسرت بود این زمانی، هفت سر
 ازدهای هفت سر، دوزخ بود حرص تودانه است و دوزخ فح بود^۷

(و رجوع شود به کیمیای سعادت ص ۹۵) در جواهر الاسمار، داستانی است که چون سه
 جوان نادان با افسون، ازدهای مرده‌ای را زنده ساختند «در زمان ازدها بر خود بجنبید و زلزله
 در آن صحرا پدید شد، شعله‌های آتش از دهانش ملتهب می‌شد و دود از منخرین بیرون
 می‌آمد و فریاد برمی‌آورد چنانکه به حمله، آن هر سه را ابتلاع کرد.»^۸

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۱۹۵

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳، بیت ۱۲۱۴

۳- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸، بیت ۳۱

۴- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۳

۵- اسدی گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۵، بیت ۵

۶- بهار، دیوان، ص ۷۹۸ ج ۱

۷- نظامی، هفت پیکر، ص ۲۴۳.

۸- عماد بن محمد البغری، جواهر الاسمار، طوطی نامه، به اهتمام شمس آل احمد، ص ۵۱۶.

شاید آنچه در عجائب المخلوقات طوسی آمده است توجیه کننده این آشکامی اژدها باشد: «چون تأمل کنند مار دوزبان دارد، سیه مانند دود و آتش، بیرون می‌جهد مانند زبانه آتش لیکن سیاه و افعی را زبان سرخ بود مانند آتش.^۱» در عجائب المخلوقات قزوینی آمده است که «در سنه اربع و عشرين و سبعمائنه بولایت عسراں از اعمال حلب، تئینی بهم رسید بغایت هایل و بر هر چه گذر می‌کرد می‌سوخت و از مردم و خانها بسیار سوخت و مردم از وی گریختند و او بر زمین می‌رفت، عاقبة الامر حق سبحانه و تعالی، سبحانه فرستاد و او را برداشت و در هوا برد و او دم خود را بر سنگی پیچیده بود و مردم او را نگاه کردند تا از نظر غائب شد.^۲» در احیاء الملوك می‌خوانیم که: «چون اژدهائی در حوالی ری پدید آمد، رستم طور طبری ... اسب به جانب اژدها جهانید چون به او نزدیک رسید و اژدها آتشفشانی کرده به او حمله نمود، اسب رستم، رمیده به زمین افتاد!»^۳ در تاریخ بنا کتی نیز در وصف دوماری که بر شانه ضحاک رسته بود، آمده است که: «چون ضحاک همواره بر رعیت ستم کردی، در آخر عمر دو شعله، بشکل مار از دوشهای او بیرون آمد و درد آن جز به مغز سر آدمی ساکن نمی‌شد.^۴» این پدیده آشکامی و سوزندگی نفس اژدها، سبب شده است که در ادبیات دوره کلاسیک و بعد از آن، آتشفشانها با حضور اژدهایان همراه باشند و برخی از محققان معاصر، پدیده اژدها را چیزی جز خاطره‌ای از «آتشفشان» های کهن ندانند و اظهار عقیده کنند که: «بسیاری از اوصاف داده شده اژدها در واقع اوصاف آتشفشانهاست، «تف و حرارت آتشفشان آسمان را تبادار کرده بود و گدازه‌های آتش به هرجای که می‌رفت گیاهان را می‌سوزاند و برمی‌افروخت، گدازه‌های آتشفشان که روی زمین جریان پیدا می‌کند و در اطراف سیاه‌رنگ است به موی چون کمند او تشبیه شده:

۱- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۲- زکریا محمد بن محمود المکونی القزوینی، عجائب المخلوقات، ص ۴۴۸.

۳- ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد بن شاه محمود سیستانی، احیاء الملوك، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ۱۳۴۴، ص ۴۴ و ۴۵.

۴- فخرالدین ابوسلیمان داود بنا کتی، تاریخ بنا کتی، (روضة الاولی الالباب فی ترفة التواریخ والان)، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۹.

۵- جنیدی، فریدون، زندگی و مهاجرت نژاد آریا، تهران، ۱۳۵۸ ص ۳۰ تا ۴۶ با نقل به مضمون و اختصار کامل.

رسیدمش، دیدم چوکوهی بلند کشان موی سربرزمین چون کمند
تا سالها پس از مرگ آتشفشان در آن سرزمین محصولی پیدا نمی‌شود و همه جا خاک
سوخته بوده، هیچ جانوری هر قدر هم زورمند باشد یارای گذشتن بر آتشفشان را ندارد، اژدها
چند بار نمایان شده پنهان می‌شود و احتمال دارد که پنهان شدن آتشفشان اشاره به
خاموشی موقتی آن باشد، آتشفشان در هر آتشفشانی مجدداً می‌گردد و گدازه‌هایش را بیرون
می‌ریزد:

بدانست کسان اژدها جادواست ابرآدمی دشمن و بدخواست
و این بیت هم نشانه‌ای از طرز تفکر بشر اولیه است که از قوای مخرب طبیعت مانند طوفان و
سیل و تندرو و آذرخش و آتشفشان و زلزله می‌ترسیده و برای جلوگیری از خشم آنها فدیّه و
قربانی فراوان نثار می‌کرده است. آتشفشان هوای اطراف خود را تیره می‌کند و مانع دیدن
ستارگان می‌شود:

یکی اژدها نیست ز آن روی کوه که گیتی شد از رنج زهرش ستوه
نیارد بر او برگزشتن سپاه همی دود زهرش برآید به ماه
همی آتش افروزد از کام او دو گیسو بود پیل را دام او
آتشفشان جانوران را می‌سوزد و بکام گدازه‌ها فرو می‌برد و حتی سنگ خاره را نرم می‌سازد:
ز تفت دهانش دل خاره، موم زهر دمش، باد گیتی، سموم

ماحصل سخن آقای جنیدی در آن کتاب چنین است:^۱
نخست آنکه چون جنگ با اژدها بوسیله یک یا چند لشکر از مردمان یک یا چند
شهر ممکن نبود و در حال حاضر هم ممکن نیست که آتشفشانی را با تکنیکهای
امروزی خاموش کرد بنابراین هیچگاه اشاره نرفته است که سپاهی با اژدها بجنگد،
اما از آنجا که بعضی از آتشفشانها پس از قرن‌ها خاموش می‌شوند در نظر مردمان،
مرگ اژدها بسیار عجیب می‌نموده و برای این مرگ، حماسه یا افسانه‌ای
می‌ساخته‌اند، کشنده اصلی اژدها در اساطیر ایرانی، گرشاسب، فریدون و سام و
نریمان هستند که بسیاری از مواقع شخصیتشان بر یکدیگر منطبق است و زمان آن نیز
تقریباً همزمان با سه بهره شدن نژاد آریاست و منظور از آن خاموش شدن یک یا دو
آتشفشان همزمان با آن دوران است. بنابراین اژدهایان رستم و اسفندیار و اسکندر و
بهرام گور، داستانهای ساختگی است و نباید به دنبال یافتن آتشفشان آنها رفت.

اما دورترین اشاره به آتشفشان در دوره هوشنگ است که از بس زمان آن دور است به روشنی نمی‌توان آن را یافت.

دو دیگر: اژدها را پدیده‌ای اهریمنی و مخرب می‌دانستند و از بین برنده آن راحق-پرستی که با نیروی یزدانی پیروز می‌شود.

سه دیگر: هیچگاه دیده نشده که اژدها را مانند دیگر جانوران پدر و مادر و یا زن و فرزندی بوده باشد و همواره، تنها از میان رود یا کوه یا دشتی سر برمی‌آورده و به آزار مردمان می‌پرداخته و حتی در افسانه‌هایی که در غیر شاهنامه از اژدهای هفت سر یا سه سر سخن می‌آید او را یک اژدها می‌دانند و گرنه بسیار ساده بود که از این اژدها به عنوان هفت اژدها یا خانواده اژدها نام برده شود، زیرا می‌دانیم که آتشفشان ممکن است. چندین تنوره داشته باشد که همه آنها در حکم یک آتشفشانند.

چهارم آنکه: در هیچ افسانه‌ای از حرکت اژدها از جایی دیگر یاد نشده مگر آنکه او همواره بر فراز کوه است زیرا اگر او جاننداری چون کروکودیل و مار می‌بود لاجرم حرکتی داشت و باری در زمان گرسنگی به شهری یا روستائی حمله می‌کرد و جاننداری را با خود می‌برد نه آنکه از همان فراز کوه بغرد و غذا بطلبد و اگر غذا بدو ندهند با زهرش رود یا چشمه‌ای را که از کوه به طرف شهر جاری است زهر آگین کند.

پنجم آنکه: از اژدهاهائی که بوسیله قهرمانان از بین رفته‌اند، دواژدها در داخل ایران بوده‌اند و دیگران در خارج از مرز ایران‌شهر، اژدهاهای خارج از ایران بیشتر جنبه افسانه ساختگی دارد زیرا هنگامی که داستان پرداز می‌خواهد از اسکندر و بهرام گور شخصیت ممتاز نزدیک به اساطیری بسازد، چون در زمان آنان آتشفشانی در ایران زبانه نمی‌کشید ناچار، اژدهای آنان را به خارج از ایران می‌برد و دواژدهای داخل ایران هر دو موکول به قبل از تاریخ است و تحقیقات آتشفشان شناس روسی هارون تازیف نشان داده‌است که در دوره تحقیقات مدون ایران از زمان مادها، آتشفشانی در ایران خاموش نشده، تحقیقات زمین شناسان در مورد آتشفشان‌های ایران چنین است که:

ایران پنج آتشفشان عمده: دماوند، سهند، سبلان، بزمان (در غرب کویر لوت) و تفتان و حداقل سیزده آتشفشان کوچک (۵ قله در اطراف بیجار ۲ قله بین یزد و کرمان ۴ قله در کویر لوت نزدیک طبس و ۴ قله کوچک نزدیک بزمان) دارد که اگر دماوند یا یکی دیگر از این قلل، مقارن با قرنهای اولیه مهاجرت آریائی‌ان

به سرزمین کنونی ایران خاموش شده باشد، همانا اژدهای گرشاسب یا سام و نریمان و رستم دستانند که همه تحت عنوان نبرد فریدون با ضحاک و به زنجیر کشیدن وی در کوه دماوند شرح داده شده است.^۱»

ج: اژدها، زهرآگین:

«مار اول فرشته بود، در بهشت، ابلیس را در ذهن گرفت و در بهشت برد، آفریدگار بر وی خشم گرفت و دست و پای وی بازستد، رفتار وی بر شکم کرد، دهن وی که ابلیس در آن شد، چشمه زهر کرد.^۲»

اگر چه عقیده فوق الذکر دربارهٔ مار است، اما پردازندگان افسانه‌های اژدها، اژدها را نیز موجودی زهر افشان و زهرآگین توصیف کرده‌اند که گوئی با زهر، زندگی می‌کند، با زهر خود زندگان را نابود می‌سازد، و گیاه و سبزه را خشک می‌سازد و چون پهلوانی آن را می‌کشد، خون و زهر بی پایان و کشنده و بدبوی اژدها، همه جا را فرا می‌گیرد: سام چون اژدهای کشف رود را کشت از زهر اژدها سخن گفت:

زبانگش بلرزید روی زمین زهرش زمین شد چودریای چین^۳
چون بهرام، در توران بر اژدها پیروز شد و شکم وی را درید، در درون شکم آن اژدها مردی جوان را مرده یافت که در خون و زهر افسرده شده بود و بهرام:

بر آن مرد بسیار بگریست زار و زآن زهر شد چشم بهرام، تار^۴
در ققوج نیز بهرام با اژدهائی پیکار کرد:

به پولادپیکان، دهانش بدوخت همی خار زآن زهر او بر فروخت
دگر چار چوبه بزد بر سرش فرو ریخت با زهر، خون، از برش
تن اژدها، گشت زآن تیر سست همی خاک را خون زهرش بشت
یکی تیر زهرآبگون بر کشید به تنیدی دل اژدها بر درید^۵

گشتاسب در کوه سقिला اژدهائی را کشت و اژدها:

۱- پایان نقل قولها از مأخذ. زندگی و مهاجرت نژاد آریا، ص ۳۸ با تلخیص.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۳۴.

۴- فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۱۳۱۹.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۷۳.

به زهر و به خون، کوه یکسر بشت
همی بود تا اژدها گشت مست^۱

همی ریخت ز اوزهر، تا گشت مست^۱
به زهر، آن همه روی کشور بشت^۲

مردم سرزمین نرم پایان نیز با اسکندر از اژدهائی سخن می گفتند زهر آگین:

یکی اژدهائی است ز آن روی کوه
که مرغ آید از رنج زهرش ستوه^۳

نیارد گذشتن بر او بر سپاه
همی دود زهرش بر آید به ماه^۴

همچنانکه در بیت اخیر دیده می شود، زهر اژدها دود انگیز و مسموم سازنده است.

اسفندیار چون بر اژدها چیرگی یافت؛
به شمشیر مغزش همی کرد چاک

اسدی نیز در گرشاسبنامه از زهر آگینی اژدها و دود زهر وی و اینکه زهر اژدها انسانها و گیاهان را نابود می سازد، سخن می گوید:

زیرش از پریدی عقاب دلیر
بیفتادی از بوی زهرش بزیر^۵

نبینی ز زهرش، جهان گشته رود
همه شخ سیاه و همه که، کبود^۶

دم اژدها، شد گسسته ز درد
برافشانند با موج خون، زهر زرد^۷

ز زهرش، همه کوه و هامون سیاه
دم و دودشان، رفته بر چرخ ماه^۸

زدنبال او دشت، هر جای جوی
بهر جوی در، رودی از زهر اوی^۹

اسدی، زهر اژدها را بیهوش کننده و مرگ آور، جوشن شکاف و سوزنده وصف می کند:

همه جوشنش ز آن دم و زهرتیز
بجوشید و بر جای شد، ریز ریز

زمانی بیفتاد، بیهوش و رای
چو آمد به هش، راست بر شد ز جای^{۱۰}

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۲، بیت ۵۵۰.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۲، حاشیه ۱۳.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۱، بیت ۱۱۹۲.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۱۹۴.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۶۴.

۶- اسدی گرشاسب نامه، ص ۵۳، بیت ۶۱.

۷- اسدی گرشاسب نامه، ص ۷۵، بیت ۲۲.

۸-

۹- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۱۶۵، بیت ۳.

۱۰- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۵۳، بیت ۶۷.

۱۱- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۶۰، بیت ۱۱.

اسدی، همچنین از زهر اژدها که پوست را می جوشاند و از تن پهلوان بر می کند، سخن گفته و افزوده است که حتی دیدن آنکس که زهر اژدها او را کشته است، مرگ آور است:

دگر، هست کز وی تن مردخون گرد جوش وز پوست آید برون
وز آن هم که گر کشته زهرای کسی بیند، اونیز میرد به بوی^۱

د: اژدها: جنگاور:

نیروی شگفت انگیز اژدها که در نفس و زهر او آشکار است و عظمت جثه این موجود، باعث شده است، تا همیشه در چهره موجودی غالب جلوه کند که مردم از وی می گریزند و با او نمی ستیزند، نویسندگان و شاعران نیز با توجه به این امر، توصیفات فراوانی از مقاومت و جنگاوری اژدهایان ندارند، حتی در هنگامی که اژدها با پهلوانی روبرو می شود، اغلب نیازی به کوشش و تلاش برای پیروزی ندارد، شاید به همین سبب است که فردوسی نیز از مقاومت اژدها، جز به اختصار سخن نمی گوید:

خاتون چین برای بهرام چوبین، از «شیر کپی» می نالید که:

سواران چینی و مردان کار بسی تاختند اندر آن کوهسار
چو از دور بینند چنگال او برو پشت و گوش و سرویال او
بغرد، بژرد، دل مرد جنگ مراورا چه شیر و چه نیل و نهنگ
کس اندر نیارد شدن پیش او چو گیرد شمار از کم و بیش او^۲

اما اسدی، بر عکس فردوسی، چهره مقاومت کننده اژدها را در برابر پهلوانان می نماید:

دمید اژدها همچو ابر از نهیب چو سیل اندر آمد ز بالا به شیب
به سینه بدریدها مون زهم سپرد در بود از دلاوری دم^۳
و نظامی از نبرد اژدها وار سخن می گوید:

می ساخت چو اژدها نبردی زخمی و دمی، دمی و مردی^۴
در شاهنامه، اژدهای نر، مظهر جنگاوری و ستیز است:

۱- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۱۶۶، بیت ۱۷.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۸، بیت ۲۳۴۷.

۳- اسدی، گرشاسبنامه، ص ۵۹، بیت ۴.

۴- نظامی، لیلی و مجنون، چاپ مسکو، ص ۲۲۱، بیت ۱۴.

همان نیز کامد نیابد رها ز چنگ بداندیش نر اژدها^۲
 پدرگردلیراست و نر اژدهاست اگر بشنود راز بنده رواست^۳
 که آن ترک در جنگ، نر، اژدهاست در آهنگ و در کینه، ابر بلاست^۴
 چوبیژن شد از بنندوزندان رها زبند بداندیش نر اژدها^۵
 غلامی چنین از کجا آمده است که در کینه، نر اژدها آمده است^۶

با توجه به اینکه اژدها معمولاً «نر» توصیف می شود و مظهر دلاوری و جنگ آوری است، گاهی در شاهنامه با اوصافی از وی سخن می رود که «مادگی» اورابه ذهن می آورد، همانند اژدهائی که بوسیله بهرام گور کشته شد و گیسودار و پستاندار بود:

به نخجیر شد شهریار دلیر یکی اژدها دید چون نره شیر
 به بالای او موی زیر سرش دوستان بسان زنان از برش^۷

صفت دیگری که با جنگاوری اژدها مربوط می شود، دژخیمی (بند نهادی، خونریزی، جلادی) است:

چنین گفت دژخیم نر اژدها که از چنگ من کس نیابد رها^۸
 صفت جنگاورانه دیگر اژدها، «پیل شکاری» و «نهنگ شکاری» اوست:

زدشت اندر آمد یکی اژدها کزوپیل گفستی نیابد رها^۹
 ز خشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دماهنج را بشکرد^{۱۰}

صفت دژم (: خشمناک) نیز ملازم روحیه جنگاورانه اژدهاست:

یکی اژدها پیشت آید، دژم که ماهی برآرد ز دریا به دم^{۱۱}

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۱۸۷.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۶۴.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۸۰.

۶- عثمان مختاری، دیوان، به تصحیح جلال الدین همامی، ص ۸۰۷۸، بیت ۵.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۱۳۱۳.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۴.

۱۰- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۵.

۱۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۴.



عکس شماره ۵۵

بفرید با اژدهای دژم همی آتش افروخت گفتی به دم^۲

ه : اژدها، پلید، زشت، سیاه و پتیاره:

اژدها، پدیده‌ای اهریمنی است، بنابراین در ذهن داستان پردازان اساطیر، پیوسته پلید و زشت و سیاه تصور شده است. در اساطیر ایرانی این امر از یک سوبه آزاری که مردم از اژدها دیده‌اند مربوط است و از سوئی دیگر به اندام خود اژدها که نامتناسب و ناسازتخیل می‌شده است. سام در وصف اژدهای کشف رود می‌گوید:

جهانی برآن جنگ نظاره بود که آن اژدها زشت و پتیاره بود^۳

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۴۷

اسدی در گرشاسبنامه سروده است:

شمید و هراسید و اندردمید ^۴	سمندش چوآن زشت پتیاره دید
	فردوسی از پلیدی اژدها سخن می‌راند:
کسی چند، از ایشان به دم درکشید ^۵	بزد یک دم آن اژدهای پلید
ورنگ سیاه اژدها نیز ملازم این پلیدی وزشتی است و یادآور شومی و نکبت آفرینی اژدها:	
برشکار افکنی بسیج شده	کوهی از قیر پیچ پیچ شده
کاورد سر برون زدود آهنگ ^۶	آتشی چون سیاه دود، برنگ
برسیاه اژدها، کمین بگشاد	در کمان سپید، توزنها
سفته شد چشم اژدهای سیاه ^۷	به دونوک سنان سفته شاه
نیامد چو او تند شیری به روم ^۸	سیاه اژدهائی که از هیچ بوم
سر بر آورده در گرفتن ماه ^۱	دید دودی چو اژدهای سیاه
چون به کام دواژدها یک ماه ^۲	تاج مه در میان دوشیر سیاه
که این ماه بود اژدهای سیاه ^۳	پری روی را بر دزد یک شاه

۴- اسدی گرشاسبنامه، ص ۵۹، بیت ۴۶.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۲۰۲

۶- نظامی، هفت پیکر، ص ۷۴.

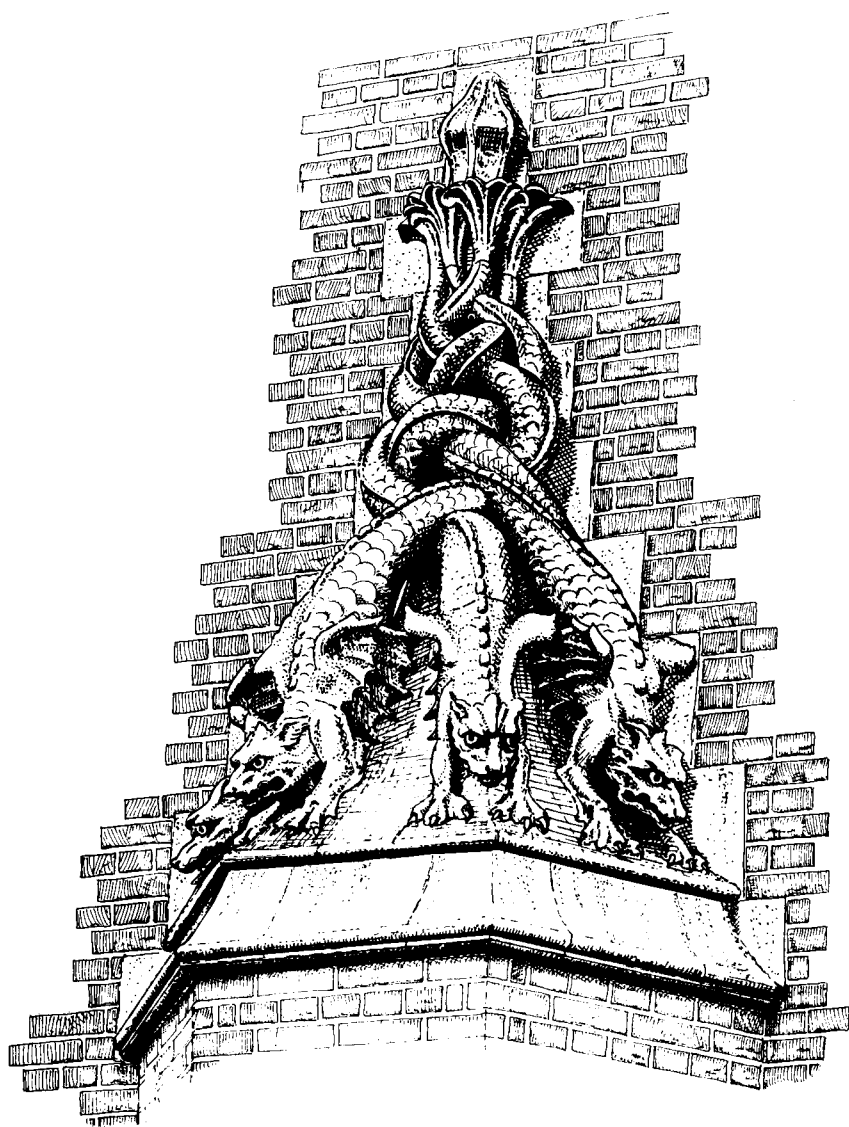
۷- نظامی، هفت پیکر، ص ۷۵.

۸- نظامی، شرفنامه، ص ۳۷۰.

۱- نظامی، هفت پیکر، ص ۳۲۵.

۲- نظامی، هفت پیکر، ۹۷.

۳- نظامی، شرفنامه، ص ۲۴۴.



چهره‌های اهریمنی اژدها

در ذهن انسان، اژدها پدیده‌ای شگفت‌انگیز است با شکل‌های مختلف گاهی، ترکیبی است از حیوانات درنده و مجموع سبعیت‌هایی که در آنهاست، گاهی اژدها و انسان در هم می‌آمیزند بدین معنی که اژدها سر انسان و تنه خود را دارد یا بعکس مانند نخستین امپراطور چین Fuhsi و همسرش Nukua، گاهی به اژدها دم داده شده است و گاهی با چند سر تصور گردیده است که بهم پیوسته‌اند، گاهی الهه مارگونی را مادر زمین شناخته‌اند. در اساطیر یونانی آکلوس Acheloos نام خدای بزرگترین رودخانه یونان است که می‌توانست بهر شکلی که اراده کند، درآید و به همین جهت گاهی به صورت اژدها و زمانی به صورت گاو ظاهر می‌شد! انسانها نیز گاهی خود را به شکل اژدها در می‌آوردند که فریدون یکی از آنهاست. در حماسه‌های یوگسلاویائی پهلوائی به نام ووک Vuk (شاه اژدها) با اژدهائی سهمگین که کنامش در کوهی است می‌جنگد و خود را به شکل اژدها در می‌آورد^۲. در اساطیر یونانی Chimera هیولائی است که قسمت جلوبدنش به شکل شیر و قسمت عقب اژدها و سرش به مانند سر ماده بز است و از دهانش آتش بیرون می‌جهد^۳.

خدایان مرد و زن اساطیر مصر نیز تمایلی خاص به دگرگون شدن و تغییر چهره دادن، دارند و به همین جهت گاهی به شکل انسان کامل و زمانی به شکل موجوداتی که نیمی انسان و نیمی حیوانند در می‌آیند و بالاخره به شکل مار اژدهائی که سمبلی از پدیده‌های طبیعی

۱- فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۷.

۲- اسطوره بازگشت جاودانی، ص ۶۸.

۳- فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۱۸۶.

است آشکار می‌شوند.^۱ و هیولای بالدار مصری نیز ترکیبی است سمبولیک از وحشت - آفرینی اژدهای عالمگیر با بالهای نیرومند یک پری پروازگر.^۲ (اژدهای عالمگیر تصویرگر موجودی عظیم و پر پیچ و تاب است که آشوریاها معتقد بودند زمین را احاطه کرده است.)



چهره‌های اهریمنی اژدها

در مکاشفه یوحنا در کتاب مقدس، اژدها و ابلیس یکی دانسته شده است و در آنجا می‌خوانیم که: «اژدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مستی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد!»^۳ بعلاوه در شاهنامه نیز اهریمن، چهره‌های گوناگون می‌یابد^۴ و به صورتهای مختلف و در چهره موجودات متفاوت آشکار می‌گردد: در داستان ضحاک، ابلیس گاهی در چهره مردی نیک‌خواه آشکار می‌شود (رک: شاهنامه چاپ مسکو، ۱/۴۴/۸۸) و ضحاک را می‌فریبد و زمانی، پنهان می‌شود و سپس در سیمای دوستان و فرزندان و پزشکان ظاهر می‌گردد (رک: شاهنامه ۱/۴۸/۱۶۳) سام، در هنگامی که «زال» متولد می‌شود، این انسان سفید موی سیاه اندام را بچه اهریمن می‌داند:

چو آیند و پرمسند گردن‌کشان	چه گویم از این بچه بد نشان
چه گویم که این بچه دیو چیست	پلنگ و دورنگ است ورنه پری است

1 - Peter Hargarth, Dragon, pp 19

۲- همانجا ص ۲۱

۳- کتاب مقدس، کتاب مکاشفه یوحنا، رسول، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۴- رستگار، منصور، اهریمن در نظر فردوسی، مجله گوهر، شماره اول سال سوم، فروردین ۱۳۵۴، ص ۶۹ تا ۷۴.

ازاین بچه چون بچه اهرمن سیه پیکروموی سر چون سمن^۱
در «رام یشت» می‌خوانیم که «تهمورث زیناوند (:هوشیار) آن فره را بدست آورد که بر همه
دیوان و مردان و جادوگران و پریان غالب شد و به مدت سی سال اهرمن را به شکل اسب در
آورده بر اوسوار شد.^۲»

«در دینکرد آمده است که «تهمورث زیناوند» پرستش آفریدگار را در میان
مخلوقات رواج داد و سی زمستان گناگ مینو (:اهریمن) را به شکل اسب درآورده بر اوسوار
شد.^۳»

فردوسی در شاهنامه همین داستان را بیان می‌کند:

برفت اهرمن را به افسون بیست	چو برتیز رو بارگی، برنشت
زمان تا زمان، زینش بر ساختی	همی گرد گیتیش، برناختی
چو دیوان بدیدند کردار اوی	کشیدند گردن ز گفتار اوی
شدند انجمن، دیو بسیار مر	که پردخته مانند از اوتاج و فر ^۴

گاهی نیز در شاهنامه اهریمن را در سیمای اسب جلوه گر می‌بینیم:

همی گفت: اهریمن چاره جوی یکی بارگی گشت و بنهاد روی^۵

این اهریمن چند چهره، اژدهایان و دیوان را می‌آفریند تا او را یاری دهند و این دیوان و
اژدهایان را نیز یارای آن است که تغییر چهره دهند و به صورتهای گوناگون نمودار شوند.
بهمن جهت در شاهنامه «اژدها» علاوه بر تصاویر اهریمنی، اوصاف و حالاتی دیگر نیز
دارد که بسیار شبیه به اوصاف و حالات اهریمن است، فی المثل در هفتخوان رستم
«اژدها» به جادو، ناپدید می‌گردد و زمین او را نهان می‌سازد:

تهمتن چو از خواب، بیدار شد	سر پر خرد پر ز پیکار شد
به گرد بیابان، یکی بنگرید	شد آن اژدهای دژم ناپدید ^۶

اما سرانجام:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۱۳۹، بیت ۱۳۹، و همچنین ص ۱۴۳، بیت ۱۲۶

۲- تفضلی، احمد، مترجم، مینوی خرد، ص ۱۱۸.

۳- تفضلی، احمد، مترجم مینوی خرد، ص ۱۱۸.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۳۷، بیت ۳۰.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد سوم، ص ۲۱۰، بیت ۳۲۱۰.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵، بیت ۳۵۴.

چنان ساخت روشن، جهان آفرین که پنهان نکرد اژدها را، زمین
 بر آن تیرگی، رستم اورا بدید سبک، تیغ تیز از میان برکشید^۱
 بدانست کان اژدها، جادوست ابا آدمی، دشمن بدخوست^۲
 فردوسی، «کرم هفتواد» را که در واقع نوعی اژدهاست^۳ مقرر اهریمن، یا دیوی اهریمنی
 می‌شناسد، آنجا که مردم با اردشیر می‌گویند:

تو در جنگ با کرم و با هفتواد بسنده نه‌ای، گرنه پیچی زداد
 همان کرم، کز مغز آهرمن است جهان آفریننده را، دشمن است
 همی کرم خوانی، بچرم اندرون یکی دیو جنگی است، ریزنده خون^۴
 گاهی نیز در شاهنامه، اژدها، «دام اهریمن» خوانده می‌شود:

همه دشت سرتاسر آهرمن است و گراژدها خفته در جوشن است^۵
 که همتای آن گرگ شیراوژن است دمش زهر و او دام اهریمن است^۶

اژدها، نیروی اهریمنی است، بهمین جهت پهلوانان خداپرست آن را مانعی در برابر
 حصول به اندیشه‌های ایزدی خود محسوب می‌دارند، و همیشه برای پیروزی بر اژدها، از یزدان
 یاری می‌خواهند و پس از پیروزی بر آن، سر و تن می‌شویند و دست بر آسمان بر می‌دارند و
 خدای را سپاس می‌گیرند:

سام، چون می‌خواهد به نبرد با اژدهای کشف رود پردازد، از خدای جهاندار یاری
 می‌جوید:

به زور جهاندار یزدان پاک بیفکنم از دل، همه ترس و باک
 میان را ببستم به نام بلند نشستم بر آن پیل پیکر سمند^۷
 به نیروی یزدان کیهان خدای برانگیختم، پیل تن را ز جای

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶، بیت ۳۷۲.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶.

۳- یارشاطر، احسان، رستم در زبان سغدی، مجله مهر، شماره ۷، سال هشتم، مهرماه ۱۳۳۱، صفحه ۴۱۱، حاشیه ۱۱.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۳۷۸.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۱۰۰، بیت ۴۴۸.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۷، بیت ۴۷۱.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۵.

زدم بر سرش، گرزه گساوچهر
 خداوند بزرگ نیز، رستم را در خوان سوم یاری می‌دهد و در نتیجه اژدها نمی‌تواند خود را نهان سازد:

چنان ساخت روشن جهان آفرین
 که پنهان نکرد اژدها را زمین^۱
 و رستم پس از آنکه اژدها را کشت:

تهمت از او در شگفتی بماند
 به آب اندر آمد، سروتن بشت
 به یزدان چنین گفت: کای دادگر
 همی پهلوی، نام یزدان بخواند
 جهان، جز به زور جهانیان نجست
 تودادی مرادانش وز روفر^۲
 اسفندیار نیز پس از غلبه بر اژدهای خوان سوم:

از آن خاک، برخاست، شد سوی آب
 ز گنج جو خود جامه نو، بجست
 بیامد به پیش خداوند پاک
 چو مردی که بیهوش گرد به خواب
 همی گشت پیچان و گریان به خاک
 همی گفت: کاین اژدها را که کشت
 مگر آنکه بودش جهاندار، پشت
 سپاهش همه خواندند آفرین
 همه پیش دادار، سر بر زمین
 نهادند و گفتند با کردگار
 تویی پاک و بی عیب و پروردگار^۳

فردوسی، کشتن اژدها را به منزله فریضه‌ای اجتماعی و اقدامی ایزدی تلقی می‌کند و پهلوان اژدها کش را یک منجی نیکوکار می‌نماید، در آنجا که شنگل پادشاه هند، آمدن بهرام پهلوان اژدها کش را هدیه‌ای ایزدی می‌خواند:

بدوگفت: یزدان پاک آفرین
 ترا ای در آورد ز ایران زمین
 که هندوستان را بشوئی زبد
 چنان کز ره نامداران سزد
 بدوگفت شنگل: که چندین بلاست
 بدین بوم مادر، یکی اژدهاست
 توانی مگر چاره‌ای ساختن
 از او کشور هند، پرداختن^۴
 و بهرام می‌پذیرد که:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۴۲.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶، بیت ۳۷۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷، بیت ۳۹۲.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۶، بیت ۱۷۴.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۵، بیت ۲۱۳۰.

به فرمان دارنده یزدان پاک پی اژدها را ببهرم زخاک^۱
 به بهرام گفتند: کای شهریار تواین را چوآن گرگ پیشین، مدار
 به ایرانیان گفت بهرام گرد که این رابه دادار باید سپرد^۲
 در همین مورد، در داستان کرم هفتواد، دو نکته متضاد وجود دارد: نخست اینکه چون دختر
 هفتواد، کرم را بر می‌گیرد و بر پنبه می‌نهد، از خدای بزرگ یاد می‌کند:
 چو برداشت ز آن دو کدان، پنبه، گفت بنام خداوند بی‌یار و جفت
 من امروز بر اختر کرم سیب به رشتن نمایم شما را نهیب^۳
 و در نتیجه بیشتر از همیشه نخ می‌ریسد، ثانیاً آنکه هفتواد، پدر این دختر، از اقبال کرم،
 سوءاستفاده می‌نماید و به خدای بزرگ پشت می‌کند و با اردشیر می‌جنگد و در نتیجه کرم به
 موجودی اهریمنی بدل می‌گردد که به قول جوانان روستای مانه، او مقر اهریمن و چرم دیو
 داشت.

ستیز پهلوان با اژدها، همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد، به دلیل نیک‌خواهی برای
 بندگان و یاری دادن مردم است که هر دو از اوصاف ایزدی است و بهمین جهت است که
 گشتاسب، اژدهائی را می‌کشد تا کام دوستی را برآورده سازد و اسکندر با اژدها می‌ستیزد تا
 مردم را آسودگی بخشد و بهرام گور با اژدها پیکار می‌کند تا شنگل هندی را آرام سازد و بهرام
 چوین، اژدهائی را به خاک می‌افکند، تا انتقام دختر خاتون را، گرفته باشد.
 اسدی نیز در گرشاسب‌نامه، علاوه بر آنکه خوی اهریمنی اژدها را باز می‌گوید و ستیز
 اهورائی و اهریمنی را در یاری خواستن گرشاسب از یزدان، نشان می‌دهد، اما اژدها را
 آفریده یزدان می‌داند نه آفریده اهریمن:

هم اکنون بدین گرز صد منی برآرمش از آن چرم اهریمنی^۴
 مرآن و یژگان را همانجاسبماند به یزدان پناهید و باره براند^۵
 بیدخیره زاو(اژدها) پهلوان سترگ به دادار گفت ای خدای بزرگ
 زدریا بدینگونه کوه‌آوری جهانی زرنجش ستوه‌آوری

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۶، بیت ۲۱۳۴.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۶، بیت ۲۱۴۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۴۰، بیت ۵۱۹.

۴- اسدی، گرشاسب‌نامه، ص ۵۷، بیت ۱۷.

۵- اسدی، گرشاسب‌نامه، ص ۵۸، بیت ۲۶.

توده‌بنده رازورمندی و فر
و پس از پیروزی بر اژدها، گرشاسب:

بغل‌تیدپیش گروگر به خاک
ز تست این توان من، از زور نیست
که بی تو مرزور یک مور نیست^۲
همی گفت کای دادفرمای پاک

در شاهنامه و آثار ادبی و اساطیری دیگر، اژدها، در حکم یک موجود اهریمن‌خو و بدکار، گاهی نهان است و گاهی آشکار و گاهی نیز به چهره و سیماهای مختلف جلوه می‌کند: گاهی چهره‌ای نیمه انسانی و نیمه مار دارد و زمانی در چهره حیوانات دیگر ظاهر می‌شود و زمانی در باد تجلی می‌کند:

«بعضی برآند که اژدها بادی سیاه است که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا می‌رسد، مانند طوفان، به طرف ابرها می‌رود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار پراکند و در هوا طولانی شود و اوج گیرد، مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است زیرا ابرها، سیاه است و بعضی دیگر گفته‌اند که اژدها جنبنده‌ای است که در قعر دریا بوجود می‌آید و بزرگ می‌شود و حیوانات دریا را آزار می‌کند^۳». در افسانه‌های چینی نیز، داستانهای از اژدها وجود دارد که اژدها در آن خود را به شکلی دیگر درمی‌آورد:

اژدهائی در رودخانه‌ها و دریاچه‌ها کمین کرده بود و سیل‌های بسیاری را روان می‌ساخت و ناحیه «کیانگ - سی» Kiang - si را به ویرانی و تباهی می‌کشاند: «شوچن چون Hsu - Chen - Chun اژدها کش، دامن همت بر کمر بست تا اژدهای تباهاکار را از میان بردارد، اما اژدها از این تصمیم آگاه شد و خود را به پیکر گاو نر زردی درآورد و روبه گریز نهاد، پهلوان اژدها کش نیز به پیکر گاو نر سیاهی، درآمد و سر در پی گاو زرد گذاشت. گاو زرد در چاهی جست و... از چاه درآمد و به پیکر آدمی نمایان شد، اما این بار در تنگنا قرار گرفت و ناگزیر به شکل دریاچه‌ای درآمد و قول داد که کارهای زیانبار گذشته را از سر نگیرد^۴».

۱- اسدی، گرشاسب‌نامه، ص ۵۸، بیت ۳۹.

۵ گروگر: ایزد، خدا

۲- اسدی، گرشاسب‌نامه، ص ۵۹، بیت ۴۴.

۳- مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۲۰.

۴- کویاجی، جی، سی، آئینا و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، ص ۱۱۰.

نکته مهم درباره تغییر چهره اژدها که می‌تواند در واقع تغییر سیمای اهریمن نیز تصور شود، داستانی است که در تاریخ طبری آمده است، در آنجا می‌خوانیم: «شیطان به صورت چهار پائی به بهشت درآمد و گفתי شیر بود و پاهایش بیفتاد و مار شد.^۱» در کتاب عجائب المخلوقات طوسی نیز می‌خوانیم:

گویند مار اول فرشته بود، در بهشت، ابلیس را در دهن گرفت و در بهشت برد، آفریدگار بر وی خشم گرفت و دست و پای وی بازستد... دهن وی که ابلیس در آن شد، چشمه زهر کرد... و گفت هر که بر تو رحمت کند من بر وی لعنت کنم.^۲»

در داراب نامه طرسوسی مارانی را می‌بینیم که سخن می‌گویند و گروهی اهریمنی و جمعی ایزدی هستند:

«طمروسیه اندرین اندیشه بود که یکی ماری دید... سپید چون شیر، اورا دو پر از پهلویرون آمده... اما به روی آدمی... یک ساعت بگذشت، ماری دید هم بر آن صفت ولیکن سیاه چون پرزاغ و روی او چون روی آدمی، و اورا دو پر بیرون آمده، از دو پهلوی طمروسیه گفت: نباید که این مار سیاه، آن مار سپید را هلاک کند زود بیامد و مار سپید را بیدار کرد، آن مار سپید آن مار سیاه را بدید، با وی... درآویخت... طمروسیه برجست و سنگی قوی برداشت و بزد بر سر آن مار سیاه و اورا کشت... آن مار سپید... ناپیدا شد... دو مار پیدا شدند و بر وی (: طمروسیه) سلام کردند و خدمت نمودند... و گفتند: مار سپید فرزند ما بود، خدای عز و جل ترا توفیق داد، فرزند ما را یاری دادی و آن دیورا بکشتی، طمروسیه گفت: شما چه خلقانید و آن مار دیگر از کدام قوم بود؟ آن ماران گفتند ما از جمله پریانیم ولیکن آن مار سیاه که تو اورا کشتی، آن دیو بود و جای ایشان در پس کوه است و آن اژدهای بدین عظیمی که سر از این کوه برکرد... آن اژدها نیست، آن دیواست که خویشتن را بر مثال اژدها کرده است و مهتر آن دیوان است.^۳»

در مکاشفه یوحنا ی رسول در کتاب عهد جدید آمده است که:

«علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتشگون، که اورا هفت سر و ده شاخ بود، و بر سرهای هفت افسر و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده، آنها

۱- محمد جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۷.

۲- محمد بن محمود احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۵.

۳- ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی الطرسوسی (راوی)، داراب‌نامه، به اهتمام ذبیح‌الله صفاء، ص ۱۸۸، جلد اول.

را بر زمین ریخت و اژدها پیش از آن زن که می‌زائید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد، پس، پسر نرینه‌ای را زائید که بر همه امتهای زمین به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد... در آسمان جنگ شد، میکائیل و فرشتگانش، با اژدها جنگ کردند و اژدها و فرشتگانش جنگ کردند ولی غلبه نیافتند، بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد و اژدهای بزرگ انداخته شد، یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مستی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد، او بر زمین انداخته شد... و چون اژدها دید که بر زمین افکنده شد، بر آن که فرزند نرینه را زائیده بود، جفا کرد، دوبال عقاب بزرگ، به زن داده شد تا به مکان خود پرواز کند و مار از دهان خود در عقب زن، آبی چون رودی ریخت تا سیل او را فرو گیرد و زمین، زن را حمایت کرد و آن رود را که اژدها از دهان خود ریخت، فرو برد، و اژدها بر زن غضب نموده، رفت... و دیدم وحش دیگری را که از زمین بالا می‌آید و دوشاخ، مثل شاخهای بره داشت و مانند اژدها تکلم می‌نمود.^۱»

در متن پهلوی «زاد سپرم» آمده است که اهریمن: «ماه فروردین روز هرمزد به نیمروز (ظهر) به مرز آسمان فراز آمد، آسمان آن گونه بترسید که میش از دیدن گرگ لرزد. اهرمن تازان و سوزان براو آمد، پس بر آب آمد، سپس به میان زمین برآمد، مارگونه، از سوراخی برآمد و (به) همه زمین شتافت (تا) اندر ایستاد (:متوقف شد) آن گذر که (:از آن) برآمد، خود راه به دوزخ است که بدان دیوان و دروندان دوند.^۲»

«مهر اپاختری، به هم جفتی ماه اپاختری و پنج اپاختران و بسیار تیره‌تنان (! موجودات اهریمنی) به چهره و دیس (:شکل) اژدها اندر پهنه اندروای (:قضا) تازش داشتند...^۳»

دکتر بهمن سرکاراتی که مطالعات ارزنده‌ای درباره اژدها انجام داده است، در مقاله‌ای تحت عنوان «جابجائی اساطیر» به تغییر چهره اهریمن و تبدیل آن به اژدها اشاره کرده

۱- کتاب مقدس، کتاب مکاشفه یوحنا، رسول، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۲- بهار، مهرداد، اساطیر ایران، ص ۱۳.

۳- بهار، مهرداد، اساطیر ایران، ص ۱۴: «در اساطیر زردشتی سیارات یا اپاختران ستارگانی اهریمنی به‌شمار می‌آیند زیرا حرکت آنان به نظر مردم کج و معوج است... ماه سیاه آن است که در برابر ماه قرار می‌گیرد و آن را سیاه می‌کند... که تعبیری کهن برای گرفتن ماه است... در جمله هفت اپاختر دو ستاره دنباله دار را نیز می‌شناخته‌اند (: جوزهر) که چون ماری در آسمان بوده است و سرو و دینی داشته است و دیگری موش پری که ذوذوابه است. ر ک: اساطیر ایران، ص ۱۸.

می‌نویسد:^۱

«اسطوره کشته شدن موجود نخستین به ترتیب دیگری نیز جابجا شده و دگرگونی پذیرفته»
 «وبار دیگری به صورت اره شدن جمشید که معادل مرد نخستین، یعنی کیومرث در سنت»
 «اساطیری بسیار کهن هند و ایرانی است، به ضحاک که تجسمی از اهرمن است در»
 «ابیات پهلوی و نیز در شاهنامه ذکر شده است.»

«چو جمشید را بخت، شد کندرو
 به تنگ آوردش جهان دارنو»
 «برفت و بدوداد تخت و کلاه
 بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه»
 «نهان گشت و گیتی براوشد سیاه
 سپردش به ضحاک، تخت و کلاه»
 «چو صد سالش اندر جهان کس ندید
 ز چشم همه مردمان ناپدید»
 «صدم سال روزی به دریای چین
 پدید آمد، آن شاه ناپاک دین»
 «به اره، مراورا به دونیم کرد
 جهان را از او پاک بی بیم کرد»
 «نهان بود چند اژدها
 به فرجام هم زونیا مدها»
 «یکی دیگر از موارد جابجائی اساطیر ایرانی که در شاهنامه منعکس شده است»
 «دگرگونیهای مداوم اسطوره پهلوان اژدرکش است. مطابق یک اسطوره بسیار کهن که»
 «باز سابقه هند و اروپائی دارد و به صورتهای گوناگون در افسانه‌های هیتی ها و اساطیر»
 «هند باستان و یونان و ایران بازمانده است، مطابق این اسطوره، در اثر چیرگی موجودی»
 «که تجسمی از اهریمن و پلیدی است و گاه به صورت مار و اژدر و گاه به هیأت غول»
 «یا هیولائی تصور شده است، زمین وهستی، سترون ویا وه می شود. دژ یاری و قحطی و»
 «خشکسالی، بر جهان غلبه می کند و موجودی پلید، از ریش باران و روانی آبها و»
 «رویش گیاه جلوگیری می کند تا سرانجام، ایزدی که مظهر فیروزگری و توان و»
 «مردانگی است، غول یا اژدر را در نبردی تن به تن که در حفره ای یا غاری یا کاخی»
 «نهانی، صورت می گیرد می کشد و آبها را که به طور سمبلیک و نهادی به صورت بانوئی»
 «جوان ویا گله گاوه‌ای شیرده تصور کرده اند، آزاد می کند و زمین وهستی را دوباره»
 «(باروری و طراوت می بخشد. قدیمی ترین صورت این اسطوره، هرگاه داستان ستیزه»
 «مرد وک خدای بربری و غول آبزی که از او بنام Tyamat نام برده شده است، به»
 «حساب نیاوریم، در ادبیات هیتی ها منعکس شده است که ضمن آن پهلوانی بنام»

۱- سرکاراتی، بهمن، سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران،

«Imara با اژدی بنام Ipp uyanka می ستیزد و براو چیره می شود. روایت هندی»
 «این افسانه بسیار مشهور و زبان زد است: در وداها اژدها را هریمنی، نامش Vrtra است»
 «که ابرهای باران زارا که به صورت گله گاوان شیرده تصور شده اند، در غار آسمانی اش»
 «زندانی کرده است و ایزدی که براو چیره می شود Indra نام دارد که خدای بسیار»
 «محبوب هندوان بود و Vrtrahan یعنی زننده Vrtra لقب یافته است. افسانه»
 «پهلوان اژدرکش به صورتهای متفاوت مانند ستیزه ژئوس و Typhon و هرکول و هیدرا»
 «و آپولو و Python و غیره، در اساطیر یونانی منعکس شده است. در ایران این»
 «اسطوره، دستخوش دگرگونیهای فراوان شده است. بهرام که نام اوستائی او»
 «Varaoran یعنی زننده Varaora است، در اساطیر اوستائی با دیویا اژدری که»
 «Varaera نامش باشد، می ستیزد، این امر سبب شده است که استاد بنویست، در»
 «اصالت هند و ایرانی بودن داستان Indra و Vrtra تردید کند ولیکن هم ژرژ»
 «ووزنیل که در پی جوئی این اسطوره، نشانه هائی از ستیزه بهرام ایزد و اژدر را در»
 «اساطیر ایرانی دخیل در افسانه های ارمنی یافته است و همچنین آقای دومنژ آثاری»
 «از اسطوره قدیمی بهرام و نبردش با اژدها را در یکی از روایات پهلوی پیدا کرده»
 «است و مجموعه این قرائن نشان می دهد که در قدیم صورتی از این افسانه رایج بوده»
 «است که ضمن آن، از ستیزه بهرام و Varaera یاد می شده است.»

«صورت دیگرگون شده این اسطوره در اوستا، داستان ستیزه Tistar: ایزد باران با»
 «Apaoša: دیو خشکسالی است که در ضمن یشت هشتم، یعنی تیر یشت به تفصیل»
 «یاد شده است.»

«این اسطوره در ضمن تحول و تکوین سنت های حماسی ایران نیز، در چار دگرگونی و»
 «جابجائی شده و به چند گونه مختلف درآمده است: روایتی از آن در داستان»
 «گرشاسب که خود به احتمال قوی تجسمی از ایزد بهرام است و ستیزه او با اژدهای»
 «شاخدار و پر زهر منعکس شده است.»

«روایت بسیار دگرگون شده این زمینه اساطیری که البته تغییرات فراوان پذیرفته است»
 «در داستان رستم و دیوسفید باز گوشه شده است که در ضمن آن هیولای افسانه ای»
 «به صورت دیوی که در غاری جادوئی می زید درآمده و کیکاوس را که مظهر فرایزدی»
 «است، در غار خود محبوس کرده است، در فرجام به دست رستم که خود شاید نام دیگری»
 «از گرشاسب و بدین طریق قسمتی دوباره از ایزد بهرام باشد، کشته می شود. صورت»

«دگرگون یافته این اسطوره داستان فریدون واژدها کشتی اوست که هم در اوستا از آن»
 «یاد شده و هم در شاهنامه به صورت داستان فریدون و ضحاک در آمده است.»
 «فریدون که از پهلوانان هند و ایرانی است نامش در اوستا به صورت Oraetaoan»
 «آمده است و Aōyā لقب دارد که در سرودهای ودائی به صورت Tritaapta یا»
 «از او یاد شده است. در هند باستان Trita، ایزد گونه ای است که با Indra»
 «رابطه نزدیک دارد و حتی در یک مورد، ضمن سرودی در کتاب ریگ ودا، کشتن»
 «Vrtra به Trita نسبت داده شده است و در کتاب هشتم ریگ ودا، ضمن»
 «سرود دیگری Trita یعنی فریدون با Indra یک سان دانسته شده است. همچنین»
 «Trita ودائی، کشنده ازدهائی است سه سروشش چشم که گاه از او»
 «به نام Dasa و گاه Viśvarupa یاد شده است.»

«در اوستا، فریدون یلی است، ویس پوهر یعنی شاهزاده خاندان Aōyā»
 «و به علت القابی مانند Vərəθrayna فیروز گرو Vərəθravastoma»
 «فیروز گرتین و داشتن جوشنی که Varəθrayna نامیده است به نظر می رسد که با بهرام»
 «ایزد، وابستگی نزدیک داشته است. فریدون مطابق گواهی های اوستائی اثری دهاک»
 «سه سر، سه پوزه، شش چشم، دازنده هزار گونه چستی را در جائی به نام Varana»
 «در کشوری به نام Caosa Caoru که شاید چهار گوش باشد، می کشد و خواهران جم»
 «را که ارنواز و شهناز باشند، رهائی می بخشد»^۱

در عجائب المخلوقات از ازدهائی که نیمی انسان است و نیمی مار و «نضناض»

نام دارد، سخن می رود:

«نضناض روی آدمی دارد، از دهن او دود سیاه آید، گیسو دارد...»^۲ در داراب نامه
 می خوانیم که: «ماری دید به مقدار صد گز، اما روی آدمی داشت»^۳ در اساطیر چینی نیز
 آمده که: «در صحراهای شمال غربی جهان، ازدهائی زندگی می کند که هزار پی Pi طول

۱- سرکاراتی، بهمن، سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران ۱۳۴۹، ص ۹۶ تا ۹۸.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۷، و همچنین ص ۴۳۱ همین کتاب،
 در مورد دوالپایان آمده است: «روی ایشان به روی آدمی ماند و دنبالی دراز چون ماری، نیمه بالا به آدمی
 ماند نیمه زیرین به مار...»

۳- طرسوسی، داراب نامه، جلد اول، ص ۱۸۸.

دارد و چهره‌اش انسانی و بدنش سرخ است.^۱
در شاهنامه و متنهای نظم و نثر دیگر فارسی، اژدهایان را در چهره‌های گوناگون می‌بینیم که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف: اژدهای گاوفش:

اسفندیار چون اژدها را می‌کشد و به نزد گرگسار برمی‌گردد و با اواز پیروزی خود سخن می‌گوید، اژدها را (: گاوفش) توصیف می‌کند:
بدو گفت کای بدتن بی‌بها چگونه است خود گاوفش اژدها^۲

ب: اژدها در سیمای کرم:

داستان کرم هفتواد نیز از شگفتی‌های شاهنامه است. کرمی که در سیمی از درخت افتاده، زندگی می‌کند، برای دختر هفتواد و سپس خاندان وی خوشبختی می‌آورد و به تدریج به حیوانی بزرگ، همانند پیل تبدیل می‌شود.
جی سی، کویاجی پس از ذکر داستان کرم هفتواد می‌نویسد:
«با توجه به اساطیر چین، می‌توان معمای این افسانه را گشود، چنینها همواره به وجود چیزی به نام «کرم طلائی درخت» که برای خانواده مبشر فال نیک است، معتقد بوده‌اند».^۳

دارمستتر حدس می‌زند که کرم، در داستان هفتواد، یک اشاره تلویحی باشد به اژدهای موسوم به «اژی دهاک»^۴. بعداً در همین کتاب به داستان این کرم در شاهنامه خواهیم پرداخت.

ج: اژدها در سیمای گرگ:

در مینوی خرد آمده است که: «در دوران هوشیدره... انواع گرگها در یک جا گرد

۱- سویی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه خسرو پورحسینی، ص ۹۰.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۷، حاشیه ۵.

۳- کویا جی، جی، سی، آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه دوستخواه، ص ۲۷ و ۲۸.

۴- کویا جی، جی، سی، آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه دوستخواه، ص ۳۰ و ۲۸.

ه هوشیدر، نام یکی از موعودهای دین زردشتی است که در هزاره سوم پیش از رستاخیز ظهور خواهد کرد. (رک: فره‌وشی، فرهنگ زبان پهلوی).



آیند و همه به صورت یک گرگ واحد شوند که پهنایش چهارصد و پانزده گام و درازیش چهارصد و سی و سه گام است. به فرمان هوشیدر، مؤمنان به مقابله با این جانور می‌روند... و سرانجام با تیغ و شلاق و کارد و گرز و شمشیر... آن دروج، جهی (: زن بد کاره‌ای) سیاه به شکل ابر، بیرون می‌جهد و برای پرداختن به کارهای دیوی، پیش ماری می‌رود و در مار جایگزین می‌شود^۱...».

در شاهنامه نیز اژدهائی را می‌بینیم که به صورت گرگ درآمده است و در بیشه فاسقون زندگی می‌کند و گشتاسب به درخواست «میرین»^۲ به کشتن وی روی می‌نهد، اما از همان آغاز می‌داند که این گرگ نیست و اژدهاست:

یکی گرگ بیند به کردار نیل	تن اژدها دارد و زور پیل ^۲
چنین گفت هیشوی ^۳ کاین پیرگرگ	همی برتر است از هیونی ^۴ سترگ
بدو گفت گشتاسب: کاین تیغ سلم	بیارید و اسپ سرافراز و گرم
همی اژدها خوانم این را نه گرگ	تو گرگی مدان از هیونی بزرگ ^۳
گشتاسب چون با آن گرگ روبرو شد:	
همی گفت ای پاک پروردگار	فروزنده گردش روزگار
توباشی بدین بد، مرادستگیر	ببخشای بر جان لهراسب پیر
که گر بر من این اژدهای بزرگ	که خواند و راناخردمند گرگ
شود پادشا، چون پدر بشنود	خروشان شود زان سپس نغنود ^۴
پس از نبرد با گرگ و پیروزی بر آن، یاران به نزد گشتاسب شتافتند و:	
بزاری گرفتندش اندر کنار	رخان زرد و مژگان چو ابر بهار
که چون بود با گرگ پیکارتو	دل ما پراز خون بد از کارتو

۱- تفضلی، احمد (مترجم)، مینوی خرد، ص ۸۹.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۶، بیت ۳۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۹، بیت ۳۵۰ - ۳۵۵ - ۳۵۶.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۱، بیت ۳۸۱.

• از بزرگان و سرداران روم.

•• یکی از سرداران و بزرگان روم.

••• هیون شتر باشد و هر حیوان بزرگی را نیز گویند. (برهان)

•••• از: غنودن، بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد.



عکس شماره ۲۷

چون میان آکلوس و هراکلس جنگ درگرفت... آکلوس خود را به صورت گاو اژدها درآورد،
هراکلس یکی از شاخهای او را کند و آکلوس مغلوب و تسلیم شد...

چنین گفت گشتاسب کای نیک‌رای به روم اندرون نیست بیم از خدای

بر آن سان یکی اژدهای دلیر به کشور بمانند تا سال دیر^۵

اسکلپیوس Aselepies نیز پس از مرگ به صورت یکی از صور فلکی به نام Serpentaire درآمد که همان صورت حیه یا مار باشد و پریکلیموس صاحب نیروئی بود که می‌توانست خود را به صورت هر حیوانی که بخواهد درآورد، او گاهی به صورت مار و زمانی به صورت عقاب جلوه می‌کرد^۲ و Naga مجبور شد که به همراه یکی از معشوقگانش به شکل مار درآید^۳.

در مقدمه باید گفت که در اساطیر یونان فی المثل خدایانی چون آکلوس با قدرت خدائی خود می‌توانند بهر شکلی که اراده کنند درآیند، آنها گاهی به صورت اژدها و زمانی به هیئت گاو ظاهر می‌شدند.

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۳، بیت ۴۱۱.

۲- گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۱۱۵ و ۳۹۷ همان جلد و

Francis Huxley, The Dragon P.P 82

2. Peter Hogarth, Dragon, P.P 46

موجودات دیگر در چهره اژدها

الف: انسان اژدها گونه:

فریدون انسانی است که به جادو خود را به صورت اژدها در می آورد تا بتواند جرأت فرزندان خود: سلم و تور و ایرج را بیازماید:

بیامد بسان یکی اژدها	کز او شیر، گفتی نیابد رها
خروشان وجوشان به جوش اندرون	همی اژدهانش آتش آمد، برون
چوهر سه پسر دیدن نزدیک شد	به گردان درون کوه تاریک شد
بیامد دمان، نزد مهتر پسر	که او بود پرمایه و تاجور
پسر گفت با اژدهای روی، جنگ	نسا زد خردیافته مرد سنگ ...
چو که مهتر پسر نزد ایشان رسید	خروشید کان اژدها را بدید
بدو گفت کز پیش مادر شو	نهنگی تو بر راه شیران مروا ^۱

فریدون آنان را رها کرد و چون فرزندان به نزد وی باز آمدند:

چنین گفت کان اژدهای دژم	کجا خواست گیتی بسوزد بدم
پدر بد که جست از شما مردمی	چو بشناخت برگشت با خرمی ^۲

در خاور نامه منشور که روایتی است عامیانه، آمده است که حضرت علی (ع) نیز اژدهائی را به وسیله ذوالفقار خود کشت ولی دریافت که پیری ساحر، خود را به صورت اژدها درآورده بود^۳.

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۵۷، بیت ۱۷.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۵۸، بیت ۲۸.

۳- خاورنامه، از انتشارات کتابفروشی علمی، ۱۳۲۹، ص ۳۲.



در اساطیر یونانی نیز، «آکلوس» با قدرت خدائی خود می‌توانست بهر شکل که اراده کند درآید، بنابراین گاهی به صورت گاو و زمانی به شکل اژدها ظاهر می‌شد.^۳

ب: ضحاک در چهرهٔ اژدها:

ضحاک مشخص‌ترین انسان اژدهاگونه است که نامش با اژدها پیوند یافته است تا بدانجا که در بسیاری از متون اساطیری او را خود اژدها دانسته‌اند. و ما در مباحث گذشته به تفصیل از خصوصیات وی، سخن رانده‌ایم. اما اشاره به نکات زیر ضروری می‌نماید:

در فرهنگ انجمن آرا آمده است که: «ضحاک را اژدها می‌گفته‌اند و نوشته‌اند به بابل پرورش یافته و جادوئی آموخته، روی خود را بر صورت اژدها بر پدر نمود... و او را اژدها می‌خوانده‌اند پس عربان، اژدها خواندند و معرب کردند و ضحاک شد...»^۴

کریستن سن می‌نویسد: «در انجمن اهریمنان افسانه‌ای یشتها، «اژی‌دهاک» بی‌گمان مقام نخست را اشغال می‌کند، اژی، همان مار یا اژدهای تمام عیار است، اژی‌دهاک یعنی

۱- فرهنگ اساطیر یونان و روم، ص ۷.

۲ و ۳ و ۴ - کریستن سن، آفرینش زبانکار، ترجمه احمد طباطبائی، تبریز ۱۳۵۵، ص ۲۹ و ح ۳ و ۴

اژدهائی بین دیگر اژدهایان، همان اژدهای کلاسیک داستانهای عامیانه است اوسه پوزه، سه سر و شش چشم است و هزاران حیل در چپته دارد، او دروغی است دیوآفریده با نیروئی هرقل و ش که اهریمن به منظور تباهی عالم راستی به هستی آورده بود. در سرزمین بوری (Bawri) وی در راه ناهید، هزاران گاو و گوسفند قربانی می‌کند تا مگر در هدف خود که ویران ساختن هفت پاره گیتی است، کامیاب گردد.^۱

فریدون بر اژی دهاک پیروز شد و بتدریج افسانه‌های مربوط به ضحاک و اژدها تحول یافت و هیأت متجانس و معقولی به خود گرفت و سرانجام مواد لازم را برای خلق یکی از زیباترین بخشهای حماسی فردوسی به دست او سپرد و در این تحول اژدهای سه سر به صورت غاصبی جبار که دو مار از شانه‌های او روئیده است، درآمد. تغییر شکل این افسانه که در آن دو مار از شانه روئیده، جای دو سر از سه سر را می‌گیرد محتملاً ناشی از نفوذ افسانه‌ها و سنن بابلی است، حجاریهائی که از بابل به دست آمده، غالباً نشانگر ایزدانی است که ماریا مارهایی بر شانه دارند، ضمناً حجاریهای مشابهی، بر روی ابنیه بودائی ترکستان شرقی یافت شده است. ژرژ دومزیل، افسانه اژی دهاک سه سر را مرتبط با مراسم نوعی رقص با نقاب می‌داند.^۲

واژه ویشاب Visāp که تنها یک بار در متون اوستائی آمده، محتملاً اسم خاص بوده و برای نشان دادن برخی از اهریمنان مار دوش به کار می‌رود. چنین بنظر می‌رسد که این اژدها به مراتب بیش از آنچه از روایات اوستائی برمی‌آید در معتقدات ایرانیان مقام و منزلت داشته است، ویشاب وجه تسمیه گروهی از موجودات اهریمنی است که تغییر شکل، سنگدلی زیرکانه و مداوم و بالاخره نابکاریهای گوناگون آنها در بافت بسیاری از افسانه‌ها به چشم می‌خورد.^۳

ج: آذر همایون در چهره اژدها:

چون اسکندر آتشکده‌های آذرآبادگان را ویران کرد و به سپاهان لشکر کشید و به ویرانی آتشکده‌های آنجا پرداخت، در آتشکده‌ای در این شهر، دختری بود^۴ که برای

۱- همانجا ص ۲۹ ح ۵

۲- آفرینش زیانکار، ص ۳۰ ح ۴

۳- آفرینش زیانکار، ص ۳۵ ح ۴

۴- مرحوم وحید دستگردی نام این دختر را اژدهای کشت می‌نویسد - رک گنج گنجوی - فرهنگ نظامی ص ۹.



جلوگیری از ویران شدن آتشکده به جادوئی خود را اژدها ساخت :

پدر کرده آذرهمایونش نام	دراودختری جادو، از نسل سام
زدل هوش بردی، ز دانا شکیب	چو بر خواندی افسونی آن دلفریب
نمود اژدهائی بدان انجمن	زن جادواز هیکل خویشتن
دل خویش کردند از آتش رها	چو دیدند خلق آتشین اژدها
به نزد مسکن در گریزان شدند	ز بیم وی افتان و خیزان شدند
چو قاروره در مردم آتش زده	که هست اژدهائی، در آتشکده
همان ساعتش یا کشد یا خورد	کسی کویدان اژدها بگذرد
چگونه نماید به مابد سگال	بلیناس را شاه گفت این خیال
ندانند نمودن جز افسونگری	خردمند گفت این چنین پیکری
سراژدها در طنباب آورم	اگر شاه خواهد شتاب آورم
بروگر توانی، بکن چاره ای	جهاندار گفت: اینت پتیاره ای
سیاه اژدها دید سر بر زده	خردمند شد سوی آتشکده
ره آبگینه بر الماس دید	چو آن اژدها در بلیناس دید
بسی جادوئیهای مردم فریب	برانگیخت آن جادوی ناشکیب
فسون فساینده را کردند	به چاره گری زیرک هوشمند
بر آن اژدها زد چو بر آتش آب	بفرمود کارند لختی سداب ۵۵
تبه کردنیرنگ سازیش را	به یک شعبده بست بازیش را
زنیرنگ آن سحر بگشاد بند	چو دختر چنان دید کان هوشمند
به آرم شاه جهان بارخواست	به پایش در افتاد و زنها را خواست
تمنای خود را بدوراه دید	بلیناس چون روی آن ماه دید
که این ماه بود اژدهای سیاه ^۱	پری روی را بردن نزدیک شاه

در داراب نامه نیز آمده است که :

«... فور خواست که خویشتن را از پشت پیل فرو افکند و خویشتن را به جادوی، ماری کند که بوران دخت اندر رسید...»^۲

۵۵- سداب: گیاهی است.

۵- قاروره: حقه باروت است (معین)

۱- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ علمی، تهران، ص ۲۴۴.

۲- طرسوسی، داراب نامه، جلد دوم، ص ۱۶۱.

د: اسب اژدها گونه:

در هفت پیکر نظامی، داستانی از ماهان مصری آمده است که چون «هایل» بیابانی اورا گمراه کرد و به بیابان افکند و به سرزمین دیوان رسید، دیوان به افسون اسب اورا به صورت اژدهائی درآوردند:

کالبدهای سهمناک و بلند	ناگه آمد پدید شخصی چند
همه قطران قباو قیرکلاه...	لفجهائی چو زنگیان سیاه
تا ز پایش چرابرآمد پر	کرد ماهان در اسب خویش نظر
خویشتن را بر اژدهائی دید	زیر خود محنت و بلائی دید
وین عجب تر که هفت بودش سر	اژدهائی چهار پای و دو پر
چه عجب کاژدهای هفت سرست	فلکی، کوبگرد ما کمرست
کرد برگردش دو پای به کش	او بر آن اژدهای دوزخ و ش
هر زمان بازیشی نمود، دگر ^۱	و آن ستمکاره دیوبازی گر

ه: دیو و پری و جادوان در سیمای مار و اژدها:

در داراب نامه داستان برخورد طمروسیه را با ماران سیاه و سفید می خوانیم و مشاهده می کنیم که پس از آنکه طمروسیه مار سیاه را می کشد، دو مار سپید به نزد وی می آیند و می گویند:

«ما از جمله پریانیم ولیکن آن مار سیاه که تو کشتی آن دیو بود و جای ایشان درین پس کوه است و آن اژدهای بدین عظیمی، که سر از این کوه بر کرد و ازین دریا آب خورد، آن اژدها نیست، آن دیو است که خویشتن را بر مثال اژدها کرده است و مهتر آن دیوان است...»^۲

«طمروسیه پای بر پشت ایشان نهاد و آن دو پری رفتند تا بسر آن کوه... یکی از آن دیوان مر طمروسیه را بدید که با آن دو مار می رفتند، برفت و آن دیگران را خبر کرد که آن دو پری، یکی آدمی را می برند، بیائید تا آن دو پری را بکشیم، آن آدمی را از ایشان بستانیم و هلاک کنیم، پس دیوان جمله شدند و مهتر ایشان آن بود که همچو اژدها می نمود... آن اژدها غضبناک شد و گفت می دانید که فرزند شما را کشته است؟... طمروسیه گفت آن دو مار پری را که بنگرید... آن ماران چون این سخن بشنودند نگاه کردند بدانستند که این

لشکر دیوان است...^۱

در خاورنامه آمده است: «از سپاه جمشید ساحری به میدان آمد، حربه ای در دست داشت، به صورت اژدها، فریاد برآورد که ای خداپرستان، امروز روزی است که داد جمشید را از شما بگیرم که ابوالمعجن، به میدان تاخت و از گرد راه رسید، کمر بند ساحری را گرفت و بر سر دست علم کرده روبه لشکر اسلام نهاد، دید که سنگی شد، اورا بینداخت... این دفعه به صورت ماری گشت و سوار اژدها شد، کسی دیگر جرأت میدان اورا نکرد که جناب مولا، خود به میدان تشریف آوردند و به ضرب ذوالفقار، اورا به جهنم فرستادند، القصة تا چهارده نفر از بزرگان جادو به دست مولا کشته شدند...^۲»

در اوستا در بخش ونیدیداد، فرگرد نخستین، بند نهم، از یک پری به نام خنثائی Xnaəaiti یاد شده است که با گرشاسب درآمیخته است: «هفتمین بهشت جای و روستائی که من، اهورا مزدا، آفریدم «گرد دژک — آشیان» است، پس اهریمن پر مرگ، بسان پتیاره آن سرزمین پری خنثائی Xnaəaiti را آفرید که به گرشاسب درآویخت...^۳»

«درباره پری که «خنثائی» نام دارد و نامش یکبار دیگر نیز در بند پنجم فرگرد نوزدهم ونیدیداد آمده، نه در اوستا و نه در متون پهلوی هیچگونه آگاهی وجود ندارد.^۴» ولی بطور غیر مستقیم اشارات و قرآنی در دست داریم که رابطه گرشاسب و پری را که در ونیدیداد، به آن اشاره شده است، تأیید می کند. لقب گرشاسب در اوستا Sama: سام است (فروردین یشت بندهای ۱۶ و ۱۳۶) و در ادبیات پهلوی از او اغلب با نام یا لقب سام یاد شده است... و در سنتهای حماسی ایران از ازدواج سام با دختر خاقان چین سخن رفته است... و نام دختر پادشاه چین که زن سام می شود «پریدخت» آمده است... هردوت این افسانه را شنیده و رنگ یونانی به آن داده و در تاریخ خود نقل کرده است که چگونه هرقل (گرشاسب ایرانی، تجسمی از بهرام ایزد) با Echidna: پری اژد پیکر اساطیر یونانی هم خوابگی کرد و سه پسر از او زاده شدند.^۵»

«قرینه دیگری که از رابطه پری با گرشاسب حکایت می کند، در اوستا یافت

۱ — طرسوسی، داراب نامه، جلد اول، ص ۱۹۱.

۲ — خاورنامه، ص ۵۳، تهران، ۱۳۹۲، چاپ علمی.

۳ — سرکاراتی، بهمن — پری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۹

۴ — سرکاراتی، بهمن — پری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۱۱

۵ — سرکاراتی، بهمن، پری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۱۳

می‌شود، یکی از دشمنان گرشاسب به نام Pitaona که بدست پهلوان کشته می‌شود (یشت سیزدهم بند ۴۱) as - Pairka لقب دارد که دارنده پریان بسیار معنی می‌دهد، به گمان من بعید نیست که as - Pairika در اصل لقب گندرو Gandarōwa یکی از دشمنان گرشاسب، بوده که نامش در شاهنامه (گندرو - گندرو) آمده است.^۱

چوکشور ز ضحاک بودی تهی	یکی مایه وربد، بسان رهی
که اوداشتی گنج و تخت و سرای	شگفتی به دلسوزی کدخدای
ورا گندرو خواندندی به نام	به کندی زدی پیش بیداد گام؟

و پژوهندگان چنان انگاشته‌اند که این تنها موردی است که در شاهنامه نام این موجود افسانه‌ای آنهم در غیر مورد خود، یاد شده است ولی نگارنده در جای دیگری از شاهنامه برگشته، و نام گندرو را در مورد شایسته خود باز یافته‌ام، در ضمن داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که رستم به چهر و نژاد خود بالیده و کارهای شایان نیاکان خود و در ضمن آن، پهلوانی‌های سام نریمان (: گرشاسب) را باز می‌شمرد، می‌گوید:

همانا شنیدستی آوای سام	نبد در زمانه چنو، نیکنام
نخستین به طوس اندرون اژدها	که از چنگ او کس نگشتی رها
به دریاننگ و به خشکی پلنگ	دمش نرم کردی به که خار هسنگ
به دریاسرماهیان، بر فروخت	وز و بر هوا پز کرکس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به دم	دل خرم از یاد او، شد درم
دگر اندر و دیوبند، بد گمان	تنش در زمین و سرش باسمان
که دریای چین تا میانش بدی	ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	سراز گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی	از و چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه پیچان شدند	ز تیغ یل سام بیجان شدند

در بیت ششم، از ابیات بالا، آشکارا تصحیفی رخ داده «گندرو» یا «کندرو» را به «اندرو» تغییر داده‌اند که معنی ندارد. وصفی که در این ابیات شاهنامه از او شده درست همانند شرحی است که دربارهٔ این موجود دریائی، در نوشته‌های پهلوی آمده است (: دینکرد، کتاب نهم، چاپ مدن، ص ۸۰۳ - ۸۰۲ روایات پهلوی چاپ دابار، ص ۷۴ - ۷۵ رک:

Nyberg, La, *Legenda de Keresapa*, In, *Oriental Studies in honour of. C. F. Poverly*, p, 336 - 351

مصراع اول بیت دوم، از اشعار بالا نیز به نظر می‌رسد که تحریف شده باشد. در روایات باستانی طوس در معنی شهر معروف خراسان به کار رفته، شاید مصراع در اصل چنین بوده: نخستین پیدون آن اژدها / نخستین پیطون آن اژدها. پیطون یا پیدون می‌تواند صورت فارسی نام دشمن گرشاسب که در اوستا pitaona آمده و چون این نام برای نسخه نویسان شاهنامه ناآشنا بوده معنی آن را در نیافته‌اند و آن را به «طوس» تغییر داده‌اند.^۱

و: زنی جادوگر، در سیمای اژدها:

در اسکندر نامه تألیف منوچهرخان حکیم که از داستانهای عامیانه متأخر است، حکایتی آمده است از «اسکندر اژدر سوار» که در نبردها بر اژدهائی سوار می‌شود و به یاری او بر دشمنان خویش پیروز می‌گردد اما در واقع این اژدها زنی جادوگر است که اسکندر اژدر-سوار را یاری می‌دهد و دشمنان او را نابود می‌کند، فشرده این داستان چنین است:

«... اسکندر، در لشکر خود نشسته بود که اردوئی با علم خوک پیکر و صدهزار سوار پدید آمد و در پیشاپیش این لشکر اسکندر اژدر سوار پسر هیکلان پیر در حالی که بر اژدری سوار بود، از گرد راه رسید و جنگ در گرفت، اسکندر اژدها را به جولان آورده، خود را به میدان رسانید، اما در هردم آتش از چشم و گوش و دهان او فرو می‌ریخت، نعره برآورد و مرد طلب کرد که از سپاه اسلام شیر بیشه الوند کوه امیرخان داوطلب گردید و در میان رزمگاه آمد، سر راه بر آن گیر گمراه دل سیاه گرفت که اژدها نعره بر کشید و بنا کرد به آتش فشاندن، اسب امیرخان رم کرد، هر چه خواست امیرخان جلو اسب را بگیرد، میسر نشد، عاقبت الامر او را بر زمین زد... به هر کس زورش نمی‌رسید اشاره به اژدها می‌کرد، اژدها به جانب او و مرکب او حمله می‌نمود و مرکب از پیش به در می‌رفت و آن مکار، خود را به او می‌رسانید و کارسازی می‌کرد تا آنکه رستم و سلطان فیروز و شاهزاده فریدون و فغفور و سایر دلاوران را در بستر خوابانید و مدت بیست و شش روز، اشتلم و عربده می‌کرد، روز بیست و هفتم چون آفتاب به محل زوال رسید، از دامنه دشت گردی آشکار شد و از میان گرد شصت هزار کس نمودار شدند و علم اژدها پیکری می‌کشیدند و در سایه علم نقابدار طلاپوشی

۱- سرکاراتی، بهمن، پری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰، ص ۱۴، ۱۵، ۱۶.

رسید، پیاده خود را فرستاد که خبری معلوم کند، پیاده، رفت و برگشت، عرض کرد شهریار اسکندر اژدر سوار است که در میدان اشتلم می‌کند و همه دلاوران اسکندر را در بستر خوابانیده چون نقابدار این سخن بشنید، هی بر مرکب زده به میدان آمد و نعره کشید که ای



کافر... از میدان خارج شو که فردا خود به میدان آمده با تور زمجو می شوم... فردا پابل جنگ زدند، نقابدار با خود گفت: سرّی در این کار می باشد که این ناپاک، اژدها را به جای مرکب سوار می شود، پیاده خود را طلبید، فرمود: ای عیار امشب به اردوی اسکندر اژدر سوار رفته و احوال اژدها را برای من معلوم کن، پیاده قبول کرده به صورت مبدل، داخل آن اردو شد، در وقتی رسید که دید آن اژدها بر درخیمه حلقه زده، خلق از هرجانب تردد می کنند و او با کسی کاری ندارد، در گوشه ای کمین کرد، ناگاه اژدها چرخشی خورده به صورت نازنین دختری درآمد، برخاسته دست بلورین به گردن اسکندر کرده، داخل خلوت شدند، پیاده، آهسته آهسته خود را به چادر رسانیده، چند میخ را کنده، داخل شد، دید ایشان در برابر یکدیگر نشسته به می خوردن مشغولند، پیاده این قدر صبر کرد تا هر دو به خواب رفتند و خود را به بالین ایشان رسانید هر دو را بیهوش کرد، بعد از آن خنجر از کمر کشیده، سر جادو را گوش تا گوش برید و آن سر را برداشته از راهی که آمده بود، بیرون رفته خود را به اردوی نقابدار رسانید و آن سر را بر قدوم نقابدار انداخت. نقابدار گفت: [این] کیست گفت همان اژدری است که اسکندر سوار می شد، نقابدار شاد شد و به او جایزه و خلعت داد... از آن جانب چون اسکندر بن هیکلان بیدار شد و مجبوره اش را کشته دید، آه از نهادش برآمد و مرکب بادپیمای [را] سوار شد و قدم به میدان نهاد...^(۱)

ز: ارقم دیو: اژدها:

خواجوی کرمانی در منظومه «سام نامه» داستان دلاوریهای سام نریمان را باز می گوید و از سفر سام به چین در طلب پری دخت و جنگهای او در خاور منجمله نبرد با اژدها و ژند جادو، سخن می راند و ارقم دیورا که به صورت اژدهائی خونریز درآمده است می کشد:

سپهبد بدان دیوتیره نهاد	نگه کرد، کوهی سبک ترزباد ^۲
سرش برتنش چون سرازدها	کز او اژدها هم نیابند رها
دو چشمش دو مشعل، فروزان شده	از او مشعل دهر سوزان شده
دوشاخش به سر چون دوشاخ درخت	بپیچیده بریکدگر لخت لخت

۱- منوچهرخان حکیم، اسکندرنامه هفت جلدی، صفحات ۱۸۴ تا ۱۸۸ جلد پنجم، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

۲- خواجوی کرمانی، سام نامه، جلد دوم، بمبئی، ۱۳۲۰، ص ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۳.

زد و تارک دیو، چون بیشه ای
 بخاری دوزخ شده بینشی اش
 دهان همچو دوزخ پر از دود و دم
 زبانش چو دیگی به دوزخ نگون
 چو الماس دندان آن دیوزشت
 تنش چون تن اژدها چین به چین
 دو بازو بمانند دوران پیل
 ز ناخن روان کرده هر سوشرار
 سپهد زمیدان یکی باز گشت
 بدو داستانها سراسر بگفت
 بدو گفت اندیشه در دل مدار
 چو فردا بر آید خور از تیغ کوه
 در آن دره بینشی یکی اژدها
 چو بینشی، نترسی ز بالای او
 همان ارقم است آن ددبند گهر
 یکی نام یزدان فراوان بخوان
 دلاور بیامد به جای نماز
 از او خواست فیروزی اژدها
 ... سه فرسنگ آمد میان دره
 همه سنگ اوسوخته، ریخته
 به هر کوه و سر، آبها سرخ و زرد
 نگه کرد در دره سام سوار
 به بالا تن او نمودی دو میل
 میان دره، حلقه بسته تنش
 شده چشم و بینش، آتش فشان
 همه دره از دود آمد سیاه
 چو سام دلاور مراور ابدید
 که برابر هاتیره سازم جهان
 ز بیم بدینگونه رنگ آوری

فرو برد بر تارکش ریشه ای
 شوی آب در خواب اگر بینش
 دل دوزخ از بیم او پر زغم
 که از هول سر کرده باشد برون
 تو گفستی ز الماس دارد سرشت
 ستوه آمد از پیکر او زمین
 به ناخن پلنگ و به تن رود نیل
 جهنده از آتش کارزار...
 به سیمرخ فرخنده پی برگذشت
 چو بشنید سیمرخ ازو در شگفت
 که ارقم ز تو کشته گردد به زار
 شب تیره گرد ز تیغش ستوه
 که ببر بیان زو نیابد رها
 ز شاخ و دو چشم زمین پای او
 که چون اژدها ساخت خود را در گهر
 یکی حمله آور به تیر و کمان...
 بنالید بر داور بی نیاز
 کز او جان ارقم بیابد رها
 سیه دید دره همه یکسره
 فلک گوئی آتش، همه بیخته
 ز تن ریخته زهر از خشم و درد
 یکی اژدها دید چون کوهسار
 شکم زرد و پهلونمودی چونیل
 بمانند پیل دمان، گردنش
 زدو میل کوه گران را، کشان
 چه دودی که تاریک از او مهر و ماه
 چو تندرجوشید و نعره کشید
 تو باری که باشی میان جهان
 گهی اژدها، گاه سنگ آوری

بلرزید و جنبید دیو پلید	چوار قم چنین گفت گوها شنید
بدو گفت ای سام رزم آزما ...	به یکدست و یک پادر آمد زجا
مشو غره بر نام سام سوار	عنان را بگردان از این کوهسار
همان سام نیرم به روشن روان	نفس را بر انداخت بر پهلوان
نجنبید از جا گونا مدار	همی بر زمین کرد پای استوار
ببارید آتش بدان گرد، راد	پس آنگه سر آتش اندر گشاد
بزد اندر آورد و بر سر کشید ...	پس آنگه سپهبد کمان بر کشید
جهان یافت از چنگ شومش رها	به دو پاره شد در زمان اژدها
چو از کار جادو بپرداخت سام	تن خود به آب اندر انداخت سام
به نزدیک سیمرخ آمد فراز ^۱	هماندم پیامد به جای نماز

— در حماسه یوگسلاوی پهلوانی به نام ووک Vuk (شاه اژدها) با اژدهای سهمناکی در
کوه Jastrebae می جنگد و می تواند خود را به شکل اژدها در آورد.^۲

افسون اژدهایان

در میان اژدهایان شاهنامه، «شیرکپی» از چند جهت، استثنائی است، زیرا او تنها اژدهائی است که نامی بر او نهاده‌اند و کوه و مرغزاری سبز را در اختیار دارد و بسیاری از دلاوران را که به نبرد او رفته‌اند کشته و دختر شاه چین را بلعیده است و از خاصیتی جادویی نیز برخوردار است و آن خاصیت این است که چون موی تن خود را در چشمه‌تر می‌سازد، از آسیب در امان می‌ماند، گوئی همچنان که آب تنی اسفندیار و روئین تن شدن وی اهورائی است، این آسیب‌ناپذیری «شیرکپی»، اهریمنی است:

چو بر اژدها بر شدی موی‌تر	نبودی بر او تیر کس کارگر
شد آن شیرکپی به چشمه‌درون	بغل‌تید و برخاست و آمد برون
بفرید و بر زد بر آن سنگ‌دست	همی آتش از کوه‌خارا بجست ^۱

اما این افسون کارگر نمی‌افتد، و بهرام این اژدها را می‌کشد، شاید آنچه این افسون را باطل ساخته است، حضور یزدان باشد که بدین صورت جلوه کرده است:

قزآگنده پوشید، بهرام گرد	گرامی تنش را به یزدان سپرد
کمان را بمالید و برزه نهاد	یزدان نیکی دهش، کرد یاد ^۲

در گرشاسب‌نامه از بی تأثیری سلاح بر اژدها سخن رفته است:

۱— فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۱۴۹، بیت ۲۳۶۲.

۲— فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۱۴۹، بیت ۲۳۵۹.

ه قزآگند: جامهٔ پنبه و ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفتان گویند. (برهان).

دمان اژدهائی است کز جنگ او ی سته شد جهان پاک در چنگ او ی
 زدندش بسی تیر، موئی ندوخت تنش هم زلفط و ز آتش نسوخت^۱
 اسدی، در جائی دیگر از گرشاسب نامه نیز همین نکته را تکرار می کند:
 بدو دیده بان گفت، کای گرد کین گرش هیچ بینی، نگوئی چنین
 براو کارگر، خنجر و تیر نیست دم آهنج کوهی است، نخجیر نیست
 نسوزد تنش ز آتش و تنف و تاب ز دریاست، خود بیم نایدش از آب^۲



عکس شماره ۳۰

۱- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۳، بیت ۴۹.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۷، بیت ۲۱.

اژدهایانِ دوست

اژدهایان چینی عموماً متمایل به دوستی با انسانها بوده‌اند (و فقط هنگامی به خشم می‌آمدند که کسی تخمهای آنها را ربوده باشد) در ثبت اژدهایان محبوب و پرشکوهند و ستوده می‌شوند و در روایاتی که از عصای موسی در دست است، این عصای اژدها کردار در خدمت موسی و عقاید الهی او بود و ریشه افسانه آن نیز سامی است، در برخی از متون صوفیه نیز که تحت تأثیر فرهنگ اسلامی قرار دارند، اژدهایانی را می‌بینیم که نمادوار در چهره دوستان، جلوه می‌کنند و نشانی از دشمن خوئی اژدهایان آریائی ندارند، فی المثل در اسرار التوحید می‌خوانیم:

«شیخ در نیشابور بود، مریدان بسیار می‌آمدند... یکی از روستا توبه کرده بود... شیخ درویش را بخواند و گفت... بدان دره شوی، پاره‌ای بروی، سنگی است، بر آن سنگ دو گانه‌ای باید گزارد و منتظر بودن کی دوستی از دوستان ما به نزدیک تو آید، سلام ما به وی برسان... آن درویش، به رغبت تمام روی در راه نهاد و همه راه اندیشه می‌کرد که می‌روم و ولئی از اولیاء حق را زیارت کنم... چون بدان موضع رسید...، آواز طراق طراق، در آن کوه ظاهر شد کی کوه از هیبت آن، به لرزه افتاد، درویش بازنگریست، اژدهائی آمد سیاه، عظیم کی از آن عظیم‌تر نتوانست بود، چون آن درویش را نظر بر وی افتاد، روح با وی نماند... اژدها آمد تا به نزدیک آن سنگ و سر بر سنگ نهاده بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد، از سر بی‌خویشنی و ترس گفت: شیخ سلام رسانید، آن اژدها، روی بر خاک مالید و تواضع کرد، درویش... دانست که شیخ به وی پیغام داده است، آنچه گفته بود با او برگفت و



تصویر شماره ۳۱

بسیار تواضع کرد، چون درویش سخن تمام کرد اژدها باز گردید...^۱»
در اسرار التوحید، حکایت دیگری نیز همانند آنچه ذکر شد آمده است:

«خواجه بوعلی فارمدی، گفت: از طوس، در خدمت شیخ بوسعید به میهنه می آمدیم... به نزدیک کوهی رسیدیم، ماری عظیم، پیش باز آمد و همه بترسیدیم و بگریختیم و شیخ، همچنان بر اسب می بود، ایستاده، چون نزدیک رسید، شیخ از اسب فرود آمد و آن مار خدمت شیخ، در خاک مراغه کار می کرد... و من به شیخ از همگنان نزدیکتر بودم، شیخ یک ساعت بود، پس گفت زحمت کشیدی، باز گرد، آن اژدها باز گشت و روی به کوه نهاد، جمع، به خدمت شیخ آمدند و گفتند: ای شیخ، این چه بود؟ شیخ گفت چند سال با یکدیگر، صحبت داشته ایم درین کوه و گشایشها دیدیم از یکدیگر، اکنون خبر یافت که ما گذرمی کنیم، بیامد و عهد تازه گردانید...^۲»

در افسانه های چینی آمده است که بعضی اژدهایان به امپراتوران چینی خدمت می کردند و آنان را به اطراف نواحی فرمانروائیشان حمل می کردند و Tlazolteotl یک خدای موئن Artes بر ماران و اژدهایان سوار می شد^۳ و در افسانه های چینی آمده است که دختری به دریانوردی دل باخت و چون معشوق وی بر کشتی سوار شد دختر خود را در آب انداخت و به دهان اژدهائی افتاد که کشتی را نیز او آفریده بوده این اژدها دختر را به سلامتی به مقصد رسانید^۴



عکس شماره ۳۲

۱- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، به تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹.

۲- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

3 - Peter Hogarth, Dragon, p.p. 24, 56.

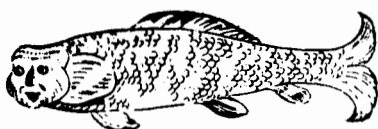
4 - Huxley, the Dragon.

اژدهایان سخنگوی

در خوان سوم سفر رستم به مازندران، اژدهائی سخنگوی با رستم روبرو می شود و رستم نام وی را می پرسد:

بدان اژدها گفت برگوی نام	کزین پس تو گیتی نبینی به کام
نباید که بی نام، بردست من	روانت برآید ز تار یک تن ^۱
و در پاسخ رستم:	

چنین گفت، دژخیم نراژدها:	که از چنگ من کس نیابد رها
صد اندر صد، این دشت جای من است	بلند آسمانش، هوای من است
نیارد گذشتن به سر بر عقاب	ستاره نبیند زمینش به خواب
بدو اژدها گفت: نام تو چیست	که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من رستم	زدستان و از سام و از نیرمم
به تنها، یکی کینه ور لشکرم	به رخس دلاور، زمین بسپر ^۲ م



۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۶، بیت ۳۷۵.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۹۶، بیت ۳۸۱.

در تاریخ طبری در ذکر داستان آدم و مار بهشت، می‌خوانیم که شیطان از زبان مار سخن می‌گوید:

«شیطان می‌خواست وارد بهشت شود، اما خازنان بهشت مانع او شدند و او پیش مار رفت که حیوانی چهار پا بود، مانند شتر، و بسیار خوش منظر بود و از مار خواست که به دهان وی درآید و وارد بهشت شود، مار بر خازنان بهشت گذر کرد و آنها ندانستند، ... ابلیس از دهان مار سخن گفت اما آدم اعتنا نکرد...»^۱

در دنباله همین داستان، طبری، روایتی از ابن عباس را نقل کرده است که:

«ابلیس با مار گفت اگر مرا به بهشت ببری، ترا از ابنای بشر حمایت می‌کنم و در پناه من خواهی بود، مار او را میان دو دندان جای داد و به بهشت درآمد که از دهان مار با آنها سخن گفت، مار پوشیده بود و بر چهار پا راه می‌رفت و خداوند تعالی او را برهنه کرد و چنان کرد که بر شکم راه رود...»^۲

از قول وهب بن منبه در همین کتاب آمده است که:

«شیطان پیامد و به شکم مار رفت و با حوّا سخن گفت و آدم را وسوسه کرد و گفت: خدا، از میوه این درخت منع‌تان کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید... حوّا از میوه درخت بکند... خداوند به حوّا گفت: چرا به او فرمان دادی؟ گفت: ابلیس به من فرمان داد...»^۳ همین روایت را میدی در کشف الاسرار تکرار می‌کند و می‌نویسد: «گفته‌اند که از دهان مار با وی (: آدم) سخن گفت» (: ابلیس)^۴.

علاوه بر آنچه در فوق، ذکر شد و طبعاً زبان سخنگوی ماریا اژدهای بهشت جز زبان اهریمن نبود، در داراب‌نامه طرطوسی نیز همچنانکه قبلاً اشاره شد، ماران سپید و سیاهی را می‌بینیم که سخن می‌گویند و با آدمیان به راحتی گفتگو می‌کنند:

«طروسیه اندر این اندیشه بود که از آن پس کوه، دو مار پیدا شدند و بروی سلام کردند و گفتند ای آدمی زاده ما به عذر خواستن به تو آمده‌ایم... که فرزند ما را از کشتن برهانییدی، طروسیه از آن ماران بترسیده بود ولیکن چون دید که سخن نیکومی گویند، پاره‌ای ایمن ترش‌دواز ایشان پرسید... شما چه خلقانید... آن ماران گفتند ما از جمله پریانیم... ولیکن آن مار سیاه که

۱- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول، ص ۶۵.

۲- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول، ص ۶۶.

۳- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول، ص ۶۷.

۴- میدی، کشف الاسرار، ص ۱۴۹.

توکشتی، آن دیوبود... که خویشتن را بر مثال اژدها کرده است.^۱»
 شاید آنجا که فردوسی تفکرات اژدها را در هنگام نبرد با رستم بیان می‌کند، اژدها را متفکری
 همانند انسان می‌شناسد که می‌سراید:

که یار دبیدین جایگاه آرمید	پراندیشه شد (اژدها) تاجه آید پدید
زدیوان و پیلان و شیران نر	نیارست کردن کس آنجا گذر
ز جنگ بداندیش نراژدها ^۲	همان نیز کامدنیابدرها



عکس شماره ۳۳

۱- طروسی، داراب‌نامه، ص ۱۹۱.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۵، بیت ۳۵۱.

در داراب نامه طرطوسی نیز آمده است که: «روزی از روزها داراب از آن غاریسرون آمده بود مرآن اژدها را بدید، بترسید و خواست که بگریزد، آن اژدها به فرمان خدای عزوجل باوی به سخن درآمد و گفت ای شاهزاده، مترس و دل قوی دار که من اژدها نیستم من گماشته خدای عزوجل و آفریده وی و بنده اویم همچنان که توئی و من چندین سال است که براین جا مقام کرده‌ام از بهر ترا تا ترا از این بلا نگاه دارم...»^۱



عکس شماره ۳۴

۱ — داراب نامه طرطوسی، ص ۱۹۱

سلاح نبرد با اژدها

نبرد پهلوانان، با اژدها، جزئی از پیکار با بدیهاست، بنابراین راویان داستانهای اساطیری، به نبرد پهلوانان با اژدهایان اهمیتی بسزا داده‌اند و شرح این نبردها را با آب و تاب فراوان ذکر کرده‌اند، در این داستانها اژدهایان همیشه کوه پیکر و آتش دم و زهر آگین هستند، و پهلوانان برای نبرد با آنان از سلاحهای گوناگون و شیوه‌های خاص سودمی‌جویند. در اساطیر یونان زئوس تیفون را با تیر صاعقه (برق) از پای درآورد و Bellerphon اژدهای Chimera را از هوا مورد حمله قرار می‌دهد و Jason در حالی که به سلاحی جادوگرانه مسلح است بر اژدها غلبه می‌کند^۱ و بعلاوه پهلوانان معمولاً پیاده به نبرد با اژدها می‌شتابند، زیرا اسب آنان از اژدها می‌ترسد و می‌گریزد:

سمندش چو آن زشت پتیاره: (اژدها) لید

شمید و هراسید و اندر دمید

بزد گام، هر چند بر گاشتش

پیاده شد از اسب و بگذاشتش^۲

بیامد دوان وز دویدن ستوه

سمندش بدیدند کز تنگ کوه

کشان زین و برگستوان زیر پی^۳

تن زرد گون، کرده سیمین زخوی

و گر شامب در دومین اژدها کشی خود، می‌اندیشید

1. Peter Hogarth, Dragon, P.P 76

۲- اسدی، گر شامب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۹، بیت ۴۷.

۳- اسدی، گر شامب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۶۰، بیت ۱۸.



زئوس با اژدهای تیفون می‌جنگد.

جانوی مدئا اژدهای نگهبان
پشم زرین را خواب کرد. این
قدح سرخ نقش از یکی از
درسره‌های جیسون حکایت
می‌کند. اژدها جیسون را از
دهان بیرون می‌افکند. پشم
زرین، بالای تصویر، بر
شاخه‌ای آویخته است.



نه بورسمندی به کارآیدم نه زایدر کسی دستیارآیدم^۱
از آنجا که اژدها از آتش و سروصدا می ترسد، پهلوانان اژدها کش از این عوامل به عنوان وسیله ای برای دور ساختن و نابودی اژدها استفاده کرده اند، فی المثل اسکندر چون به سرزمین نرم-پایان رسید، فرمان داد که به اژدها خوراک ندهند، اژدهای گرسنه، به سوی مردم شتافت و تنی چند را به کام فروبرد و

بفرمود اسکندر فیلقوس تبیره به زخم آوریدند و کوس
همان بی کران آتش افروختند بهر جای مشعل، همی سوختند
چوکوه از تبیره پرآواز گشت بترسید از آن، اژدها، باز گشت^۲

درباره سلاح نبرد سام با اژدها، آقای دکتر بهمن سرکاراتی مقاله ای دارند زیر عنوان «گرنزیای رستم»^۳ که در آن می نویسد: «... در اساطیر هند و ایرانی، گرز، به عنوان زین افزار ویژه ایزدان اژدرکش نماد آئینی تندرو آذرخش است که بوسیله آن اژدهای کیهانی اوژئیده می شود چنانکه درودها، سلاح مخصوص ایندرا، Vajra گرز است^۴ چنان می نماید که در ایران باستان این خصوصیت ایندرا، به جای ایزد بهرام که همان ایرانی بگ هندی است، به مهر ایزد منتقل شده است. از گرز مهر که «صد گره و صد تیغه و نیک آخته و مردافکن و پیروزمندترین زینهاست» و وصف دقیق آن در بندهای ۹۶ و ۱۳۲ مهریشت آمده، چندین بار در اوستا یاد شده است و نشانه هائی از اژدها کشی مهر با گرز، در آئین مهر پرستی غربی به جای مانده است، از پهلوانان اژدها اوژن، در ایران، فریدون و گرشاسب دارنده گرزند. لقب گرشاسب در اوستا: (یسنای نهم بند ۱۰ یشت سیزدهم بند ۶۱) گرزور: qadavara است و در ادبیات پهلوی مکرر از گرز گرشاسب که با آن در آغاز اژدهای شاخدار را کشته و در پایان جهان نیز اژدها ک را خواهد کشت، سخن به میان آمده است ... در کتاب «دادستان دینیک» در تفصیل احوال قیامت، داستان از بند گسستن ضحاک و رفتن گرشاسب به مقابله او بازگو شده و از «گرز گاو سار» گرشاسب، سخن به میان آمده است:^۵

۱- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۱۶۶، بیت ۲۲.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۲، بیت ۱۲۰۵.

۳- بهمن سرکاراتی، «گرنزیای رستم»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، پائیز ۱۳۵۴، ص ۳۲۳.

۴- همانجا، ص ۳۳۱.

۵- گرز ایندرا، آذرخش است. اسطوره بازگشت جاودانی، ص ۳۶

۶- تبیره: دهل و کوس و طبل و نقاره باشد. (برهان) — همانجا، ص ۳۳۴.

«یکی این که چون آن ضحاک دژآئین، از بند فریدون رهد و به جادوئی دیو ویرانگر گیهان گردد، مردی تهم، که پیش از رستاخیز برخیزانده شود و گرشاسب سامان نام دارد به یک گرز گاوسار، آن دروغ را بشکند.»

نیز در کتاب «روایت پهلوی» به هنگام شرح رویدادهای هزاره سوشیانت از آمدن گرشاسب با «گرز نیک آموخته» و در کتاب «زند و هومن یسن» ترجمه صادق هدایت (ص ۷۱) از «گرز پیروزگر» گرشاسب یاد شده است. چون در زمانهای بعدی گرشاسب سام نریمان در تطور تدریجی سنتهای حماسی ایران پراکندگی شخصیت یافته و به صورت سه پهلوان تقریباً مستقل؛ گرشاسب، نریمان و سام درآمده و بیشتر اعمال پهلوانی گرشاسب را در روایات بعدی به سام نسبت داده اند، گرز سام جایگزین گرز گرشاسب شده است.^۱

در ادبیات پهلوی در چندین جا، از جمله در کتاب مینوی خرد و بندش به گرز سام اشاره شده، در سام نامه و شاهنامه نیز مکرراً از گرز سام که با آن اژدها را کشته ... سخن رفته است بطوریکه گرز سام با تعبیر «گرز یک زخم» و «گرز صدمن» مشهور شده است.^۲ پهلوانان، گاهی نیز برای مقابله با زهر اژدها، قبلاً مقداری «ترياک» می خوردند که پادزهری مؤثر شمرده می شد، مثلاً گرشاسب

زترياک لختی زبیم گزند بخورد و گره کرد بر زین کمند

مرآن و یزگان را همانجا بماند به یزدان پناهید و باره براند^۳

بطور کلی در نبرد با «اژدها» انواع سلاحها و تدابیر به کار گرفته می شد که ما ذیلاً به ذکر نمونه هایی از این موارد در شاهنامه و گرشاسب نامه و چند اثر دیگر، می پردازیم:

سام، در نخستین اژدها کشی شاهنامه، با گرز یک زخم، به پیکار با اژدهای کشف رود می شتابد و بهمین جهت جاودانه به «سام یک زخم» مشهور می شود:

مرا کرد بد رود هر کوشنید که بر اژدها گرز خواهم کشید^۴

زدم بر سرش گرز گاوچهر براو کوه بارید گفتی سپهر

مرا «سام یک زخم» از آن خواندند جهان ز زر و گوهر بر افشاندند^۵

۱- همانجا، ص ۳۳۴.

۲- همانجا، ص ۳۳۵، ج ۱.

۳- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۵۸، بیت ۲۶.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۳، بیت ۱۰۲۷.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۴۸.

سام، علاوه بر گرز با تیر و کمان نیز به اژدها حمله برد:

یکی تیرالماس پیکان خدنگ
به چرخ اندرون راندم بی درنگ
چو شد دوخته، یک کران اژدهانش
بماند از شگفتی به بیرون زبانش
هم اندر زمان، دیگری همچنان
زدم برد هانش، به پیچید از آن
سدیگر زدم بر میان زفرش
برآمده می جوی خون از جگرش^۱
رستم چون با اژدهای خوان سوم، درآویخت، با تیغ به پیکار با او پرداخت:

بر آن تیرگی، رستم، او را بدید
سبک تیغ تیز از میان برکشید
بزد تیغ و بنداخت از سر، سرش
فروریخت چون رود، خون از برش^۲
گشتاسب با «شمشیر زهرآب داده سلم» گرگی را که اژدها می دانست بردید:
همان مایه ورتیغ الماسگون
که سلم آب دادش به زهر و به خون^۳
به شمشیر سلمش زدم بردونیم
سرآمد شمارا همه ترس و بیم^۴
گشتاسب، اژدهای کوه سقلا را با شیوه ای خاص کشت، بدین معنی که

بدوگفت روخنجری کن دراز
از او دسته، بالاش چون پنجه یاز
زهرسوش، برسان دندان مار
سنائی برو بسته برسان خار
همی آب داده به زهر و به خون
به تیزی چو الماس و رنگ آبگون
یکی باره و گبر و برگستوان
پرنده آوری جامه هندوان^۵
بشاهرن و هر چه گشتاسب خواست
بیاورد چون کار او گشت راست
چو تنگ اندر آمد، بر آن اژدها
همی جست مرد جوان زورها
سبک، خنجر اندر دهانش نهاد
زدادار نیکی دهش، کرد یاد
بزد تیز دندان، بدان خنجرش
همه تیغها شد به کام اندرش
به زهر و به خون، کوه یکسر پشت
همی ریخت زوزهر، تا گشت سست
به شمشیر برد آن زمان دست، شیر
بزد بر سر اژدهای دلیر^۶

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۳۹.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، بیت ۳۸۶، ص ۹۶.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۹، بیت ۳۵۹.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۳، بیت ۴۱۳.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۱، بیت ۵۳۸.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۲، بیت ۵۵۱.

همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت زیاره در آمد گونی یک بخت
 بکنند اژدهانش دوندان نخست پس آنگه بیامد سروتن بشت^۱
 و گشتاسب از سلاح خود، در کشتن این اژدها چنین یاد می‌کند:

به اهرن چنین گفت کان اژدها بدین خنجر تیز شد بی بها^۲
 اسفندیار، اگر چه به گرگسار می‌گوید که با شمشیر تیز به نبرد با اژدها می‌شتابد، اما در عمل راهی دیگر برمی‌گزیند:

ببینی که از چنگ من اژدها ز شمشیر تیزم نیابد رها
 بفرمود تا در گران آورند سزاوار، چوب گران آورند
 یکی نفز گردون چوبین، بساخت بگرداندرش، تیغها درن ساخت
 بسربر، یکی گرد صندوق نفز بیاراست آن در گریاک مغز
 به صندوق در، مرد دیهیم جوی دواسب گرانمایه بست اندراوی
 نشست آزمون رابه صندوق شاه زمانی همی راند اسبان براه
 زره دار با خنجر کابلی بسربر نهاده کلاه یلی
 چو شد جنگ آن اژدها، ساخته جهانجوی زین رنج، پرداخته^۳
 ... بیاورد گردون و صندوق، شیر نشست اندراو شهریار دلیر
 دواسب گرانمایه بسته براوی سوی اژدها تیز بنهاد روی
 زدور اژدها، بانگ گردون شنید خرامیدن اسب جنگی بدید
 ز جای اندر آمد، چو کوه سیاه توگفتی که تاریک شد، چرخ و ماه
 دو چشمش، چو دو چشمه تابان زخون همی آتش آمد ز کامش برون
 همی جُست اسب، از گزندش رها به دم در کشید اسب را، اژدها
 دهن باز کرده، چو کوهی سیاه همی کرد غران، بدو در، نگاه
 فرو برد اسبان و گردون به دم به صندوق در، گشت، جنگی، دژم
 به کامش چو تیغ اندر آمد، بماند چو دریای، خون، اژدها نبرفشاند
 نه بیرون توانست کردن ز کام چو شمشیر، بد تیغ و کامش نیام
 ز گردون و آن تیغها، شد غمی به زور اندر آورد، لختی کمی

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۲، بیت ۵۵۳.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۳، بیت ۵۶۴.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۴، بیت ۱۴۵.



برآمد ز صندوق مرد دلیر	یکی تیز شمشیر، در چنگ شیر
به شمشیر مغزش همی کرد چاک	همی دود زهرش برآمد ز خاک
از آن دود، بر تنده بیهوش گشت	بیفتاد و بی مغزویی توش گشت ^۱

ثعالبی، نیز این روایت را همانند فردوسی نقل کرده است.^۲

اسکندر، اژدهای سرزمین نرم پایان را، نخست، با خوراک مسموم می‌کند و سپس بر وی تیر باران، می‌کند. بدین ترتیب که پنج گاو را پوست، بر می‌کند و پوستها را پر از زهر و نفت می‌سازد و از باد انباشته می‌نماید و در پیش اژدها می‌افکند، Jason در اساطیر یونان نیز باروغنی که در حقیقت زهری جادوگرانه بود بر اژدهای خفته غلبه می‌کنند و بر پوست زرین دست می‌یابند.^۳

فروربرد چون باد، گاو، اژدها	چو آمد ز چنگ دلیران رها
چو از گاو پیوندش آکنده شد	بر اندام، زهرش پراکنده شد
همه رود گانشی سوراخ کرد	به مغز و به پی راه، گستاخ کرد
همی زد سرش را بر آن کوه سنگ	چنین تا برآمد زمانی درنگ
سپاهی، بر او، ببارید تیر	به پای آمد آن کوه خجیر گیر ^۴

همین داستان در عجائب المخلوقات قزوینی، چنین آمده است که: «اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و نفت و زرنیخ کردند و در میان آن قلابهای آهن پنهان کردند و در مکان گاوان بداشتند و اژدها بیامد و هر دو را فروبرد، در حال آتش در اندرون او افتاد و قلابها در احشای او آویخت، مردم اژدها را دیدند مرده و دهان باز گشوده...»^۵.

بهرام گور نیز که در شکارگاه با اژدها روبرو شده بود:

کمانرا به زه کرد و تیر خدنگ	بزد بر برابر اژدها، بی درنگ
دگر تیر زد، بر میان سرش	فروریخت چون آب، خون از سرش
فرود آمد و خنجری برکشید	سراسر بر اژدها، بردرید ^۶

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۷۵، بیت ۱۶۵.

۲- ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۴۳.

3 . Peter Hogarth / Dragon / P.P 78

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳، بیت ۱۲۱۹.

۵- محمد بن محمود المکمون القزوینی، عجائب المخلوقات ۱۴۸، ص ۱۱۵.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۳۱۷.



بهرام، در دومین اژدها کشی خود نیز بوسیله همین سلاحها، با اژدها پیکار کرد، منتها این بار سلاحها، زهرآلود و مسموم بودند. (بهرام اژدهای زهرآلود را با تیرهای آلوده به زهر و شیر کشت).

که پیکانش را داده بد زهر و شیر
چپ و راست جنگ سواران گرفت
همی خار ز آن زهر او بر فروخت
فرور یخت بازهر، خون از برش
همی خاک را خون و زهرش بشت
به تنیدی دل اژدها، بدرید
به خاک اندر افکند، بیجان تنش
چوشاه آن سراژدها را بدید...^۱

کمان رابه زه کرد و بگزید تیر
بر آن اژدها تیر باران گرفت
به پولاد پیکان، دهانش بدوخت
دگر چار چویه، بزد بر سرش
تن اژدها گشت ز آن تیر، مست
یکی تیغ زهر آگون بر کشید
به تیغ و تبر زین، بزد گردنش
به گردون سرش سوی شنگل کشید

بهرام چوبین نیز در نبرد با اژدها (: شیرکپی) تقریباً سلاحهائی همانند بهرام گور داشت:

گرامی تنش رابه یزدان سپرد
یکی نیزه، دو شاخ، نخجیر گیر
بفرمود تا باز گردد گروه...
به تیر از هوار و شنائی ببرد
بر شیرکپی شد از جنگ سیر
فرور یخت چون آب، خون از برش
که بر دوخت بر هم دهان و زبانش^۲
به ششم از او دور شد زور و دم^۳
همی دید نیروی و آهنگ اوی
بجست از بر کوهسار بلند
که شد سنگ خارا بخون آژده...^۴

قزاگند، پوشید، بهرام گرد
کمند و کمان بردوش چویه تیر
چو آمد به نزدیک آن برزکوه
کمان را بمالید بهرام گرد
خدنگی بینداخت، شیر دلیر
دگر تیر، بهرام زد بر سرش
سیم تیر و چارم، بزد برد هانش
همان پنجمین زد و بر شکم
به هفتم، بزد تیر بر چنگ اوی
به هشتم، میانش گشاد از کمند
بزد نیزه ای، بر میان دده^۵

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۱۳۱۷.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۷، بیت ۲۱۵۰.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۴۹، بیت ۱۹.

• دده: بمعنی دد است که جانور درنده باشد. (برهان).

• آژده: رنگین (برهان).

وزآن پس به شمشیر یازید مرد تن اژدها را به دونیم کرد
سرازن جدا کرد و بفکند خوار از آن پس فرود آمد از کوه سارا
اردشیر، برای نابود کردن کرم هفتواد که اژدها گونه ای است اهریمنی، از شیوه ای خاص
استفاده می کند و با خوراندن ارزیز گذاخته او را می کشد:

بیاورد ارزیز و روئین لوید^۱ برافروخت آتش بر روز سپید
چو آن کرم را، بود گاه خورش ز ارزیز جوشان بدش پرورش
ز بانش بدیدند هم رنگ سنج بر آن سان که از پیش خوردی برنج
فروریخت ارزیز مرد جوان بکنده درون، کرم شد ناتوان
تراکی برآمد ز حلقوم او که لرزان شد آن کنده و بوم او^۲
گر شاسب، برای اینکه به مقابله اژدها برود، سلاحی خاص برمی گیرند:

پس از بهر جنگش یل زورمند یکی چرخ فرمود پهن و بلند
کمانی چو خفته، ستونی ستبر ز هس چون کمندی ز چرم هژبر
که برزه نیامد به ده مرد گرد نه یکی توانستش از جای برد
چنان بود تیرش که ژوبین گران شمردند هرتیر، خشتی گران
ز کرداران چرخ بازو گسل خبر یافت ضحاک و شد خیره دل^۳
و چون به نزدیکی اژدها رسید آن چرخ و کمند را آزمود:

پس آنگاه، آن چرخ کین در ربود که پیش از پی اژدها، کرده بود
چناری بد از پیش میدان کهن چوده یازش اندازه گرد بین
سه چوبه بزد بر میان چنار بد و نیمه بشکافتش چون انار
پیاده شد و پای پیلسی دمان گرفت و یزد بر زمین در زمان^۴
در گرشاسب نامه همچنین آمده است که: گرشاسب، چون جایگاه اژدها را دانست دیده بان را
گفت:

هم اکنون بدین گرزه صدمنی بر آرمش از آن چرم اهریمنی
بخوابم تنش خوار، بر خاک بر سرش بسته آرم به فتراک بر

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۵۰، بیت ۲۳۷۱.

۲- لوید: دیگ و پاتیل سرگشاده مسین. (برهان).

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۲، بیت ۷۴۵.

۴- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۴.

۵- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۶.

بدودیده بان گفت کای گرد کین
 براو کارگر خنجر و تیر نیست
 اما همچنانکه قبلاً گفتیم و این نکته بسیار شگفت انگیز است که گر شاسب قبل از رویارویی با اژدها نخست پادزهر خورد:

ز تریاک لختی ز بیم گزند
 مرآن و یزگان را همانجا بماند
 و سپس چون اسبش از ترس گام پیش نمی نهاد، پیاده به پیکار اژدها شتافت:

بخورد و گره کرد بر زین کمند
 به یزدان پناه دهد و باره براند...^۱
 به کوشش تن و جان به یزدان سپرد
 خدنگی بپیوست و بگشادشت
 ز پیکان، به زخم آتش اندر فروخت
 ز خون چشمه بگشادش از هر دو چشم
 چوسیل اندر آمد ز بالا به شیب
 سپر در ربود از دلاور به دم
 سنانش از قفار رفت یک رش^۲ بدر
 برافشاند باموج خون، زهر زرد
 به دندان چوسوهان بیازد به کین
 در آمد خروشنده چون تند شیر
 که از کالبد جانش آمد رها
 شد آن جانور کوه جنگی نگون^۳

گر شاسب در جزیره اژدهایان، پیاده، به نبرد با اژدهایان پرداخت:

بگفت این و ترکش پرازتیر کرد
 سپرد برافکند، با گرز و تیغ
 سراسر شخ و سنگلاخ درشت

۱- اسدی، گر شاسب نامه، ص ۵۷ بیت ۲۰.

۲- اسدی، گر شاسب نامه، ص ۵۸، بیت ۲۶.

۳- اسدی، گر شاسب نامه، ص ۶۰، بیت ۱۰.

• رش: مسافت میان دو دست چون از هم باز کنند. (برهان)



عکس شماره ۳۷

به شمشیر تنشان همه ریزه کرد
 در هفت پیکر نظامی نیز آمده است که بهرام؛
 از میان دوشاخهای خدنگ
 در کمان سپید، توز* نهاد
 اژدها دیده باز کرده، فراخ
 به دونوک سنان سفته شاه
 ناچخی* راند، بر گلو، دلیر
 اژدها را درید، کام و گلو
 سربه آهن برید از اهریمن

سرانشان بفرید و برنیزه کرد^۱
 جست مقرضه ای دراز آهنگ
 برسیاه اژدها، کمین بگشاد
 کامد از شست شاه، تیر دوشاخ
 سفته شد، چشم اژدهای سیاه
 چون براندام گور، پنجه شیر
 ناچخ هشت مشت شش پهلوی
 کشته و سر بریده به دشمن^۲

۱- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۱۶۶، بیت ۲۶. ۲- نظامی، هفت پیکر، ص ۷۵.
 * توز: پوست درخت خدنگ است، و آن پوستی است که کمانها و سپرها را بدان می پوشیدند.
 * ناچخ: تبرزین را گویند و نیز سنانی است که سر آن دوشاخ باشد. (برهان).
 (حاشیه برهان).

سلمان ساوجی، در جمشید و خورشید، سلاح نبرد با اژدها را چنین بازگو می‌کند:

درین بودند کاژدرها بجنبید	گمان کردی که کوه از جابجیبید...
روان، چرم گوزن آورد در شست	بخاصیت ز دستش مار می‌جست
دم الماس، پیکان مهره اش سفت	بسی پیچید از آن و آنکه بر آشفست
ملک تیغ ز مرده فام، برداشت	زافعی آن زمرده، کام برداشت ^۳

و عثمان مختاری نیز از خدنگ اژدها افکن، سخن می‌گوید:

به سها کوه بسوزد به شهاب اهریمن	به سنان پیل بدوزد به خدنگ اژدرها ^۴
---------------------------------	---

۳- سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، ص ۴۳.

۴- عثمان مختاری، دیوان، به تصحیح جلال همائی، ص ۹.

جنگ با اژدها یا اژدها کشی

سبعیت و وحشت انگیزی اژدها، لاجرم داستانهای را از اژدها اوژنان بوجود می آورد که هدف همه آنها کشتن اژدهاست برخی عقیده داشتند که اژدها نمی میرد مگر به وسیله برادر و خواهری که همان ماه و خورشید باشند که کنایه ای از گذشت زمان است، برخی ستیز فیل و پلنگ و گیاهان و هزار پایان را با اژدهایان نمودار مبارزه موجودات طبیعت (جز انسان) با اژدها گرفته اند و بعضی مبارزه با اژدهایان را به قهرمانان و قدیسان نسبت داده اند که هریک سلاحهای خاص و شیوه های ویژه خود را دارند^۱ این چنین داستانها، فراوان و همه جا گیر است. قبلاً اشاره کردیم که حادثه اصلی داستان پیرامون جوانی است که چون درمی یابد که دوشیزه ای (یا شاهزاده خانمی) را می خواهند به رسم قربانی، در اختیار اژدها قرار دهند، به خشم می آید و به پیکار اژدها می شتابد و اژدها را می کشد، کله هایش را از تن جدا می کند و زبانش را از حلقوم بیرون می کشد و براه خود ادامه می دهد و می گوید که می خواهد قبل از ازدواج با دختر، به جهانگردی پرداخته دنیا را ببیند و چون برمی گردد (معمولاً بعد از هفت سال) می بیند که دختر را می خواهند به آدم متقلبی که مدعی کشتن اژدها شده است، شوهر دهند، قهرمان، این اژدها کش دروغین را رسوا می کند و هویت خود را با نشان دادن زبان و کله های اژدها ثابت کرده، با شاهزاده خانم ازدواج می کند.^۲

داستانهای زیاد دیگری از اژدها کشان وجود دارد که مشابه قصه فوق الذکر است. قهرمانان اژدها کش، معمولاً در افسانه ها و اساطیر دیگر نیز اشتهار دارند و چنین به نظر

1. Francis Huxley, The Dragon P.P 80

2. Funk and Wagnall, Standard Dictionary of Folklore P.P. 324



می‌رسد که اژدها کشی، بدین جهت به کارهای قهرمانی آنان افزوده شده است که عظمت قهرمانانه آنان را بیفزاید. چند تن از مشهورترین این اژدها کشان بدین قرارند:^۱
 پرسئوس Perseus پسر زئوس، مردوک Marduk خدای بابل، هرکول Hercules قهرمان اساطیری یونان، آپولو Apollon خدای یونان باستان زیگفرید Siegfried پهلوان اسطوره‌ای آلمان، میشل قدیس St. Michael جورج قدیس St. George بیوولف Beowulf، آرثر Arthur پادشاه انگلستان و ترستان Tristan در اساطیر ایرانی نیز، بسیاری از قهرمانان اژدها کش وجود دارند که بعداً به تفصیل از آنان سخن خواهیم گفت.

بنابراین اساطیر اروپائی خون اژدها نیز دارای خواصی است. «حمام با خون اژدها» کسانی را که سنگ شده‌اند، دوباره بحالت اول درمی‌آورد. زیگفرید با استحمام در خون اژدها، روئین تن می‌شود و خوردن قلب اژدها یا خون آن، شجاعت فراوانی نصیب آشامنده می‌کند و او را قادر می‌سازد که زبان حیوانات را بفهمد.

در یک قصه عامیانه دانمارکی خون قلب اژدها، می‌تواند پادشاهی را معالجه کند، بنابراین قهرمانی خون اژدهائی را بدست می‌آورد و پادشاه را درمان می‌کند و جایزه خود را که ازدواج با دختر پادشاه است به دست می‌آورد.^۲ در اساطیر ایرانی نیز خون وزه‌رآب و زردآب اژدها، دارای خواصی است که بدان اشاره خواهیم کرد.

در مقدمه همین کتاب، از پهلوانانی که در اساطیر یونان و روم و چین و ژاپن اژدها کشی کرده‌اند، سخن رانیدیم، اینک تنها به یک مورد که داستان اژدها کشی هراکلس می‌باشد اشاره می‌کنیم:^۳

اژدهای لرن L. Hydre de Ierne از موجودات عجیب الخلقه و فرزند Echidna و تیفون Typhon بود و بوسیله هرا Hera پرورش یافت تا در آزمایشهای هراکلس Heracles مورد استفاده قرار گیرد. محل پرورش او نزدیک چشمه سار Amydone زیر یک چنار بود، این اژدها را دارای چندین سر می‌پنداشتند و تعداد آنها را از پنج و شش تا یکصد ذکر کرده‌اند و گاهی این سرها را، سرهای انسانی دانسته‌اند، نفس او چنان خطرناک و کشنده بود، که هر کس با او نزدیک می‌شد، حتی هنگام خواب حیوان، می‌مرد، بعلاوه به

۱- رک: مرجع قبلی ص ۳۲۴.

۲- رک: مأخذ قبل، صفحه ۴۲۴.

۳- گریمال، پیر، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه بهمنش، امیرکبیر، تهران، ص ۳۸۳ تا ۳۸۴.

محصولات و اغنام و احشام آن سرزمین نیز صدمات فراوان می‌زد. هراکلس، برای هلاک او زوئین‌های مشتعل بکار برد و بروایتی سرهای او را با شمشیر کوتاهی (Harpe) برید. در این نبرد یولائوس برادرزاده او با وی همراهی می‌کرد، و این کمک برای هراکلس بسیار گرانها بود چون هریک از سرهای حیوان که بریده می‌شد، سر دیگری بجای آن می‌روئید، هراکلس برای جلوگیری از این موضوع به یولائوس دستور آتش زدن جنگل مجاور داد، و به کمک مشعل‌ها، ناحیه مجروح شده حیوان را می‌سوزاند، و با این عمل از بیرون آمدن سر جدید، جلوگیری می‌کرد، سر میانه او، چنانکه می‌گفتند، فنا ناپذیر بود، ولی با اینحال هراکلس آن را بریده، در خاک مدفون کرد و قطعه سنگ بزرگی را روی آن نهاد و سپس نیزه‌های خود را به زهر اژدها (یا به خون او) آغشت و باین ترتیب آنها را مسموم کرد، در این مبارزه هرا، دستاری برای اژدها فرستاد و آن، خرچنگ عظیمی بود که پاشنه پای هراکلس را به دندان گزید، ولی هراکلس آن خرچنگ را زیر پای خود خرد کرد. اساطیرنویسان به افسانه اژدهای لرن، صورت واقعی داده‌اند بقیده آنها این اژدها که سرهای تازه‌ای از بدن او خارج می‌شد در واقع همان باتلاقهای لرن بوده که بوسیله هراکلس خشک شد و مراد از سرهای اژدها، چشمه‌هایی بود که مرتباً از زمین می‌جوشید و اقدامات هراکلس را بی نتیجه می‌گذاشت، به موجب تفسیر دیگری لرنوس Lernos پادشاه سرزمینی است که شهر آن Hydra نام داشت، لرنوس بوسیله پنجاه کماندار محافظت می‌شد و هریک از آنها که از پا درمی‌آمد، کماندار دیگری جانشین وی می‌گردید.^۱

از دیر باز در اساطیر ایران و هند و چین اژدها کشی، بزرگترین حادثه‌ای بوده است که بر خدایان و ایزدان و پهلوانان می‌گذشته است. به عبارت دیگر، رویارویی پهلوان و اژدها یک زمینه اساطیر جهانی است، نوعی نمود گار و انموذج^۲ ذهنی است، پندارنگاره‌ای است دیرین که در ژرفای نفس آدمی زاده می‌شود، می‌میرد تا دوباره زاده شود.^۳

تخیل شاعرانه هندوان ودائی، کاملترین توصیف نزاع در ابر طوفان‌زا را بدست داده است «ایندره Indra» با سلاح مخصوص خود، صاعقه، «اهی» (مان) را به قتل می‌رساند، نبرد آنچنان سهمگین است که زمین و آسمان به خود می‌لرزند «ایندره»، اژدها را

۱- رک: مرجع قبلی

۲- سرکارتی، بهمن، پهلوان اژدرکش در اساطیر و حماسه ایران، شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی،

تهران، سروش، ۱۳۵۷، ص ۱۳۷.

۳- انموذج: نمونه، نمودار (معین).

که به کوهسار گریخته، می‌کشد و آبها (: ابرها) را آزاد می‌سازد و به مناسبت این پیروزی «ورترهن» (Vrtrahan: کشنده ورتر) لقب می‌گیرد.

«در» ودا» مبارزه دیگری نیز در همین زمینه وجود دارد و به «ایندره» منسوب است ولی در حقیقت آن را باید به «تریت» Trita پُس (: پس) آپتیه Aptya «نسبت داد، این قهرمان زورمند نیز، اژدهائی را به نام «ویشوروپ Visvarupa»، به هلاکت می‌رساند که دارای سه سر و شش چشم است، سپس گاوهائی را که اژدها در غاری پنهان کرده بود، رها می‌سازد.^۱ این غار در واقع ابری بیش نیست، زیرا به موجب روایات در این نبرد «تریت» که سلاح او نیز صاعقه است توسط بادها یاری می‌شود...^۲

«ثریت»، تحت نام ثراتئون Thraetaona: فریدون پسر آئوی (در سانسکریت آپتیه، آبتین) اژدهاک، اژدهای سه پوزه و سه کله و شش چشم و نیرومند را که دیو فریب و آفریده اهریمن است، هلاک می‌سازد، اهریمن این اژدها را برای نابود ساختن ایرانیان و به هلاکت رساندن معتقدین به «اش asa» (: عدل و داد) آفریده است. نبرد در «ورن verena چهارگوشه که بیغوله‌ای دور دست و اساطیری است درمی‌گیرد»^۳.

«همانند خدایان طوفان و آذراورندگان، «ثراتئون» به صورت کرکسی در می‌آید و» «چنانکه بیاید، خواهیم دید، وی چگونه بنام فریدون در صف قهرمانهای نامدار» «حماسه ایرانی جای می‌گیرد. طبیعت اساطیری فریدون به سهولت از مقایسه بین» «داستانهای مربوط به طوفان در ودا و اوستا آشکار می‌شود. ضمناً باید افزود که» «خصیصه‌های اصلی فریدون در این دو کتاب دینی کهن، یکسان است.»

«داستان نزاع بین فرشته روشنائی یا طوفان و اژدها در ایران، باشکال» «مختلفی تجلی می‌کند ولی ماجراهای اساسی آن تقریباً همواره یکی است. در نبرد» «فریدون همانطور که ذکر شد پیروزی با آتش ارتباط داشت. در سطور زیر خود آتش» «(تحت نام «آترا». «آذر» پسر اهورا مزدا به نبرد با «اژدهاک» برمی‌خیزد: پس» «آنگاه آذر مرزا اهورا پیش خرامید چنین اندیشه کنان: این فریدست نیامدنی را من» «خواهم گرفت. اما پس از اواژدهاک سه پوزه زشت نهاد بشتافت، این چنین»

۱- در داستان اسکندر و اژدها خواهیم دید که اژدها، روزانه پنج گاو را فرو می‌بلعد و چون اسکندر، این اژدها را می‌کشد، گوئی در این داستان نیز، رهائی گاوان از ستم اژدها و آزادی آنها مطرح است.

۲- کارنوی، اساطیر ایرانی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، ۱۳۴۱، تهران ص ۱۷ و ۱۶.

۳- همانجا، ص ۱۸.

«ناسزا گویان: پس رو، اینرا دانسته باش توای آذر مزدا اهورا، اگر تو این (فر) بدست»
 «نیامدنی را بچنگ آری، هرآینه من ترا یکسره نابود سازم، بطوریکه تونتوانی در روی»
 «زمین اهورا آفریده، روشنی دهی، از برای نگهداری کردن جهان راستی، آنگاه آذر در»
 «اندیشه از خطر زندگی، دستها را پس کشید، چه، اژدها سهمگین بود، پس از آن»
 «اژدها که سه پوزه زشت نهاد، بشتافت، این چنین اندیشه کنان: این فریدست»
 «نیامدنی را من خواهم گرفت، اما از پس او آذر مزدا اهورا برخاست، باین»
 «سخن گویا: پس رو، اینرا دانسته باش، توای اژدها که سه پوزه، اگر تو این (فر)»
 «بدست نیامدنی را به چنگ آوری، هرآینه من ترا از پس بسوزانم. در روی پوزه تو»
 «شعله برانگیزم، بطوریکه تونتوانی در روی زمین اهورا آفریده، خروج کنی، از برای»
 «تباہ کردن جهان راستی، آنگاه اژدها که در اندیشه از خطر زندگی دستها را پس»
 «کشید، چه آذر سهمگین بود. این فر، به دریای فراخکرت جست، آنگاه «اپم»
 «نیات» تیزاسب آرزوی داشتن آن نمود: «این فریدست نیامدنی را من خواهم»
 «گرفت از تک دریای ژرف، از تک دریا های ژرف. «با اینکه اطلاع درستی از محل»
 «دریای فراخکرت و طبیعت پسرآنها (اپم نیات) نداریم، مع الوصف گمان کلی بر»
 «اینست که آیندو، آب و آتش آسمانی است که از ابرها پدید می آید.^۱»

مذهب زرتشت^۲ نظر به تمایلی که به مجردات و روح و شخصیت دادن به آنها دارد، به یک فرشته پیروزی، اعتقاد می ورزد و این پیروزی بر موجودات اهریمنی و پلید و دشمنان (ایران زمین) در اساطیر، به فریدون، تشر و دیگر قهرمانان نسبت داده شده است. نام فرشته پیروزی «ورثرغن» Verethragna (بهرام، پیروزی بر یورش خصم) و اسم او یادآور صفت «ورترهن» (کشنده و رتر) که مخصوص فرشته پیروزی بزرگ ودا «ایندره» است، می باشد. «ورتر»^۳ بعدها به نام «اهی» یا اژدهای ستیزه جو، موسوم گردید و این کلمه در ایران به «اژی» معروف شد... «ورثرغن» نه تنها اژدهای «اژی» را منکوب کرد بلکه بر ویشاپ Visapa (آنکه آب دهانش زهر آگین است) که در اوستا صفت «اژی» است، نیز

۱- کارنوی، ا، جی، اساطیر ایرانی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، تهران ۱۳۴۱، ص ۲۰.

۲- همانجا، ص ۲۴.

۳- Vrata در افسانه های ودائی به سان اژدهائی تصور شده که آنها را در کوه بسته و مسدود کرده و ایندره با کشتن او، راهی برای جریان آنها و پیدایش دوستی و حیات باز می کند. اسطوره بازگشت جادوانی،

چیره گردید و هر دورا در کوه دماوند به زنجیر کشید. تجلیات مختلف «ورثرغن» در یکی از سرودهای اوستا ذکر شده است.^۱

او زشتی و پلیدی زشتان و پلیدان، دیوان و مردان جادوگر و موکلین دروغ و فریب و دیگر آفریدگان بدی را در هم می شکند و به صورت باد فرح بخش و نیرومندی که فرمزدانی، یعنی سلامت و نیرو را در بردارد، درمی آید و آنگاه به شکل گاوزیانی با گوشهای زرد و شاخهای زرین، شاهد پیروزی را در آغوش می کشد.^۲

در اساطیر چین نیز فراوانی اسطوره اژدها را، می توان دید. به موجب یکی از افسانه های چینی، در صحراهای شمال غربی جهان که به نور خورشید روشن نمی شود، اژدهائی عظیم زندگی می کند که هزارلی li طول دارد، چهره اش انسانی و بدنش سرخ است، هرگاه چشمانش را باز می کند هوا روشن می شود و هنگامی که چشمانش را می بندد، هوا تاریک می شود، نفسش باد و باران را ایجاد می کند، دمیدنش زمستان و بازدم او تابستان را می آورد. او نه می نوشد و نه نفس می کشد و چون تنفس می کند باد ایجاد می شود.^۳

بسنابر اساطیر چینی، نبرد با اژدها نیز از قدیم ترین ایام آغاز می شود «در شرق در دریای مشرق یک ورطه بی انتها وجود دارد که همه آبهای دنیا به آنجا سرازیر می شود و روی (آن) پنج جزیره شگفت انگیز وجود دارد که در آنها، موجودات بالدار و نیز گیاهها، جاودانگی زندگی می کنند. این جزایر در آغاز شناور بودند. موجودات جاویدان از هراس برخورد جزایر با سواحل غرب، به فرمانروای آسمان شکایت بردند، فرمانروا به (یوکیانک) Yu - Kiang فرمان داد تا جزایر را بر پشت پانزده سنگ پشت عظیم، ثابت کند، برای هر جزیره سه سنگ پشت... تا اینکه روزی هیولائی از سرزمین لونگ پو Long - po خدایان اژدها، با چند قدم خود را به جزیره ها رسانید و خواست که سنگ پشت را شکار کند، او شش تا از آنها را گرفت و بالا کشید، دو جزیره، که تکیه گاه خود را از دست داده بودند، تا قطب شمال رانده شدند و آنجا به آب فرو رفتند، فرمانروای آسمان، خشمگین شد و هیولا را آتقدر کوچک کرد که دیگر خطری نداشته باشد، با اینحال هیولا هنوز بزرگتر از انسان بود.^۴»

۱- دارمستتر، زند اوستا، ص ۵۵۹.

۲- کارنوی، اساطیر ایرانی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، ص ۲۵.

۳- م- سویمی - اساطیر ملل آسیایی، ترجمه خسرو پور حسینی، صفحه ۹۰.

۴- م. مناسک و سویمی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه خسرو پور حسینی، ص ۱۰۲.

در اساطیر چین، با «نیوکوا» که یک زن است، اما شباهت زیادی به گاو دریائی دارد و دارای دمی به شکل مار یا اژدهاست روبرو می‌شویم که یکی از سه نفر اعجوبه‌های فرهنگ ساز چینی است^۱ که با فو، هی Fu . hi که او هم دارای دم مار است، یک جفت را تشکیل می‌دهند «نیوکوا» وقتی که چهار قطب زمین سرنگون شدند و شعله‌های آتش خاموشی نداشت و درندگان، مردم نیک را می‌بلعیدند و پرندگان وحشی، پیران و کودکان را می‌بلعیدند، دست بکار شد و اژدهای سیاه را کشت تا سرزمین کی Ki را نجات بخشد^۲ گویا این اژدها همان کونگ کونگ باشد که کوهی را از جای کنده و سبب شده بود که آسمان فرو ریزد و آبها طغیان کند^۳.

ربارهٔ پهلوانان اژدها کش در اساطیر و حماسه‌های ایران، آقای دکتر بهمن سرکاراتی استاد دانشگاه آذر آباد گان، مقاله‌ای ممتّع و بسیار مفید دارند که در اینجا می‌خوانیم^۴:

«بلی، نریمان یا ایزدی، ورجاوند، اژدها یا دیواژدها فشی را می‌اوژند و آنچه را که در»
 «بند اژدها، گرفتار است، رها می‌کند. این ساده‌ترین گونه افسانه اژدها کشی است که»
 «از دیرباز تا امروزه گونه‌های بی‌شمار و گزارش‌های گوناگون، در اساطیر و حماسه»
 «وقصه‌های مردمان تقریباً سرتاسر جهان بازگو شده است. داستان فریدون و»
 «ضحاک، ایندرا و ورترا هرقل و هیدرا، زیگفرید و فافنر، بیوولف و گرندل،»
 «نمونه‌هایی چند از روایات مشهورند و اروپائی این اسطوره‌اند ولی وجود نظیره‌های»
 «بسیار مشابه این افسانه، در مجموعه اساطیر دیگر مردمان، از چین گرفته تا بابل، واز»
 «آفریقا گرفته تا برزیل، نشان می‌دهد که با اسطوره‌هایی سروکار داریم که از»
 «گسترده‌گی و پراکندگی جهانی برخوردار است. به سخن دیگر و یاروئی پهلوان و»
 «اژدها، یک زمینه اساطیری جهانی است، نوعی نمود گاروانم‌ذخ ذهنی است،»
 «پندارنگاره‌ای است دیرین که در ژرفای تاریک نفس آدمی زاده می‌شود، می‌میرد، تا»
 «دوباره زاده بشود و چون بت عیار به شکل دگر درآید. در روایات اساطیری و حماسی»
 «ایران نیز، با شماره زیادی از پهلوانان اژدها کش، روبرو می‌شویم که معروف‌ترین»

۱- م. مناسک و سویی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه خسرو پورحسینی، ص ۱۰۸.

۲- م. مناسک و سویی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه خسرو پورحسینی، ص ۱۰۹.

۳- م. مناسک و سویی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه خسرو پورحسینی، ص ۱۱۱.

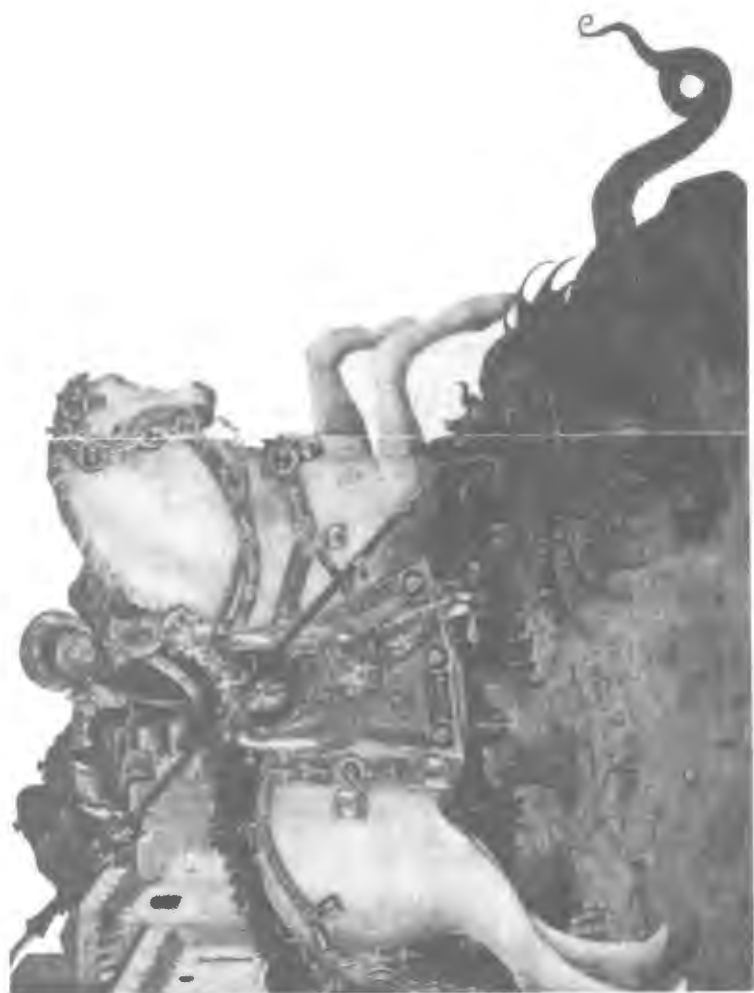
۴- سرکاراتی، بهمن، پهلوان اژدرکش در اساطیر و حماسه ایران، شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، سروش، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۳۷ تا ۱۴۷.

«آنها عبارتند از: فریدون، گرشاسب یا سام، رستم، گشتاسب، اسفندیار، بهمن، «اردشیر بابکان، بهرام چوبین و غیره. علاوه بر این ایزدانی چون بهرام، تشر، آذر، «مهرسروش، و حتی خود اهورامزدا نیز، اژدراوژند، اژدهائی که با پهلوانان رویاروی «می ایستد، نیز چند گونه است. گاه نام وهیأت ویژه ای دارد چون ویشپ Visap «اژدهائی که مطابق گواهیهای ارمنی، ایزد بهرام با آن می ستیزد: Azi Dahaka یا «اژدهاک که همان ضحاک بیورسب^۵ باشد، Aži Sruvara یا مارشاخدار که با «گرشاسب می ستیزد، Gandarawa یا گندرو که باز، گرشاسب یل، می کشدش، کرم «هفتاد که اردشیر بابکان می اوژندش و شیراژدرکپی، که بدست بهرام چوبین کشته «می شود. علاوه بر این، گاه در اوستا از اژدهای سرخ Aziraoidita و اژدهای زرد «Azizairita و غیره نام رفته است.»

«روایات متعدد افسانه اژدها کشی را، در ایران باستان می توان در سه گونه مهم «گروه بندی کرد: ۱) گونه اساطیری - ۲) گونه افسانه ای / حماسی - ۳) گونه «داستانی یا قصه ای.

«گونه اساطیری اژدها کشی، محتوای دینی و آئینی دارد و اغلب با رویداد های «کیهانی، با معتقدات مربوط به آفرینش و رستاخیز، مرتبط است. مطابق این گونه از «اسطوره، ایزدی پیروزگر، که چهری خورشیدین، یا سرشتی آذرین، دارد با دیوی «اهریمنی که مار پیکرواژد هافش است و نازدارنده آنها، می ستیزد و در اثر چیرگی بر «او، آنها، رها می شوند و دام و دهن اهورائی به آشتی و رامش می رسد، از این نوع «است: اسطوره ستیزه ایزد تشترو دیو Apaoša تشر اختر ایزدی است، رخشان و «فرهمند، که هر سال در موسم معینی، تن خود را به روشنی سرشته و در پیکراسبی «سپید زرین گوش زرین بال، با دیوی به نام آپاوشه که به صورت اسبی سیاه داغدار «کل، تصور شده است، می ستیزد و پس از پیروزی بر او به دریای فراخکرت فرو «می رود، کرانه های دریا و میانه دریا را به جوشش درمی آورد و آنها را به هر سوروانه «می کند که به کشتزارها و چراگاههای سرتاسر جهان استومند، سرازیر شوند، اینکه «دیوآپاوشه گونه ای از اژدهای کیهانی بازدارنده آنهاست، از معنای نامش معلوم «می شود که صورت کهن آن: apavṛta است که بازدارنده آنها، یا آب بندان، معنی «دارد و هم ریشه است با واژه Vṛtra، اژدهای اساطیر هندی که بدست ایزد ایندرا کشته

۵. بیورسب: دارنده ده هزار اسب، لقب ضحاک. (برهان)



عکس شماره ۳۹

می شود.»

«روایت دیگری از این گونه اساطیری اژدها کشی، ستیزه ایزد آذر، با اژدها که است که»
 «در زمیاد یشت اوستا، گزارش شده و مطابق آن آذر، پُس اهورا مزدا، به سان پیک»
 «سپند مینو، واژدها که بسان پیک اهریمن، برای دست یافتن به فر، روی در روی»
 «هم می ایستند. با این که گزارش اوستائی درباره نتیجه این ستیزه مبهم است، با»
 «وجود این موتیف^۵ رها کردن آب در این افسانه، ظاهر می شود، برای اینکه بلافاصله»
 «می خوانیم که فردست نیافتنی آریائی، می گریزد ویدریای فراخکرت پناه می برد و در»
 «آنجا ایزد اپام نپات آنرا می گیرد و اپام نپات ایزدی است آب چهره که خود، تشر»
 «نام و نژاد از او دارد و نیز از این گونه است روایت اژد رکشی ایزد بهرام. بهرام که نام»
 «اوستائی او Varəθyāna است، بغ فیروز گرجنگ آوری و ارتشتاری در آئین ایران»
 «باستان است. در روایات ایرانی از اوستا گرفته تا آثار پهلوی، اشاره مستقیمی به»
 «اژد رکشی بهرام نشده است ولی قراین پراکنده ای در دست است، حاکی از اینکه،»
 «روزگاری درباره این ایزد ایرانی نیز، مانند همال هندیش ایندیره، چنین افسانه ای»
 «رایج بوده است. بیشترین این قراین گواهی های ارمنی است. بهرام که در زبان»
 «ارمنی نامش به صورت Vahagn در آمده و در آن دیار، به عنوان ایزدی نرمش، از شهرت»
 «و محبوبیت فراوان برخوردار بود، ضمن سرود کوتاهی که در کتاب تاریخ ارمنستان»
 «موسی خورنی آمده، زاده شد و رجاوند Vahagn توصیف شده است که چگونه»
 «به هنگام زادن اوزمین و آسمان و دریا از درد به خود پیچیدند تا اینکه از ساقه نای»
 «ارغوانی رنگ، در میانه دریا، دودی پراکنده شد و سپس زبانه آتشی، آنگاه بهرام»
 «سوار براسبی از آتش، با گیسوان آذرین و چشمان خورشیدین زاده شد، آوازه بهرام که»
 «در ارمنستان او را تهم، لقب داده و با هرقل یونانی، یکسان می شمردند به علت»
 «اژدها کشی او بوده است، چنانکه لقب همیشگی این ایزد در ارمنستان Visāpākāl»
 «یعنی: اوژنده اژدها و به گزارش موسی خورنی، ارمنیان، کار کیاییهای بهرام و»
 «پهلوانی های او را و فیروزیهای او را، در آوازه ها و سرود های رامشگران خود یاد»
 «می کردند. مرحوم پرفسور یسنوئیست، به علت اینکه در اساطیر ایرانی از اژد رکشی بهرام-»
 «ایزد نشانه ای بجای نمانده، در ایرانی بودن اصل افسانه اژدها کشی بهرام در ارمنستان»
 «تردید کرده و آن را احتمالاً یاد گاری از افسانه های بومی آسیای صغیر و یا انتقال

«افسانه های اژدها کشی هرقل پنداشته است. ولی همچنانکه ژرژدومزیل و مرحوم»
 «دومناش و دیگران یادآوری کرده اند، شاید این رأی استاد مرحوم، صائب نباشد.»
 «اصل ایرانی این اسطوره پیش از هر چیز از نام خود اژدهائی که به دست بهرام کشته»
 «می شود معلوم می گردد که در ارمنی Visāp آمده است و یک واژه ایرانی دخیل، د»
 «ارمنی است و «زهرآبگین» معنی می دهد و در اوستا فرم قدیم آن به صورت Visapa، «
 «صفت اژی یعنی اژدها آمده است. علاوه بر گواهی های ارمنی، شواهد دیگری نیز»
 «حاکمی از اژدها کشی بهرام ایزد، دردست است، یکی از ایزدان اژدها کش آئین مانوی»
 «که در متون فارسی میانه ترفانی نامش ویسبد Visbad ذکر شده و بازدارنده اژدهای»
 «مزنای یا مازندری، توصیفش کرده اند، در یک قطعه مانوی به زبان سغدی، نامش»
 «به صورت Vasaŋbaŋ آمده که همان صورت سغدی بهرام بڠ، است. علاوه بر آن در»
 «یک روایت پهلوی بهرام ایزد، به عنوان خدای دریند کشنده اهریمن، در روز رستاخیز»
 «معرفی شده است و به عقیده من افسانه اژدها کشی بهرام ایزد با تغییر و دگرگونی های»
 «فراوان، درد استان شیراوژنی و اژدها کشی بهرام گورتاریخی نیز، تأثیر پرداخته»
 «است و مجموع این گواهی ها نشان می دهد که افسانه اژدها کشی بهرام در ایران»
 «بباستان نیز، سایر بوده و تا سده هفتم و هشتم میلادی، حداقل مردمان ایران شرقی»
 «و سغدی آن را به خاطر داشتند.»

«شواهد مربوط به اژدها کشی مهر ایزد، نیز پراکنده است ولی اینقدر می دانیم که در»
 «آئین مزدیسنا بسیاری از صفات و نقشهای ایزد جنگاوری و پیروزگری و ارتشکاری،»
 «از بهرام ایزد به مهر ایزد، منتقل شده است، به ترتیبی که گاه مهر بیشتر از بهرام شبیه»
 «ایندرا ی هندی است، گرز صد گره و صد تیغه و نیک آموخته و مردافکن مهر، که در»
 «اوستا توصیف دقیق، از آن به دست داده اند یا داور Vajra یا گرز معروف ایندرا است»
 «که با آن و رتره، اژدهای معروف را می کشد. در سنگ نگاره های مهری در باختر، گاه»
 «این ایزد خورشیدین را به صورت کمان کشی که به سوی صخره ای تیر می افکند و از»
 «آماج گاه تیر او، آب می تراود تصویر کرده اند. سنگی که مهر آتراتیر باران می کند»
 «می تواند نمادی از آسمان باشد که مطابق معتقدات ایرانی جنسش از سنگ بود و در»
 «پندراساطیری پیشینیان گاه و آسمان ابرآلود به صورت اژدهای بازدارنده آبها تصور»
 «می شد و این خود گونه دیگری از کشتن اژدهای بازدارنده آبها می تواند باشد که به»
 «زخم تیر ایزد از پا در می آید و آبها از غار سنگی او، در آسمان رها می شوند. صورت»
 «دیگر این اسطوره شاید افسانه آرش شیوانتیر باشد که البته در حماسه»

«ایران، سخت دگرگون شده و مفهوم دیگری پیدا کرده است. اژدها کشی،»
 «با محتوای تمثیلی و رمزیش، در مراسم و مناسک تشرف نوآیینان مهری،»
 «از اهمیت خاصی برخوردار بوده است، چنان که در ضمن رسم و ریزه‌ای»
 «پیرمرشد مهری در نمایشی رمزی، با گرز خود اژدها را می‌کشت، ارتباط»
 «اژدها کشی با جشن مهرگان و داستان فریدون و ضحاک، نشان می‌دهد که افسانه»
 «اژدها اوژنی مهر، در ایران نیز پیشینه دیرین، داشته است. ستیزه سروش و دیو خشم و»
 «نبرد اورمزد و اهریمن که به روایتی ضمن آن، اهورامزدا از کهکشان به عنوان گرز»
 «آتشین برای کشتن اهریمن، استفاده می‌کند، نیز می‌توانند گونه‌های دیگر اسطوره»
 «اژدها کشی تعبیر شوند (ولی متأسفانه در اینجا مجال پرداختن به آنها نیست و بهتر است»
 «به بازگویی صورت افسانه‌ای / حماسی این قصه پردازیم) علت اینکه این وجه اسطوره»
 «را افسانه‌ای / حماسی می‌نامیم این است که روایات کهن بویژه در اوستا»
 «رنگ و صبغه اساطیری دارد، در حالی که گزارشهای بعدی آن بویژه در شاهنامه، آرایش»
 «کاملاً حماسی به خود گرفته و در اتریک گرایش عمدی، بعدها به صورت تاریخ بازگو»
 «شده است. چکیده افسانه که به گونه‌های متفاوت روایت شده است چنین است :»
 «اژدهائی سهمگین که در روایات بعدی به صورت شاه انیرانی اژدها فشی تصویر شده،»
 «بر جهان استومند یا ایران‌شهر چیره می‌شود، مردمان و دامهارامی او بار د، آب و»
 «باران را بر هفت کشوری می‌بندد، شاه پیشین رامی‌کشد، دختران یازنان او را مرید و»
 «خود شاه می‌شود. دوران تاریک دژ شهر یاری او، خشکسالی و تنگی ابر زمین و بیداد و آشوب»
 «بر مردمان، ارمغان می‌آورد در پایان، جبار اژدها پیکر، از فرجام شوم سرنوشت خود و»
 «اینکه به دست شهزاده یلی کشته خواهد شد به رؤیا آگاه می‌شود و برای یافتن و کشتن»
 «نوزاد پهلوان هماره چاره گریهائی یاه می‌کند، پهلوان نوباوه که اغلب مادرش او را»
 «می‌پرورد و گاه گاوی یا جانور دیگری او را دایگی می‌کند، و در روایات بعدی گاه»
 «در میان مردمان بیگانه و شبانان بزرگ می‌شود بی آنکه اژدها دران کودکی او آگاهی»
 «دقیق به دست بدهند، یکباره پس از برنا شدن، از کوه می‌آید، از رود می‌گذرد، غار»
 «پنهانی اژدها را که در گزارش‌های حماسی به صورت دژ جادو شده‌ای تصویر شد،»
 «می‌کشد و بانوانی را که در بند اژدها گرفتار بودند، رها می‌کند و با زین افزار و ریزه‌ای،»
 «اژدها را می‌اوژند، با بانوان عروسی می‌کند و خود شاه می‌شود. نمونه نیک این گونه»
 «اسطوره که آمیزه‌ای از افسانه و حماسه می‌باشد، داستان فریدون و ضحاک است،»
 «صورت دیگری از این افسانه، داستان اژدها کشی گر شاسب است. موتیف‌های»

«گونا گونی از این وجه اسطوره، در داستانهای متفاوت اژدها کشی دیگر پهلوانان از»
«اسفندیار گرفته تا بهرام چوبین، به جای مانده است. این زمینه اساطیری حماسی با»
«بنیانی از پیش پرداخته، آنچنان در ذهن ناآگاه مردم ایران جای گرفته که گاه»
«رویدادهای کاملاً تاریخی را نیز در قالب این افسانه کهن بازگو کرده اند، از این گونه»
«است داستان کورش و آستیاگ که چنان با افسانه اژدها کشی، عجین شده است،»
«که به گواهی هرودت، کورش را همچنانکه فریدون را که گاویرمایون شیر می دهد،»
«سگ ماده ای شیر داده است و به گواهی بیرونی، کورش همان کیخسرو است و به»
«گواهی موسی خورنی، آستیاگ مادی، همان اژدها ک بیورسب است. همچنین»
«است داستان اردشیر بابکان و تا اندازه ای افسانه بهرام گور. فریدون، شاید»
«باستانی ترین نمونه پهلوان اژدرکش هند و ایرانی باشد که هم در اوستا به صورت»
«Θraetaona و هم در ریگ ودا به صورت Trita از او یاد شده است. یکسانی این دو»
«شخصیت فارغ از هرگونه تردید و گمان است، فریدون که گفتیم نام اوستایش»
«Θraetaona است و به احتمال زیاد نام او گونه دیگری از Trita بوده و مفهوم «سومین»
«را دارد، در اوستا پسر Aōwya است چنانکه در هند نیز نام خانوادگی Trita با»
«اندکی تغییر Aptya آمده. فریدون کشنده اژدهای سه سر و سه پوزه و شش چشمی»
«است که Aži Dahāka در اوستا نامیده شده و در اساطیر ودائی نیز Trita اژدهای»
«سه سرش چشم Viśvarupa را می کشد که گاه نام دیگر ahi»
«یعنی مار، معادل هندی Azi ایرانی است و گاه مانند ورتره صفت dasa یا dasa دارد»
«که یادآور dahaka ایرانی است. همچنانکه در روایات ایرانی، فریدون با درمان و»
«پزشکی ارتباط نزدیک دارد، در هند نیز Trita پالاینده گناهان و دور دارنده آلودگی و»
«بیماریهاست. در ادبیات کلاسیک هندی داستان دو برادر مهتر Trita که برادر»
«کهن خود را در چاه می افکنند به تفصیل یاد شده و یاد آوردستان شاهنامه است که»
«کیانوش و پرمایه از رشک و موقعی که فریدون در خواب است، سنگی از کوه»
«می غلطانند که او را بکشند. ولی برخلاف فریدون که در حماسه ملی ایران آوازه»
«دیرین خود را به عنوان یک پهلوان اژدرکش همچنان حفظ کرده، در اساطیر هندی»
«Trita شخصیت رنگ باخته ای دارد و بیشترین صفات و نقش های او به ایزد ایندرا»
«منتقل شده است. چنانکه یادآوری کردم، داستان فریدون و اژدها نمونه بارز روایت»
«افسانه ای و حماسی اژدها کشی است. جنبه های اساطیری فریدون در گزارشهای»
«اوستائی و گاه در برخی از روایات متأخر نیز حفظ شده است. فریدون در اوستا»

«پروزمندترین مردمان توصیف شده که چون بهرام و دیگران ایزد صفت Vərəθraγan»
 «دارد. زره او نیز بهرامی است و خود او چون بقان، از نیروی افسون و ورج برخوردار»
 «است، چنانکه مطابق افسانه‌ای در پشت پنجم اوستا، فریدون ناوبانی را به صورت»
 «کرکسی در می‌آورد که سه شبانه روز میان زمین و آسمان پُران است، نیز برای راندن»
 «بیماری‌ها و کابوس و پری زدگی به فروهر فریدون نیایش شده است. سرشت»
 «افسانه‌ای و چهره‌یغانه فریدون در حماسه نیز فراموش نشده است، در شاهنامه،»
 «خجسته فریدون جهان را چو باران بباستگی است، بازادن او گاو و طاووس رنگ و»
 «کامد و شبرمایون، زاده می‌شود که بعد ها او را دیگی می‌کند. فریدون جادو و افسون»
 «می‌داند که به یاری آن، سنگ غلطان را به جای خویش می‌بندد، دو بار به یاری قره،»
 «بسی کشتی و ناو، از دریای خروشان ارون رود، می‌گذرد و حتی می‌تواند خود را»
 «به شکل اژدها در بیاورد. توصیفی بسیار زیبا از فریدون در فارسانه گزارش شده،»
 «یادآور صفات اساطیری این پهلوان است: «شکل» او چنان بود که هیچیک از»
 «ملوک فرس به قد و قامت و قوت و ورج و فراو، نبود، در تاریخی درست، نبشته اند که»
 «بالای او، به قد نه نیزه بود و پهنای برو سینه او، به قد چهار نیزه بود و میان او، به قد»
 «نه نیزه و پهنای او، نوری می‌تافت که نزدیک بود به نور ماه تاب و سلاح او گریزی بود»
 «سیاه رنگ و «گاو سار». علاوه بر فریدون، ضحاک بیوسر ب نیز جنبه‌های اساطیری»
 «دارد، او سهمناک‌ترین دیوی است که اهریمن برای نابودی جهان استومند، آفریده»
 «سه سروسه پوزه و شش چشم و داند هزار چالاکی است، با پسر اهورا مزدا»
 «خدای آتش می‌ستیزد، در شاهنامه نیز ضحاک موجود تباهی است که بر شانه‌اش، در»
 «اثر یوسه اهریمن، ماران رسته است، جادو می‌داند، سپاهیان جادو و آن و تره دیوانند،»
 «خود او کشنده مردمان و خورنده مغز آدمیان است، و تا امروز نیز نمرده، بلکه در»
 «مغاک کوه دماوند، به زنجیر کشیده اند و ابرو می‌غ البرزی، همان آثار دم‌زدنهای»
 «اژدهاست.»

«روایت حماسی داستان فریدون و ضحاک، بر همگان معلوم است و من به علت تنگی»
 «مجال بدان نمی‌پردازم و بجای آن، به دو نکته اشاره می‌کنم که عبارتند از داستان»
 «کیخسرو و افراسیاب و گرشاسب و اژدهای شاخدار.»

«چنانکه پیش از این یادآوری کردیم داستان کیخسرو و افراسیاب، به احتمال زیاد»
 «یک روایت حماسی و تاریخی شده اسطوره پهلوان اژدرکش است که با داستان»
 «فریدون و اژدها، همسانی‌های فراوانی دارد که فقط به برخی از این شباهت‌ها»

«اشاره می‌کنیم.»

«۱- ضحاک، علاوه بر کشتن پدر فریدون، گاو شگفت بر مایون را می‌کشد.»

«افراسیاب نیز علاوه بر کشتن سیاوش بنابه گزارشهای اوستائی و پهلوی اغریث

«گو پد شاه را می‌کشد که نیمیش مرد است و نیمیش گاو.»

«۲- چیرگی اژدها ک بر هفت کشور، همراه با ویرانی و آشوب و خشکسالی است.»

«افراسیاب نیز آب را به روی ایرانیان می‌بندد و هر بار که بر ایران پیروزی شود همراه

«خود ویرانی و قحطی و خشکسالی می‌آورد.»

«۳- ضحاک در پی یافتن و کشتن فریدون است، افراسیاب نیز، در پی یافتن و قتل

«کیخسرو.»

«۴- فریدون را مادرش فرانک، به یاری مرد دینی ای که نگهبان گاو، در کوه است

«می‌پرورد. و کیخسرو را نیز مادرش فرنگیس به یاری پیران و یسه و شبانان می‌پرورد.»

«۵- فریدون از کوه البرز آمده، برای دست یافتن به ضحاک، با نیروی جاودانه قوه، از

«اروند رود، بی کشتی می‌گذرد. کیخسرو نیز، همراه گیو و مادرش بیاری قوه کیانی،

«بی کشتی و ناو، از جیحون می‌گذرد.»

«۶- ضحاک کاخ جادوئی سر به آسمان فراییده ای، در گنگ در هوخ دارد.»

«افراسیاب، نیز با روی جادو شده ای دارد که «هنگ» نامیده شده و گاه جای آن در

«قمر دریای فراخکرت است.»

«۷- در گرفتار شدن افراسیاب هوم، افشره ایزدینه گیاه مقدس Haoma، کیخسرو را

«یاری می‌کند فریدون نیز، پیش از دست یافتن به ضحاک، در ایوان او، خوان

«می‌گسترد و جام می‌ویند می‌خواهد. به واسطه این شباهت هاست که در خود

«شاهنامه نیز چندین بار افراسیاب را اژدها فاش خوانده اند و کیخسرو به فریدون تشبیه

«شده است، چنانکه پیران پس از دیدن کیخسرو نوزاد، در وصف او به افراسیاب

«می‌گوید:»

فریدون گرد است گوئی به جای به فز و به چهر و به دست و به پای

و اما همسانی فریدون و گرشاسپ: گرشاسپ نریمان - که در هندی باستان به صورت Krsva

آمده - یک شخصیت اساطیری آریائی است و در روایات ایرانی افسانه اژدها کشی مستقلی

دارد که در اوستا و روایات پهلوی به تفضیل از آن یاد شده و در شاهنامه به صورت اژدها کشی

سام باقی مانده است؛ ولی همسانی او با فریدون چنان است که گویی گرشاسپ صورت

دیگری از فریدون است و در این جا فهرست وار به برخی از این شباهتها اشاره می‌کنیم:

«۱- مطابق گواهی های اوستائی فریدون پسر Aōwya است و مطابق همان گواهی ها»
 «گرشاسب پسر Erita و چنانکه می‌دانیم، در اصل Erita Aōwya شخصیتی واحد»
 «است.»

«۲- فریدون بنا به روایات متعدد، به مازندران سفر کرده و دیوهای مزنی را کشته»
 «است، در شاهنامه و دیگر منابع به سفر گرشاسب یا سام به مازندران و ستیزه او با»
 «دیوان مازندرانی، فراوان اشاره شده است.

«۳- فریدون مطابق روایات اوستائی، اژدها ک را اوژئیده و به گزارش شاهنامه»
 «ضحاک را به بند کشیده است، ولی مطابق اساطیر دینی، این گرشاسب است که در»
 «روز رستاخیز ضحاک را خواهد کشت.»

«۴- O tak یا Oda k نامی که در روایات پهلوی و برخی از آثار مورخین اسلامی»
 «مادر ضحاک است، در برخی دیگر از سنت ها، مادر اژدهای شاختاری است که»
 «به دست گرشاسب کشته شده است.»

«۵- فریدون برای اوژئیدن اژدها ک، گرز گاوسار می‌سازد. و این همان گرز گاوسار»
 «گرشاسب یا سام است که با یک ضربت آن، در روز تن پسن* اژدها ک یا ضحاک»
 «کشته خواهد شد. در مورد نقش گرز گاوسار و چگونگی ارتباط آن با اسطوره»
 «اژدها کشی، تا آنجا که من می‌دانم تا امروز توجیهی ارائه نشده است، آنچه که به»
 «نظر من رسیده (البته بطور پیشنهاد) در اینجا خلاصه عرض می‌کنم: به نظر من ارتباط»
 «گرز گاوسار که آن را گاوچهر، گاوپیکرو غیره نیز خوانده اند، با اژدها کشی،»
 «یاد گاری است از ارتباط دیرین افسانه اژدها کشی، با اسطوره آفرینش در معتقدات»
 «ایرانی، مطابق اساطیر هند هشتی ایران، پس از آفریده شدن جهان استومند بوسیله»
 «اهورامزدا، اهریمن که گاه مار پیکرش توصیف کرده اند، به دام و دهش اهورائی»
 «حمله می‌کند، مرد نخستین یعنی کیومرث را می‌کشد و نیز گاوی که در اوستا aevo»
 «dāta- و در پهلوی اوگ داد یعنی یکتا آفریده نامیده شده است او را هم می‌کشد،»
 «شگفت است که در افسانه های اژدها کشی بعدی اغلب این موتیف به چشم»
 «می‌خورد. اژدهای Srvta که گرشاسب می‌کشدش، او بارنده مردم و او بارنده اسبان»
 «است، در داستان فریدون و اژدها ک، ضحاک علاوه بر اینکه اثفیان یدر فریدون را»

«می‌کشد و جسم را که خود نوعی انسان نخستین، مانند کیومرث است می‌کشد، گاو»
 «برمایون رانیزی او ژید. در افسانه کیخسرو و افراسیاب نیز این گاو کشی آمده است:»
 «افراسیاب علاوه بر اینکه سیاوش را که گونه دیگری از مرد نخستین است و بعد از»
 «کشته شدنش از خون او گیاه می‌روید، که یادآور رستن گیاه از خون کیومرث است،»
 «غریب گوید شاه رانیزی می‌کشد که بوده اساطیری شگفتی است که نیمیش مرد»
 «است و نیمیش گاو. بدین ترتیب اژدها، مانند اهریمن او ژنده مرد است و گاو، و»
 «خود او نیز به دست مرد و گاو باید او ژنده شود. از این روست که در اساطیر حماسی»
 «ایران، پهلوان اژدرکش ارتباط نزدیک با گاو دارد، فریدون را گاو می‌پرورد و مطابق»
 «روایتی در آثار الباقیه در شب روز شانزدهم ماه مهر، سوار بر گاو سپید، فریدون از»
 «کوه سرازیر می‌شود و پس از گرفتار کردن ضحاک بدو می‌گوید من ترا به کین نیام»
 «جم، نمی‌کشم، بلکه باین خاطر می‌کشم که تو گاو از اصطبل ائفیان را کشتی، در»
 «افسانه‌های حماسی، پهلوانان اژدرکش، چون گرشاسب و فریدون و کیخسرو، همه»
 «از تخمه و نژاد مرد نخستین اند که به دست اژدها کشته شده‌اند ولی نقش گاو نیز»
 «فراموش نشده، گرز گاوسار، گاوچهر، گاو پیکر، نماد و نماینده گاو است. تنها»
 «هنگامی که مرد و گاو دوباره یکی می‌شوند، یعنی پهلوان اژدرکش به گرز گاوسار»
 «افزار او منند می‌شود، می‌تواند، اژدها را بزند، چنین است، ارتباط گرز گاوسار با»
 «افسانه اژدها کشی به گمان من.»

«بعد از این شرح و تفصیل، اینک دو پرسش اساسی مطرح می‌شود: نخست این که»
 «این همه شباهت و همسانی که بین پهلوانان اژدرکش مشاهده می‌کنیم چیست و این»
 «همه روایتهای مختلف افسانه اژدها کشی، چگونه پیدا شده‌اند و این چندین گزارش»
 «تقریباً یکسان، آیا گونه‌های متفاوت و متأخر یک اسطوره به اصطلاح ابتدائی و»
 «دیرین محسوب می‌شوند و یا هر کدام خود افسانه مستقلی است؟»

«در پاسخ باید گفت که طرح این مشکل به ترتیبی که اغلب در مکاتب مختلف»
 «اسطوره‌شناسی تطبیقی، عرضه می‌شود، به عقیده من نادرست است، ترتیب تاریخی»
 «برای افسانه‌ها قایل شدن و کرونولوژی* روایات اساطیری»
 «را باز شناختن یا باز ساختن، امری است یاوه، چون با این برداشت»
 «شیوه و روشی را که در بررسیهای تاریخی معتبر است ناآگاهانه در»

«بررسیهای اساطیری به کار می‌بندیم و بناچار به بیراهه می‌رویم،»
 «باید توجه داشت که میان تاریخ و اسطوره تفاوت بنیادی وجود دارد، تاریخ»
 «گزارش راستین و مستند رویدادی است که در زمان معین و فقط یکبار، اتفاق افتاده»
 «است، در صورتی که اسطوره، بازگویی یک تصور ذهنی است، از رویدادی که در»
 «گیتی و یا حداقل در ذهن آدمی همواره اتفاق می‌افتد و خواهد افتاد و تکرار این»
 «رویداد، هر بار بناچار به تکرار بازگویی آن نیز منجر می‌شود و این چنین روایتهای»
 «گوناگون، از یک پندار اساطیری پرداخته می‌شود، از این روست که اگر از یک»
 «اسطوره، حتی روایات گوناگون داشته باشیم، به نظر من باید بدو توجه به تاریخ انشاء»
 «و پردازش آنها، هر صد روایت را اصیل و اصلی بپنداریم، چون اسطوره گزارشی»
 «بی زمان از یک واقعه بی زمان است.»

«و اما مشکل دیگر، و آن این که اصلاً پهلوان چیست و اژدها کدام است؟ در برابر»
 «این پرسش به ظاهر ساده، پاسخهای متفاوت و متناقض می‌شنویم، پیروان مکتب»
 «اسطوره شناسی طبیعی، که همه نمودهای اساطیری را بازتابهای مینوی عناصر گیتی و»
 «قوای طبیعت، می‌پنداشتند، پهلوان یا ایزد اژدراوژن را، در تحلیل نهائی، تجسم»
 «افسانه‌ای خورشید بامدادی یا طوفان یا تندرو آذرفش و اژدها را، نمادی از شب یا»
 «یخبندان زمستانی یا آسمان ابرآلود، تعبیر کرده‌اند. مطابق برداشت مکتب»
 «اسطوره شناسی آیینی که ضمن آن هر اسطوره‌ای تفسیر یک رسم مذهبی و روایت»
 «شفاهی یک آئین پنداشته می‌شود، پهلوان و اژدها یادگارهایی هستند از عناصر»
 «دراماتیک و نمایش مراسم بهاری و جشنهای نوروزی که خود بازمانده آئینی بسیار»
 «کهن از روزگاران پیشین می‌باشند، مطابق این آئین در جوامع ابتدائی، شاهی که»
 «دوره معینی سلطنت کرده بود، ضمن نبرد تن به تن با شاه نوگزیده، کشته می‌شد و»
 «در دورانهای بعدی پس از برافتادن این آئین، مراسم پیشین را در جشنهای بهاری،»
 «به صورت ستیزه پهلوان و اژدها که در ضمن تجسم باروری و سترونی نیز محسوب»
 «می‌شدند به نمایش درمی‌آوردند.»

«پردازندگان مکتب گزارش اساطیر بر مبنای داده‌ها و یافته‌های دانش روانکاوی،»
 «پهلوان و اژدها را به گونه‌ای دیگر توجیه می‌کنند، به گمان آنان اسطوره بیش از آن»
 «که گزارش استعاری رویدادهای جهان برون باشد، پیامی است، رمزآمیز از جهان»
 «درون آدمی که ضمن آن محتوای تاریک نفس ناآگاه قومی، امکان برون‌تراوی و»
 «نمایش پیدا می‌کند، مطابق برداشت، فریدون اسطوره پهلوان اژدرکش، گونه دیگری»

«است از افسانه اودیپ و تعبیری است از میل نهفته هر مرد که به هنگام برنایی، چون»
 «پهلوان، بر آن است که پدر جبار را که مانند اژدها است، بشکشد و مادر و خواهر را از»
 «بند سیطره او رها کند، مطابق برداشت یونگ که بیشتر رنگ و صبغه عرفانی دارد،»
 «اسطوره اژدها کشی تعبیری است رمزی از جریان بغرنج تکوین شخصیت آدمی، که»
 «ضمن آن جان آگاه، در طلب کمال و آزادی و فردیت و برای رسیدن به غایت»
 «شناخت و معرفت خویشتن، ناچار است که با اژدهای نفس که به عنوان نمادی از»
 «محتوای روان نا آگاه بازدارنده و پراژوا و بارنده است روبرو شود و بستیزد و نیز»
 «تعبیرها و تفسیرهای دیگر در مکتبهای دیگر.»

«ولی بعد از این همه، باز این ذهن کنجکاو و ناباور بر می گردد و چون کودک ساده»
 «می پرسد پهلوان چیست و اژدها کدام است؟ به عقیده من دادن هرگونه پاسخ قاطع»
 «و یکباره به این پرسش اشتباه آمیز خواهد بود و ما را از دریافت پیام وسیع و مرموز و از»
 «درک راز عمیق و دشوار اسطوره باز خواهد داشت، چون هرگونه پاسخی، بناچار بر»
 «نوع توجیه و تحلیل استوار است، نا آگاهانه نوعی گرایش ذهنی است و در نتیجه»
 «نوعی تحدید و کاهش معنی اسطوره.»

«هرگاه بپذیریم که «اسطوره» بازگویی واقعیت‌های مشاهده نشدنی زندگی و گیتی»
 «است، از طریق پدیده‌های مشهود و نیز هرگاه بپذیریم که هریک از این واقعیت‌های»
 «نادیدنی حیات، در عین اینکه ممکن است ساده و ابتدائی و یک یاخته جلوه کند،»
 «پدیده‌ای است بغرنج و انبوه و هزارتو، پس باید بپذیریم که برخلاف پندار ساده»
 «گرایان اهل تأویل و گزارش، اسطوره نیز به نوبه خود پدیده‌ای است بغرنج و انبوه و»
 «هزارتو، با توجه به این توضیح به نظر من هر اسطوره شناس وابسته به یک مکتب و»
 «دبستان خاص، در هر تفسیر یک جانبه از اسطوره و تحلیل آن، به یک چیز یا یک»
 «اصل و یا یک واقعه معین و واحد، در واقع گرایش از پیش پرداخته ذهن خود را و یا»
 «یکی از ارزشهای پذیرفته افتاده زمانه خود را، آگاهانه یا نا آگاهانه جایگزین پیام و»
 «معنی شاید دست نیافتنی اسطوره، می‌کند. وظیفه یک اسطوره شناس به گمان من»
 «بازگویی مجدد اسطوره، برای شناختن آن است، نه تأویل و گزارش آن که در نهایت»
 «تقریباً به از بین رفتن معنی تمثیلی اسطوره منجر می‌شود. بدین ترتیب اسطوره»
 «رویاروئی پهلوان و اژدها می‌تواند تعبیری از تقابل و رویاروئی هزاران واقعیت متضاد و»
 «دوگانه زندگی و گیتی و ذهن آدمی باشد. تقابل روشنی و تاریکی، سیری و»
 «گرسنگی، جوانی و پیری، داد و بیداد، مردمی و ددمنشی، آزادی و بندگی و»

بالاخره شکوهمندترین پهلوان و مخوفترین اژدهای اژدهایان یعنی زندگی و مرگ.^۱

در کتاب انسان و سمبولهایش، در بررسی اساطیر باستانی و انسان امروزی می‌خوانیم که در ستیز «من» با «سایه» یعنی چیزی که دکتريونگ آنرا «نبرد نجات» می‌خواند، در کشمکش انسان ابتدائی برای نیل به خودآگاهی، این ستیز به شکل رقابت قهرمان کهن الگوئی و نیروهای کیهانی شر که به صورت اژدها و سایر عفريت‌ها درمی‌آید نمودار می‌شود... نبرد میان قهرمان و اژدها، شکل فعالتر و واضحتر کهن الگوی «من» را بر جریانه‌های واپس‌گرایانه نشان می‌دهد، در بیشتر مردم، طرف تاریک یا منفی شخصیت، ناخودآگاه می‌ماند، قهرمان برعکس باید تشخیص دهد که «سایه» وجود دارد و او می‌تواند از آن نیرو بگیرد، اگر بنا باشد که او آن قدر سهمگین بشود که بر اژدها غالب آید، باید با قوای مخرب خود از در سازش درآید و به عبارت دیگر «من» نمی‌تواند پیروز شود مگر آنکه سایه را در خود مستحیل سازد و بر آن سلطه یابد.^۱

در بررسی رؤیاها و رابطه آنها با سمبولها در همین کتاب می‌خوانیم: «در این رؤیا با اژدهائی روبرو شد و اژدها، صورت سمبولیک جنبه «بلع‌کننده»ی وابستگی او به مادر خویش بود، این اژدها او را تعقیب کرد و چون او سلاحی نداشت، نتوانست در نبرد تاب بیاورد با این همه این نکته حائز اهمیت است که زن او در رؤیا ظاهر شد و حضور وی، اژدها را کوچکتر کرد و از خطر آن کاست، این تغییر در رؤیا نشان می‌داد که آن مرد در زندگی زناشویی خود، دیرتر از موعد بر وابستگی مادر خویش چیره می‌شد به دیگر سخن، او مجبور بوده راهی برای آزاد کردن نیروی روانی خود (که به مناسبات مادر-فرزند اختصاص یافته بود تا رابطه رشد یافته‌تری با زنان و در حقیقت با تمام جامعه) پیدا کند، نبرد قهرمان با اژدها نمودی بود از این جریان رشد کردن...»^۲

الف: آذر وازی دهاک:

در یشتها آمده است (۱۹، ۴۵، ۵۲) که: اژی دهاک به نبرد با ایزدان می‌پردازد، اهورا مزدا و اهریمن هریک می‌کوشند فرّ کیانی را از بهر خود به چنگ آورند [و برای انجام

۱- پایان مقاله پهلوان اژدرکش از دکتر بهمن سرکاراتی.

۲- کارل گوستاو یونگ، انسان و سمبولهایش، ترجمه ابوطالب صارمی، ۱۳۵۹، ص ۱۸۱.

۳- کارل گوستاو یونگ، انسان و سمبولهایش، ترجمه ابوطالب صارمی، ۱۳۵۹، ص ۱۹۰.

این مهم [تیز پاترین یاران و معاضدین خود را به جستجو (ی فرکیانی) گسیل می‌دارند، اهورامزدا آذر پسر خود و اهریمن، اژی دهاک را [به آوردگاه] می‌فرستند. آذر، پسر اهورامزدا پیش می‌خرامد، چنین اندیشه کنان:^۱

«این فر [به دست نیامدنی] را من خواهم گرفت»

اما از پس او، اژی دهاک سه پوزه زشت نهاد، بشتافت، چنین، ناسزا گویان

«پس رو، این رادانسته باش تو ای آذر مزدا اهورا، اگر تو آن [فر] را به چنگ آوری [هر آینه] به تو یورش آورم، [به طوری که] دیگر نتوانی بر زمین اهورا آفریده، روشنائی افشانی از برای نگهداری جهان راستی»^۲

آنگاه آذر در اندیشه از خطر زندگی، دستها را پس کشید، چه اژدها، سهمگین بود، پس از آن اژدهای سه پوزه زشت نهاد، بشتافت این چنین اندیشه کنان:

«این فر را من خواهم گرفت»

اما، از پس او آذر مزدا اهورا، برخاست به این سخن گویا:

«پس رو، اینرا دانسته باش تو ای اژدهای سه پوزه زشت نهاد، اگر تو آن [فر] را به چنگ آوری، هر آینه تو را از پی بسوزانم، در روی پوزه توشعله برانگیزم، بطوری که دیگر نتوانی به سوی زمین اهورا آفریده، یورش ببری، از برای تباه کردن جهان راستی.»

«آنگاه اژدها، در اندیشه از خطر زندگی، چنگالها را پس کشید، چه از آذر بیم داشت، سرانجام، فر، به دریای فراخکرات جست...»

یشتها، درباره سرنوشت «اژی دهاک» پس از پیروزی فریدون [بر او] لب فرو می‌بندد اما در ادبیات پهلوی، آگاهیه‌های لازم [در این زمینه] به جای مانده... اژی دهاک به دست فریدون به هلاکت نمی‌رسد بلکه فریدون او را به بند می‌کشد و در غاری در کوه دماوند زندانی می‌کند و این همان روایت معروفی است که در شاهنامه فردوسی مذکور افتاده^۳ و در آنجا می‌خوانیم که فریدون، ضحاک را به راهنمایی سروش به بند می‌کشد. (رک: فریدون و اژدها)

ب: فریدون کشنده اژی دهاک:

چنانکه در مباحث پیشین نیز به اجمال گفته آمد، فریدون، نخستین اژدها کش در

۱- کریستن سن، آرتور، آفرینش زبانکار، ترجمه احمد طباطبائی، دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۵۵،

ص ۳۱.

۲- همانجا ص ۳۱.

۳- همانجا ص ۳۲ و ۳۳.

اوستاست که با اژدهای سه سر (ضحاک) نبرد می‌کند و خواهران جمشید را، رها می‌سازد.^۱ انسانها، آتش، آب و گیاهان ملتمسانه از فریدون تقاضا می‌کنند تا با ضحاک، که دو مار آدمی خوار، به عنوان مظهر سلطه و غلبه عناصر خشونت، ظلم و ویرانگری بر شانه هایش روئیده بود، به مقابله پردازد (اما بنابر روایتی گرشاسب، ضحاک را می‌کشد)^۲ این اژدها کشی فریدون، با هنر جادوگری و پزشکی نیز همراه است و همین امر به فریدون اجازه می‌دهد که خود نیز به صورت اژدها درآید و فرزندانش را بیازماید، اما در شاهنامه اژدها، به هیئت انسانی ظاهر شده و به ضحاک بدل گشته است و بهمین جهت در شاهنامه می‌خوانیم که فریدون می‌خواست ضحاک را بکشد ولی بنابه درخواست سروش، او را در دماوند کوه به بند کشید:

همی رانداو (ضحاک) را به کوه اندرون	همی خواست کاردرش رانگون...
بیامدهم آنگه خجسته سروش	بخوبی یکی رازگفتش، به گوش
که این بسته را تادماوند کوه	ببر، همچنان، تازیان بی گروه
بیاورد ضحاک را چون نوند	به کوه دماوند، کردش به بند
به کوه اندرون، تنگ جایش گزید	نگه کردغاری بشش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران	بجائی که مغزش نبود اندر آن
فرو بست دستش بر آن کوه باز	بدان تابماند به سختی دراز
از اونا م ضحاک چون خاک شد	جهان از بد او همه پاک شد ^۳

در بهمن یشت آمده است که: «از آنجا که اژی دهاک از یم آبادا فریدون به کالبد مینوئی، پیش او بایستد، نخست بند را بگسلد، پس زور دهاک بيفزاید و بند را از بن بگسلد، تنوره بکشد، و آن آشموغ^۴ را در دم فرو دهد و از مردم و گاو و گوسفند و دیگر آفریدگان او بغرد، سه یک را دوباره هپرو کند، پس آب و آتش و زشتیها به دادخواهی پیش اورمزد خدای روند که فریدون را باز زنده کن تا اژی دهاک را بکشد... پس من اورمزد به سروش گویم که تن گرشاسب پسر سام را بجنبان تا برخیزد... سام پیروزمندانه برخیزد و با اژی دهاک روبرو شود و گرز پیروزگر را بر سرش کوبد و زند و کشد...»^۴

۱- بهار، مهرداد، اساطیر ایران، ص ۴۴.

۲- مناسک، جی، اساطیر ملل آسیائی، ترجمه محمود مصور رحمانی، ص ۳۰ و ۳۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۷۷ و ۷۸، بیت ۴۶۹.

۴- هدایت، زند و هومن یسن، ص ۷۱.

• آشموغ: آسموغ، فریفتار، شریر، (فرهنگ معین).

در متن پهلوی شایست نشایست آمده است: «فریدون، میل کشتن اژدها (ضحاک) کرد، هرمزد گفت که آن را اکنون مکش چه زمین پر از خرفستر بشود...»^۱
نظامی نیز اژدها کشی فریدون را چنین مطرح کرده است.

نخواندی زتاریخ جمشیدشاه	که آن اژدها، چون فروبردماه
فریدون بدان اژدها باره، مرد	هم ازقوت اژدهائی، چه کرد ^۲

ج: سام، کشنده اژدهای کشف رود:

دومین اژدها کش شاهنامه، سام است که اژدهائی را که از کشف رود برآمده بود بکشت. و فردوسی، وصف این اژدها را از زبان سام، چنین باز می‌گوید:

زمین شهرتاشهرپهنای او	همان کوه تاکوه، بالای او
جهان را از او گشته، دل پهراس	همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاک دیدم ز پرتدگان	همان روی گیتی، ز درتدگان
ز تفس همی پر کرکس بسوخت	زمین زیر زهرش، همی بر فروخت
نهنگ دژم بر کشیدی ز آب	به دم در کشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چار پای	همه یکسرا و را سپردند جای ^۳

در زند و هومن یسن آمده است که: «پس سروش و نیرو سنگ یزد، به گر شاسب شوند و سه بار بانگ کنند و چهارم بار سام، پیروز مندانه برخیزد و با اژی دهاک روبرو شود، سخن او از شن نشود، او، گرز پیروزگر را به سرش کوبد و زند و کشد...»^۴ در یادگار جاماسب نیز همین داستان چنین آمده است که «پس اورمزد، سروش و نیرو سنگ را بفرستد که سام نریمان را بینگیزند، ایشان روند و سام را بینگیزند، نیرویش را چنانکه بود باز دهند، سام برخیزد و به سوی اژدهاک شود، اژی دهاک که سام نریمان را بیند، به سام نریمان گوید که: سام نریمان! مرا مزن، این جهان را با هم بداریم، سام سخن آن دروند را نشنود و گریزی

۱- شایست و نشایست، چاپ داور، ۱۹۱۴، بمبئی، بخش ۲۰ بند ۱۸ (قسمت ذکر شده ترجمه دکتر محمود طاووسی است). همچنین رک: نکته‌ای از داستان فریدون - دکتر محمود طاووسی مجله آینده، سال هشتم، شماره ۸ ص ۵۰۲.

۲- نظامی، شرفنامه، ص ۱۹۲.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۲۰۴، بیت ۱۰۵۱.

۴- هدایت، صادق، زند و هومن یسن، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ص ۷۱.

دیگر بر سر آن دروند زند و او بمیرد.^۱

در سام نامه آمده است که سام در سفر به بربر به درخواست پادشاه آن سرزمین، اژدهائی را که در بیشه ای بیرون از شهر نهان شده بود، از بین برد، این اژدها دارای هشت پا و دوسر و هزاران خط و خال در پشت بود و تمامی مردم و چهار پایان را می خورد، سام به سوی اژدها رفت و؛

سپه برد تا نزد بیشه رسید	بر بیشه صف سپه برکشید
در آن تنگ در هم یکی بیشه بود	که رفتن در او، کار اندیشه بود
درختانش سر برکشیده به سر	چو خط دبیران یک اندر دگر
چو سام پل آن بیشه را بنگرید	شکفته شدش چون گل شنبلید
سام به بیشه داخل شد و با نعره اژدها را به مبارزه طلبید و اژدها؛	
یکی حمله آورد بر سام گرد	که رنگ رخ پهلوانیش برد
دگر باره آن پهلوسر فراز	به درگاه حق برد روی نیاز
بنالید بر داور رهنمای	که ای داور پاک ارض و سمای
نیاکان من اژدها کش بدند	همه پهلوانان باهش بدند
تودادی بدیشان برویال و زور	ز فرتور خشنده شد ماه و هور
مرا هم از این بهره، کامی بده	ز عشق پری دخت جامی بده
سام به اژدها حمله برد و	

یکی تیر زد بر سرش آن دلیر	نشد کار گرتیر آن شیرگیر
خدنگی که کردی ز سندان گذر	نشد بر تن اژدها کارگر
دگر باره آن اژدهای بزرگ	دمان شد سوی پهلوان سترگ
چو از تیر نومید شد سام گو	بزد دست و مر گرز برداشت غو
چنان کوفت بر سرش آن گرز سخت	کز آن بیشه بی برگ و بر شد درخت
عمود دگر زد به مغزش چنان	که در هم شکستش همه استخوان ^۲

۱- یادگار جاماسب، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

۲- خواجهی کرمانی، برگزیده سام نامه، به انتخاب دکتر منصور رستگار فسائی، نوید شیراز ص ۶۲ تا ۶۴

فردوسی به این اژدها کشی سام، در جائی دیگر نیز از زبان رستم، اشاراتی دارد، اما این بار از آن، بنام اژدهای طوس یاد می‌کند:

بکشتش به طوس اندرون، اژدها	که از چنگ او کس نیامد رها
بدریان‌هنگ و به خشکی پلنگ	ورا کس ندیدی گریزان، ز جنگ
بدریا سرماهیان برفروخت	هم اندر هوا، پرگر کس بسوخت
همی پیل رادر کشیدی، به دم	دل خسرَم، از یساد او شد دژم ^۲

ابن اسفندیار نیز در فصل عجائب طبرستان در ذکر سام و اژدها می‌گوید: «وی اژدهائی را به شهریار کوه بکشت و شاعر طبری در وصف او گوید:

تنه هشت‌ترتر، بوم به دلیری ای سوم (سام)^۳

مرحوم بهار، در مورد بیت فوق ابراز عقیده کرده است که: «به گمان حقیر، نظر به شرحی که ابن اسفندیار از شأن ورود این شعر آورده و گوید: «در شهریار کوه، اژدهائی پدید آمده بود که پنجاه گز بود، و آن نواحی تا بدریا و صحرا و کوه، وحوش، از بیم او گذر نتوانستند کرد و مردم ولایات را باز گذاشتند و او تا به ساری بیامدی و مردم طبرستان پیش سام شدند، او بیامد و اژدها را بکشت،» (باید در قسمت اول شعر (هشت‌ترتر) نام شهریار کوه باشد و معنای مجموع شعر از این قرار باشد.

می‌بالد شهریار بوم به دلیری سام^۴

د: گرشاسپ، کشنده اژدهای شاخدار و زرین پاشنه:

«... از جمله عملیات نمایان گرشاسپ (: کرشسپ) دلیر از دودمان سام (یشت ۱۳، ۶۱ و ۱۳۶) خاطره نبردهای پیروزمندانه او، علیه «سروور» (Sruvara): اژدهای شاخدار است (یشت ۱۹، ۴۰، یسنای ۹، ۱۱) گرشاسپ، «سروور» اژدهای زهرآگین و زرد قام را که او بارنده مردمان و اسبان بود و زهرش را به درازای یک نیزه به بالا می‌افشاند، هلاک ساخت، نیمروز بر پشت او، گرشاسپ در ظرفی از مفرغ طعام می‌پخت، «سروور»

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۲۵۷، بیت ۶۵۴.

۲- بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی یا نظریه شعر فارسی، به کوشش علی قلی محمودی بختیاری، علمی،

تهران، ص ۵۴.

۳- همانجا.

که از گرما، به رنج گرفتار آمده و عرق کرده بود، (ناگهان) جستی زد و آب جوش را به زمین ریخت، گرشاسپ هراسان، [پس از لختی به خود آمد] اژدها را بکشت، این ماحصل آنچه بود که یشتها [در مورد نبرد گرشاسپ با «سروور»] نقل می‌کند، اما روایتی دیگر از افسانه گرشاسپ در یکی از کتابهای از دست رفته اوستای ساسانی به نام سوذ کرنسک Suðkar nask وجود داشته که در کتاب دهم دینکرت پهلوی، آمده و در داستانی که روایت [می‌کند،] از واقعه پرداختن طعام، بر پشت اژدها نشانی نیست. در عوض جزئیات کامل‌تر و مفصل‌تری، [از این نبرد] به دست می‌دهد که براساس ترجمه نیبرگ چنین است:^۱

... من «سروور» اژدها را هلاک کردم،

آن اژدهائی که آدمیان و اسبان را می‌آوبارید،

آنکه دندانهایش به سترگی بازوان من بود،

آنکه گوشش به بزرگی چهارده گره بود،

آنکه چشمش به بزرگی یک گردونه و شاخش به درازای تنه درختی بود،

«تقریباً» نصف روز به دنبال او دویدم،

سرانجام،

سرش را به چنگ آوردم،

گرم را برگردنش فرود آوردم و او را هلاک ساختم.

هرگاه من [این] اژدها را هلاک نمی‌کردم، تمامی آفرینش تباه می‌شد.

سپس گرشاسپ، تن به تن به نبرد سهمگین دیگری علیه «گندرو» می‌پردازد، که اژدهای

زرین پاشنه و آبی است (رک: مقدمه همین کتاب). داستان گرشاسپ و گندرو را در

سوذ کرنسک چنین می‌خوانیم:^۲

من گندرو را بکشتم،

آنکه دوازده استان را می‌آوبارید،

هنگامی که به دندانهای گندرو نگریستم،

مردان بی‌جان را دیدم که به دندانهایش آویخته بودند،

اوریشم را به چنگ آورد و مرا با خود به سوی دریا کشید،

۱- کریستن سن، آفرینش زیانکار، ص ۲۴.

۲- همانجا، ص ۲۵.

و در دریا نه روز و نه شب به نبرد پرداختیم،

آنگاه پیروزی از آن من شد،

با شتاب پای گندرو به بند کشیدم،

و پوستش را از پا تا سر برکندم و با آن پوست دست و پایش را بستم،

[سپس] او را به کنار دریا کشاندم و به آخروغ Axrura^۱ سپردم، آنگاه پانزده

اسب ذبح کردم و آنها را بخوردم و در پناه دیگر اسبان بغنودم، در این حال

[بغتتا]، گندرو، دوستم آخروغ، همسر، پدر و مادرم را [در بود] و به دنبال

خود کشید،

[جمله یارانم] به بالینم آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و من به [فوریت] به پا

خاستم، در هرگام، صد پا می‌جستم و هر جا قدم به زمین می‌گذاشتم، آتش از آنجا

شعله ور می‌شد، [پس از لختی] به دریا رسیدم،

آن اشخاص [= آخروغ، همسر، پدر و مادرم] را رهائی بخشیدم و گندرو را به

هلاکت رساندم.

سومین پیروزی گرشاسب نیز بر «سناویذک Snāvioka» دیواست^۱ که او نیز از تیره

شاخداران است و دستانی همچو سنگ داشت و گرشاسب او را کشت.

به نظر برخی از محققان، سام (که در شاهنامه از او باختصار و در سام‌نامه به

تفصیل، سخن رفته)، در واقع همان گرشاسب است. چه «سام» صفت و نام خانوادگی

گرشاسب می‌باشد، بنابراین، اژدها کشی گرشاسب و سام را باید در حکم یک حادثه تلقی

کرد.

توضیح آنکه در اوستا نام گرشاسب (دارنده اسب لاغر) چند بار آمده است و او

پسر «ثرت» از خاندان سام و موصوف است به گیسودار و گرزور (گذور) و نرمیش یعنی

دلیر و پهلوان^۲ کلمه سام در اوستا به شکل Sama آمده و نام خاندانی است، نه نام کسی،

اما در روایات پهلوانی، نام دو تن از دلیران سیستان است: یکی پدر اثرط که در

گرشاسب‌نامه به صورت «شم» می‌بینیم و باید اصل آن سام باشد و دیگر نواده گرشاسب و پدر

زال^۳. اما خلاصه داستان گرشاسب گیسودار گرزور، نریمان از خاندان سام، در موارد

۱- آفرینش زیانکار، ص ۲۶.

۲- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲، امیرکبیر، ص ۵۵۷.

۳- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲، امیرکبیر، ص ۵۵۶.

مذکور در اوستا همانطور که قبلاً بدان اشاره شد چنین است که: چون در هزاره هوشیدر ماه، ضحاک از کوه دماوند زنجیر خواهد گسست، ... اهورامزدا گرشاسپ را از دشت زابلستان، برانگیخته، او آن نابکار را نابود خواهد کرد. از اوستا چنین برمی آید که اژی دهاک از قوم دیگری است و از مملکت بابل است^۱، گرشاسپ، اژدهای سروور (: شاخدار) را که اسبان و آدمیان را می اوبارید، کشت^۲.

در روایات پهلوی از زبان گرشاسپ چنین آمده است که: «من کشتم اژدهای شاخدار، اسب بلعنده، مرد بلعنده را که دندانش به اندازه بازوی من بود و گوشش به اندازه چهارده نمد بود و...»^۳

در تاریخ سیستان^۴ و در احیاء الملوک آمده است که: «گرشاسف ... هنوز چهارده ساله بود که اژدهائی بکشت، در غایت عظمت و ضحاک ... جهان پهلوانی بدو داد^۵.»
در گرشاسپنامه اسدی، گرشاسپ، دوبار با اژدها پیکار می کند: نخست وقتی است که ضحاک به زابلستان می آید و گرشاسپ را می بیند (ص ۵۰ و ۵۱ گرشاسپ نامه) و از اثرط پدر وی می خواهد، تا گرشاسپ را به پیکار با اژدها بفرستد، سخن ضحاک چنین است:

کنون آمده است اژدهائی پدید	کز آن اژدهایم، دگر کس ندید
از آنگه که گیتی ز طوفان برست،	زد ریا برآمد، به خشکی، نشست
گرفته نشیمن، شکاوند کوه	همی دارد از رنج، گیتی ستوه
میان بست بایدش برتاختن	و ز آن زشت پتیاره، کین آختن ^۶

گرشاسپ، چون این را می شنود، داوطلب انجام این درخواست می شود:

چنین گفت گرشاسپ، کز فر شاه	ببندم، بر اهریمن تیره، راه
مرا چون به کف، گرزو شبرنگ، زیر	به پیشم چه نراژدها و چه شیر

۱- پوردادود، یشتها، (به نقل از ص ۷۵ اساطیر ملل آسیائی، ترجمه محمود مصور رحمانی).

۲- صفا، ذبیح الله، حماسه سرائی در ایران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲، امیرکبیر، ص ۵۵۸.

۳- تفضلی، احمد، مینوی خرد، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۳۲

۴- ۹، تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، ۱۳۵۲، ص ۵.

۵- ملک شاه حسین بن عنایت الدین، ... احیاء الملوک، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ۱۳۴۴ تهران،

ص ۲۳، ۲۴.

۶- اسدی، گرشاسپ نامه، ص ۵۲، بیت ۴۰.

گَنَم ز اژدهای فلک، سر، زکین
سراژدها، بستۀ دام گیر
اما پدر، فرزند را سرزنش می‌کند که:

نه هر جایگه راست گفتن، سزاست
نگر، جنگ این اژدها، سرسری
نه گوراست، کافتد به زخم درشت
نه دیوی است، کاید به خَم کمند
دماں اژدهائی است، کز جنگ او
زدندش بسی تیر، موئی ندوخت
مشوغرۀ، زین مردی وزورتن
به گیتی کسی، مرد این جنگ نیست
بدو گفت گرشاسب: مندیش هیچ
شما رامی وشادی و بتم وزیر
اگر کوه البرز، یک نیمه، اوست
همه کس ز گرشاسب، دل برگرفت
به دم، رود جیحون بینباشتی
ز برش ارپیدی عقاب دلیر
کُهی جانور بد، رونده ز جای
چوسیل، از شکنج و چو آتش، ز جوش
سرش بیشه، از موی و چون، کوه، تن
دو چشم کبودش، فروزان ز تاب
ز بانث، چودیوی سیه، سرنگون
زدنبال او، دشت هر جای جوی
تنش پر پشیزۀ زمستامیان
از اوهر پشیزه، چو گیلی سپر
نشسته، نمودی چوکوهی بجای

چه باک آیدم ز اژدهای زمین
تواندیشه او مبر، جام گیر.^۱
فراوان دروغ است، کان به ز راست
چنان جنگهای دگر، نشمری
نه شیر، که شاید به شمشیر کشت
نه گردی، کش از زین، توانی فگند
سُته شد جهان، پاک بر چنگ او
تنش هم زلف و ز آتش نسوخت
به من بر، ببخشی و بر خویشتن
اگر تونیازی بدین، ننگ نیست
تواز بهر شه بزم و رامش، بسیج
من و اژدها و گُهِ و گرزو تیر
سرش کنده گیر، از که، آگنده پوست
که تند اژدهائی بد، آن بس شگفت
به دم، ژنده پیلی بیوباشتی
بیفتادی، از بوی زهرش، به زیر
به سینه زمین در، به تن سنگ سای
چو برق از درخش، و چو رعد، از خروش
چو دودش، دَم و هم چو دوزخ، دهن
چو دو آینه، در تف آفتاب
که هزمانه ز غاری سرآرد، برون
بهر جوی در، رودی از زهر اوی
به کردار بر غیبه برگستان
نه آهن نه آتش، براو کارگر
ستان، خفته چندانکه پیلی به پای

کجا او شدی، از دم زهر تیز دو منزل بُدی دام و ددرا، گریز
 زندان، به زخم، آتش افروختی درخت و گیاهان، همی سوختی^۱
 گرشاسب، برای مقابله با این اژدها، خود را آماده ساخت و سوار بر اسبی بور، سپاه برگرفت و با
 جنگ افزارهایی (که در بخش سلاحهای نبرد با اژدها، از آنها گفتگو کرده ایم) به نبرد با اژدها
 شتافت، اما هنوز یک میل مانده به جایگاه اژدها، به قرارگاهی رسید از گنج و سنگ خارا برآورده،
 دری آهین و راهی تنگ:

خروشان زبامش، یکی دیده دار	که ای بیهشان، نیست جانتان به کار
چه گردید ایدر، چه جای شماست	کز آنسو، نشیمنگه اژدهاست
اگر ز آن دره، سربکی برکشد	هم این جایگه تان، به دم، درکشد
ز مردم سپرداخت، این بوم و مرز	هم از چار پای و هم از کشت و ورز
من ایدر بوم، روز و شب دیده بان	چو آید شب، آتش کنم، در زمان
که تا هر که بیند، گریزند، زود	نشانت شب، آتش و روز، دود
سپهد بدو گفت: جایش کجاست	چه مایه است بالاش، بر گوی راست
نشیمنش، گفت: این شکسته دره	که بینی پراز دود دم، یکسره
بدین خانه، هر که که ساید برش	ز بالای دیوار باشد، سرش
گریزید از ایدر که ناگه، کنون	از آن کوه پایه، سرآرد برون ^۲
گو پهلوان، گفت: چندین مگوی	من از بهر او آمدم، جنگجوی
هم اکنون بدین گرز زه صدمنی	بر آرمش از آن چرم اهریمنی
بخوابم تنش خوار، بر خاک بر	سرش بسته آرم، به فتراک بر
بدو دیده بان گفت: کای گرد کین	گرش هیچ بینی، نگوئی چنین
بر او کارگر، خنجر و تیر نیست	دم آهنگ کوهی است، نخجیر نیست
نسوزد تنش ز آتش و تق و تاب	زد ریاست، خود بیم نایدش زآب
نبینی ز زهرش جهان گشته رود	همه شیخ، سیاه و همه گه، کبود ^۳

گرشاسب همچنانکه قبلاً نیز گفتیم برای نخستین بار، در افسانه های پهلوانی، پیش از
 روبرو شدن با اژدها، «تریاک» می خورد، تا از زهر وی در امان ماند.

۱- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۲، بیت ۴۰ تا ص ۵۴، بیت ۷۲.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۷، بیت ۱۵.

۳- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۵۷، بیت ۲۲.

ز تریاک*، لختی ز بیم گزند
 در آمد بدان دره، آن نامدار
 بر آن پشته بر، پشت سایان، به کین
 چو تاریک غاری، دهن، پهن و باز
 زبان و نفس، دود و آتش بهم
 به دود و نفس در، دو چشمش ز نور
 ز تنق دهانش، دل خار، موم
 گره در گره، خیم دُم، تاب به پشت
 پشیزه پشیزه، تن از رنگ نیل
 گهی چون سپرها، فکنندیش باز
 تو گفستی که بد جنگی در کمین
 همه کام، تیغ و همه دم، کمر
 چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ
 ببند خیره زاو، پهلوان سترگ
 توانائی آفرینش تراست
 کنی زنده هر گونه گون، مرده را
 ز دریا، بدین گونه، کوه آوری
 تو، ده بنده را، زور مندی وفر
 بگفت این وزی چرخ کین، دست برد
 سمندش چو آن زشت پتیاره، دید
 نزد گام، هر چند بر گاشتش
 براژدها رفت و بفراخت دست

بخورد و گره کرد برزین، کمند
 یکی کوه جنبان، بدید آشکار
 ز پیچیدنش، جنبش، اندر زمین
 دوی شکش، چو شاخ گوزنان دراز
 دهان، کوره آتش و سینه، دم
 درفشان چو در شب ستاره زدور
 ز زهر دَمش، باد گیتی سموم
 همه سرش، چون خار موی درشت
 از او هر پشیزی، مه از گوش پیل
 گهی همچو جوشن، کشیدی فراز
 تنش سر بر آلت جنگ و کین
 همه سر، سنان و همه تن، سپر
 به فرسنگ رفتی چکا چاک سنگ
 به دادار گفت: ای خدای بزرگ
 همی سازی آنچه از توانت سزاست
 دهی تازگی، خاک پژمرده را
 جهانی زرنجش، ستوه آوری
 که از بنده بی تو، نیاید، هنر
 به کوشش تن و جان، به یزدان، سپرد
 شמיד و هراسید و اندر رمید،
 پیاده شد، از دست، بگذاشتش،
 خدنگی بپیوست و بگشاد شست^۱

عنصری نیز تریاک را دافع زهر مار می شناسد:

از هلاک ایمن بود گر هست دردندان مار

هر که را تریاک داده است اتفاق خدمتش

زدش برگلو، کام ومغزش، بدوخت
 چو یفراخت سر، دیگری، زده چشم
 دمید اژدها، همچو ابراز نهیب
 به سینه، بدید همامون زهم
 زدش پهلوان نیزه ای، بر زقر
 دم اژدها، شد گسسته به درد
 به کام اندرش، نیزه آهنین
 به گرز گران یاخت، مرد دلیر
 بدانسان همی زدش بازو وهنگ
 سر ومغزش آمیخت با خاک وخون
 همه جوشنش، ز آن دم وزهر تیز
 زمانی بیفتاد، بیهوش ورای
 بغلتید پیش گروگر، به خاک
 زست این توان من، از زور نیست
 فرسته برون کرد، گردی گزین
 رسانید مژده، به شاه دلیر
 برفتند نزد سپهبد، سپاه
 ز گردون بهم بیست واز پیل پنج
 همه ره، ز بس باران کوه، نیل
 پذیره^۱ شد از شهر، بر ناو پیر
 به صحرا برون، چرمش آگنده، کاه
 بدان خرمی، بزمی افکند پی
 بفرمود کامروز، دل شاد کام

ز پیکان به زخم، آتش، اندر فروخت
 ز خون چشمه بگشادش، از هردو چشم
 چوسیل اندر آمد، ز بالا به شیب
 سپر، در ربود ازدلاور، به دم
 سنانش از قفارت، یک رش به در
 بر افشاند با موج خون، زهر زرد
 بدندان، چوسوهان بیازد به کین
 در آمد خروشنده، چون تند شیر
 که از که به زخمش، همی ریخت سنگ
 شد آن جانور کوه جنگی، نگون
 بجوشید و برجای شد، ریز ریز
 چو آمد به هش، راست بر شد ز جای
 همی گفت: کای داد فرمای پاک
 که بی تو مرا زور یک مور، نیست^۱
 بدادش، عربی نوندی بزین^۲
 که بر اژدها چیره شد، نره شیر
 کشیدند پس اژدها را، به راه
 بُد از بار آن اژدها، زیر رنج
 ز گردون همه پیش نالید، پیل...^۳
 از آن اژدها، خیره، وز زخم تیر
 نهادند تا دید، ضحاک شاه
 کز آن بزم، ماه آرزو کرد، می
 همه یاد گرشاسب گیرید، جام^۴

۱- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۶۰، بیت ۱۴.

۲- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۶۱، بیت ۳۵.

۳- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۶۲، بیت ۲۴.

۴- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۶۳، بیت ۳۲.

• اسب عربی زین شده.

• استقبال.



عکس شماره ۴۰

دومین اژدها کشی گرشاسب، در جزیره اژدهایان، صورت می‌گیرد، گرشاسب پس از گذشتن از جزیره دیومردمان، به سرزمین اژدهایان، می‌رسد و برخلاف اندرزا و سفارشهای دوستانش، پیاده و تنها با اژدهایان، پیکار می‌کند و شش اژدها را می‌کشد:

برفتند و آمد، جزیره پدید بد انسان بزرگ اژدها، کزدومیل
 که آنجا بجز اژدها، کس ندید بیوباشتندی به دم، زنده پیل
 ز زهرش همه کوه و هامون سیاه دم و دودشان رفته، بر چرخ و ماه
 یکایک پراکنده، بردشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار
 یکی رادم، از حلقه هرسو، چودام دمان آتش از زخم دندان و کام
 یکی زو، کشان گیسوان، گردخویش بسر بر، سرو، رسته چون گاو میش
 سپهد، (گرشاسب) بر آراست رفتن به جنگ گرفتند، دامش، گردان به چنگ
 همی گفت هر کس که با جان ستیز، مجوی و مشو، در دم رستخیز
 بسی اژدهای دمان، ایدرست کر آن کیش تو کشتی، بسی مهتر است
 چه با اژدها رزم را ساختن، چه مرمرگ را با آرزو خواستن
 بدین گونه مار است، کز زهر ناب کنند مرد را آرزو مند آب
 لبان گفته و تشنه و روی زرد بود دل تپان، تاب میرد، به درد
 همان نیز مار است، کز زهر و خشم بمیرد هر آنکس. بر افکند، چشم
 وز آن مار، کزدمش، بساد سموم به مرد، آر بر آید، گدازد، چوموم
 دگر هست، کزوی، تن مرد، خون گِرد جوش، و ز پوست، آید برون
 وز آن هم، که گر کشته زهرای کسی بیند، او نیز میرد، به بوی
 همی بسپری روی دولت، به پای همی برکنی بیخ شادی، ز جای
 سپهد، بر آشفست و گفت از نبرد مرا چرخ گردان، نگوید که: گرد
 به یزدان، که داد از برخاک و آب زمین را درنگ و زمان را شتاب
 کزین جایگه، برنگردم کنون مگر رانده، از اژدها، جوی خون
 نه بور* نبردی، به کار آیدم نه زاید ر کسی، دستیار آیدم
 بگفت این و ترکش، پرا تیر کرد بپوشید خفتان، زره زیر کرد
 سپر، در بر افکند، با گرز و تیغ برون رفت، برسان غرنده میخ

• گفته: ترکیده و شکافته. (برهان).

•• بور: اسب سیخ. (برهان).



عکس شماره ۴۱

سراسر شخ و سنگلاخ درشت	بگشت و از آن اژدها، شش بکشت
به شمشیر، تنشانش همه ریزه کرد	سرانشان، ببرید و برنیزه کرد
بیاورد تا دید یکسر، سپاه	همی گفت هر کس که: این کینه خواه
دلاورچه گردست، از اینسان دلیر	که برهر که رزم آورد، هست چیر
اگر اژدها باشد، ار پیل و کرگ	بر تیغ او، نیست ایمن زمرگ ^۱

ه: رستم ورخش کشنده اژدهای خوان سوم:

در شاهنامه، آمده است که چون رستم برای رهانیدن کاوس و پهلوانان ایرانی که در بند دیو سپید و شاه مازندران افتاده بودند، به مازندران رفت، در نخستین مرحله این سفر پر-مخاطره، رخش با شیر درآویخت و آن را کشت، در دومین خوان رستم در بیابانی سوزنده، تشنه و خسته ماند، تا سرانجام گرمی^۵ او را به چشمه آب رهنمون شد و رستم آب نوشید و سر و تن را بشست و در کنار آن چشمه بخت. اما جایگاه خواب رستم، آرامگاه اژدهائی بود که علی رغم اژدهایان دیگر، بدلخواه آشکار و نهان می گشت^۲، سخن می گفت و تفکرات گونه گون داشت، رستم، در نبرد با او، از یاری رخش نیز برخوردار شد و بر اژدها پیروزی یافت و بدین ترتیب رخش، تنها حیوانی است که با اژدها، پیروزمندانه نبرد کرده است:

ز دشت اندر آمد، یکی اژدها	کز او پیل گفستی نیامد رها
بدان جایگه، بودش آرامگاه	نکردی زبیمش، بر او دیو راه
بیامد، جهانجوی را، خفته دید	بر او، یکی اسب آشفته دید
پرانندیشه شد، تاچه آمد پدید	که یار دبدبین جایگه، آرمید
نیارست کردن کس، آنجا گذر	زدیوان و پیلان و شیران نر
همان نیز کامد، نیامد، رها	ز چنگ بداندیش نر اژدها
سوی رخش رخنه، بنهاد روی	دوان، اسب، شد سوی دیهیم جوی
همی کوفت بر خاک، روئینه سم	چوتندر، خروشید و افشانده دم
تهمتن، چو از خواب بیدار شد	سر پر خرد، پرز پیکار شد
بگردد بیابان، یکی، بنگرید	شد آن اژدهای دژم، ناپدید

۱- اسدی، گرشاسب نامه، ص ۱۶۶، بیت ۲۹.

۲- در چین اژدهائی به نام Tatsu قادر است که با اراده خود، اندازه خویش را به قدری تغییر دهد تا نامرئی گردد. (دائرة المعارف بریتانیکا، ذیل dragon).
^۵ غم: با ضم اول و سکون ثانی و میم، میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی. (برهان) که در اینجا نشان فره ایزدی رستم است.

ابارخش، بر خیره، پیکار کرد
 دگر بار، چون شد به خواب اندرون
 به بالین رستم، تگ آورد رخش
 دگر باره، بیدار شد، خفته مرد
 بیابان، همی سربسربنگرید
 بدان مهربان رخش، بیدار، گفت
 سرم را همی بازداري، ز خواب
 گر این بار، سازی چنین رستخیز
 پیاده، شوم، سوی مازندران
 سیم ره، به خواب اندر آمد سرش
 بفرید، باز، اژدهای دژم
 چراگاه بگذاشت، رخش، آن زمان
 دلش ز آن شگفتی، به دونیم بود
 هم از بهر رستم، دلش نارمید
 خروشید و جوشید و بر کند، خاک
 چو بیدار شد، رستم، از خواب خوش
 چنان ساخت روشن، جهان آفرین
 بر آن تیرگی، رستم اورا بدید
 بفرید، برسمان ابر بهار
 بدان اژدها، گفت: برگوی نام
 نباید که بی نام، بردست من
 چنین گفت: دژخیم نراژدها
 صد اندر صد، این دشت، جای منست
 نیارد گذشتن، بسر بر، عقاب
 بدواژدها گفت: نام تو چیست
 چنین داد پاسخ، که: من رستم
 بتنها، یکی کینه ور لشکر
 برآویخت با او بجنگ، اژدها
 چو زورتن اژدها، دید رخش

از آن، کو، سرخفته، بیدار کرد
 ز تاریکی، آن اژدها، شد برون
 همی کند خاک و همی کرد پخش
 برآشت و رخسارگان، کرد زرد
 بجز تیرگی شب، به دیده، ندید
 که تاریکی شب، بخواهی نهفت
 به بیداری من، گرفت شتاب
 سرت را ببرم، به شمشیرتیز
 کشم ببر و شمشیر و گرزگران
 ز ببر بیان، داشت، پوشش برش
 همی آتش افروخت، گفתי به دم
 نیارست رفتن، بر پهلوان
 کیش، از رستم و اژدها، بیم بود
 چو باد دمان نزد رستم، دوید
 ز نعلش زمین، شد همه چاک چاک..
 برآشت با باره دستکش
 که پنهان نکرد اژدها را، زمین
 سبک، تیغ تیز، از میان برکشید
 زمین کرد، پر آتش، از کارزار
 کرین پس، تو گیتی نبینی بکام
 روانت، برآید، ز تاریک تن
 که از چنگ من، کس نیابد رها
 بلند آسمانش، هوای منست
 ستاره نبیند، زمینش، بخواب
 که زاینده را، بر تو باید گریست
 ز دستان و از سام و از نیرمم
 برخش دلاور، زمین بسپر
 نیامد بفرجام هم، زورها
 کرآن سان، برآویخت، باتاجبخش

بمالید گوش، اندرآمد، شگفت	بلند اژدها را، بدنجان گرفت
بدريد کشف، بدنجان، چوشير	برو، چيره شد، پهلوان دلير
بزد تيغ و بنداخت از بر، سرش	فروريخت، چون، رود، خون از برش
زمين شد بزيترنش، ناپديد	يکي چشمه خون، از برش، بردميد
چورستم، برآن اژدهای دژم	نگه کرد، برزد يکي تيزدم
بيابان همه زيراو بود، پاک	روان، خون گرم، از برتيره خاک
تهمتن، ازو درشگفتی، بماند	همی پهلوی، نام يزدان بخواند
باب اندرآمد، سروتن، بشست	جهان، جز بزور جهانبان، نجست
به يزدان، چنين گفت: کای دادگر	تسو، دادی مرادانش وزور و فر
که پيشم چه شير و چه ديو و چه پيل	بيابان بی آب و دريای نیل
بدانديش، بسيار و گراند کيست	چوخشم، آوردم، پيش چشم يکيست ^۱

و: گشتاسب، کشته گرگ اژدها:

در شاهنامه، آمده است که گشتاسب چون به روم رفت و در آنجا بماند، با هیشوی که مردی رومی و بسی خردمند و بیدار بود، آشنا گشت و دوست شد تا آنکه روزی هیشوی با دبیری دانا و دلاور بنام «میرین» به نزد گشتاسب آمد و از وی خواست که به «میرین» یاری دهد، تا به کام خویش برسد. مشکل «میرین» آن بود که دختر قیصر روم را خواستگاری کرده بود، ولی قیصر برای پذیرفتن این تقاضا، از میرین خواسته بود تا گرگی اژدها پیکر را که در بیشه فاسقون زندگی می کرد بکشد:

یکی کار بایدهش کردن، بزرگ	که خوانند ایدر، بزرگان سترگ
شود، تا سر بیشه فاسقون	بشويد دل و دست و مغزش، به خون
یکی گرگ بیند، بکردار نیل	تن اژدها دارد و زور پیل
سُرو دارد و نیستر، چون گراز	نیارد شدن پیل، پیش فراز
برآن بیشه بر، نگذرد نره شیر	نه پیل و نه خون ریز مرد دلیر
هر آنکس که بروی، بدزید پوست	مرا باشد اویار و داماد و دوست ^۲

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۹۷، بیت ۳۹۴.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۶، بیت ۳۰۴.

• سرو: شاخ باشد (برهان).



این شمشیر را بر دست خون از دروید	در پست بیدار دانی مردم	خان یال دانا سینه
این ۶۰ گم از دروید	نیک کرد در شایسته ۲۰	همسوی نام زردان

«میرین» به چاره جوئی پرداخت:

نوشته، بیاورد و بنهاد پیش
چنان دید کاندرفلان روزگار
بدستش برآید، سه کارگران
یکی آنکه، داماد قیصر شود
پدید آید از روی کشور، دو دد
شود هر دو بردست او بر، هلاک

همان اختر و طالع و فال خویش
از ایران بیاید، یکی نامدار
کز آن باز گویند، رومی سران
همان بر سر قیصر، افسر شود
که هر کس رسد از بدد، به بد
زهر زورمندی، نیایدش باک^۱

گشتاسب پذیرفت تا «میرین» را یاری دهد و بنابراین از هیشوی پرسید:

چگونه ددی باشد اندر جهان
چنین گفت هیشوی، کاین پیرگرگ
دودندان او، چون دودندان پیل
سُر و هاش، چون آبنوسی فرسب^۲
از ایدر، بسی نامور قیصران
از این بیشه، نا کام، باز آمدند
بدو گفت گشتاسب، آن تیغ سلم^۳
همی اژدها، خوانم این رانه گرگ
چو بشنید میرین، از آنجا برفت
ز آخر گزین کرد، اسپ سیاه
همان مایه و تیغ الماس گون
بسی هدیه بگزید، با آن ز گنج
چو گشتاسب آن هدیه ها، بنگرید
دگر چیز، بخشید هیشوی را
پپوشید گشتاسب، خفتان چو گرد

که ترسند از او که تران و مهان
همی بر تراست از هیونی سترگ
دو چشمش، طبرخون و چرمش چوپیل
چو خشم آورد، بگذرد بر دواسب
برفتند با گرزهای گران
پراز ننگ و تن پرگداز، آمدند
بیارید و اسپ، سرافراز و گرم
تو گرگی، میدان از هیونی بزرگ
سوی خانه خویش، تازید تفت
گرانمایه خفتان و رومی کلاه
که سلم آب دادش به زهر و به خون
زیاقوت و گوهر، همه پنج پنج ...
همان اسپ و تیغ، از میان برگزید
بیاراست، جان جهانجوی را
به زیر اندر آورد، اسب نبرد

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۷، بیت ۳۱۵.

۲- هیشوی در معرفی «میرین» به گشتاسب گفته بود که میرین:

هم از گوهر سلم دارد نژاد
به نزدیک او یست شمشیر سلم
پدر بسر پدر، نام دارد به یاد
که بودی همه ساله در زیر سلم

• فرسب: بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند (برهان)

به زه بر، کمان و به بازو، کمند
چنین تا لب بیشه فاسقون
گشتاسب چون این گرگ را کشت و باز آمد:

بزاری گرفتندش اندرکنار
که چون بود با گرگ پیکار تو
بدو گفت گشتاسب، کای نیک رای
بر آن سان، یکی اژدهای دلیر
برآید، جهانی شود ز او هلاک
به شمشیر سلمش زدم بر دو نیم
شوید آن شگفتی ببینید، گرم
بر آن بیشه رفتند هردو، دوان
بدیدند گرگی ببالای پیل
بدو زخم کرده ز سر تا به پای
بدیدی به خواب اندرون رزم گرگ

سواری سرافراز و اسپی بلند
برفتند، پیچان و دل پر زخون^۱

رخان زرد و مژگان چو ابر بهار
دل ما پر از خون بد، از کار تو
به روم اندرون نیست بیم از خدای
بکشور بمانند^۲ تا سال دیر
چه قیصر مرا ورا چه یک مشت خاک
سرآمد شما را همه ترس و بیم
کز آن بیشتر کس ندیده است، چرم
ز گفتار او شاد و روشن روان
به چنگال شیران و همرنگ نیل
دوشیر است گوئی فتاده بجای^۳
بکردار نر اژدهای سترگ^۴

پس از این پیروزی گشتاسب بر گرگ اژدها پیکر، میرین به مقصود خود رسید. و پس از
چندی گشتاسب برای دومین بار بادی نبرد کرد که دیگر در چهره گرگ نبود، بلکه اژدهائی
بود که در کوه سیقلا زندگی می کرد و همتای آن گرگ شیرا و زن بود و قیصر روم کشتن
آنرا، شرط ازدواج خواستگاری به نام اهرن، با دختر خود قرار داده بود:

چو میرین، یکی کار بایدت کرد
به کوه سقیلا، یکی اژدهاست
اگر کم کنی اژدها را ز روم
که همتای آن گرگ شیرا و زن است

از آن پس توباشی ورا، هم نبرد
که کشور همه، پاک از او در بلاست
سپارم ترا دختر و گنج و بوم
دمش زهر و او دام اهریمن است^۴

اهرن نیز، به راهنمایی میرین، به نزد هیشوی شتافت و از او یاری خواست تا گشتاسب را به
کشتن اژدهای کوه سقیلا، برانگیزد و هیشوی پذیرفت که اهرن را یاری دهد:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۲، بیت ۴۰۳

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۳، بیت ۴۱۸

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۴، بیت ۴۲۹

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۷، بیت ۴۷۱

بدو گفت هیشوی، کای رادمرد
یکی نامداری، غریب و جوان
کنون چون کند رزم نراژدها
مرا گفتن و کار، بردست اوست
پس چون گشتاسب بازآمد، هیشوی، داستان اهرن و قیصر را باز گفت و افزود که اهرن:

به دامادی قیصر آمدش رای
همی گویدش: اژدها گیر باش
یکی اژدها، بر سر تیغ کوه
همی ز آسمان، کرگس اندر کشد
همی دود زهرش، بسوزد زمین
گر آن کشته آید، بدست تو بر
از او یاورت پاک یزدان، بود
بهی خاوند اندر سخن رهنمای
گر از خویشی قیصر آ زیر باش*
شده مردم روم زو، در ستوه
ز دریا، نهنگ دژم، بر کشد
نخواند برین مرز و بوم، آفرین
شگفتی شوی در جهان سر بر
به کام تو، خورشید گردان بود^۲

گشتاسب، از اهرن خواست تا خنجری دراز بسازد که هر سوی آن چون دندان مار باشد و آنرا به زهر آب دهد و همانند الماس، تیز سازد، و باره و گبر* و برگستوانی برای وی حاضر کند تا به نبرد با اژدها بشتابد و چون اهرن این همه را، حاضر ساخت، گشتاسب، با اهرن و هیشوی روبه کوه سقیلا نهاد؛

چو هیشوی کوه سقیلا، بدید
خود و اهرن از جای، گشتند باز
جهانجوی بر پیش آن کوه بود
چون آن اژدها، برز او را بدید
چو از پیش زین، اندر آویخت ترگ
چو تنگ اندر آمد، بر آن اژدها
سبک خنجر اندر دهانش، نهاد
بزد تیز دندان، بدان خنجرش
بزهر و بخون، کوه، یکسر بشت
به انگشت بنمود و خود را کشید
چو خورشید، برزد سنان، از فراز،
که آرام آن مار نستوه بود
بدم، سوی خویشش همی در کشید
برو تیر بارید، همچون تگرگ
همی جست مرد جوان، زورها
زدادار نیکی دهش، کرد یاد
همه تیغها، شد بکام اندرش
همی رفت زو، زهر، تا گشت سست

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۹، بیت ۵۱۱

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۴۱، بیت ۵۳۳

* یا از خویشاوندی با قیصر بهره‌ریز

* گبر: بمعنی خود و خفتان باشد. (برهان)

بزد بر سر اژدهای دلیر
 زبانه درآمد، گونیک بخت
 پس آنکه بیامد، سروتن، بشست
 به پیش خداوند پیروزگر^۱
 بدین خنجر تیز، شد بی بها
 پر از بیم گشتید از کار گرگ
 که از رزم او سر نییچیده ام^۲
 تن اژدها، کههتران را سپرد
 به پیش بزرگان لشکر، برید
 خروشی بداند رمیان گروه
 کز آن بود، بر گاو گردون، ستم
 تو گفستی ندارد تن گاو، تاو
 خروشیدن گاو گردون، شنید
 و گرزخم شیراوژن اهریمن، است
 بزرگان و فرزندگان را، بخواند
 ز شبگیر، تا شد جهان، لاژورد^۳

بشمشیر برد آن زمان، دست، شیر
 همی ریخت مغزش، بر آن سنگ سخت
 بکند از دهانش دودندان نخست
 خروشان، بغلتید بر خاک بر
 به اهرن چنین گفت، کان اژدها
 شما از دم اژدهای بزرگ
 چنین اژدها، من بسی دیده ام
 بشد اهرن و گاو گردون، ببرد
 که این را، به درگاه قیصر برید
 چو گاو اندرآمد، به هامون زکوه
 از آن زخم و آن اژدهای دژم
 همی آمد از چرخ، بانگ چکاو
 هراُنکس که آن زخم شمشیر، دید
 همی گفت: کاین خنجر اهرن است^۴
 همانگاه قیصر زایوان براند
 بر آن اژدها بر، یکی جشن کرد

ز: اسفندیار و اژدهای خوان سوم:

اسفندیار، در راه سفر خود به روئین دژ پس از آنکه با گرگی نبرده و شیری
 درنده پیکار کرد، به بزم نشست و از راهنمای خود گرگسار، از چگونگی سومین
 خوان سفر، پرسش کرد و گرگسار؛
 بدو گفت، کای شاه برتر منش
 چو آتش به پیکار، بشتافتی
 از ایدر چو فردا به منزل رسی

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۴۲، بیت ۵۵۴

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۴۳، بیت ۵۶۸

۳- اهرن بدروغ کشتن اژدها را به خود نسبت داد تا بتواند با دختر قیصر ازدواج کند.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۴۴، بیت ۵۸۸.



عکس شماره ۴۳

یکی اژدها، پشت آید دژم
 همی آتش افروزد، از کام اوی
 ازین راه، گریباز گردی، رواست
 چنین داد پاسخ که: ای بدنشان
 ببینی که از چنگ من، اژدها
 بفرمود تا در گران، آورند
 یکی نغز گردون چوین، بساخت
 بسر بر یکی گرد صندوق نغز
 به صندوق در، مرد دیهیم جوی
 نشست آزمون را، به صندوق شاه
 زره دار، با خنجر کابلی
 چو شد جنگ آن اژدها، ساخته
 جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 نشست از بر شولک، اسفندیار
 دگر روز، چون گشت روشن جهان
 پشوتن، بیامد سوی نامجوی
 بپوشید خفتان، جهاندار گرد
 بیاورد گردون و صندوق، شیر
 دو اسب گرانمایه، بسته براوی
 ز جای اندر آمد، چو کوه سیاه
 دو چشمش، چود و چشمه تابان، زخون
 چو اسفندیار آن شگفتی، بدید
 همی جست اسب، از گزندش رها
 دهن، باز کرده چوکوهی سیاه
 فرو برد اسبان و گردون بدم
 به کامش چو تیغ اندر آمد، بماند
 نه بیرون توانست کردن ز کام
 ز گردون و آن تیغها، شد غمی
 برآمد ز صندوق، مرد دلیر

که ماهی برآرد ز دریا به دم
 یکی کوه خارااست، اندام اوی
 روانت برین پند من بر، گواست
 به بندت همی برد، خواهم کشان
 ز شمشیر تیزم نیابد، رها
 سزاوار، چوب گران، آورند
 بگرد اندرش تیغها، در نشاخت
 بیاراست، آن درگر پاک مغز
 دو اسب گرانمایه، بست، اندراوی
 زمانی همی راند، اسپان براه
 بسر بر نهاده، کلاه یلی
 جهانجوی زین رنج، پرداخته
 ز برج حمل، تاج بنمود، ماه
 برفت از پیش لشکر نامدار
 درفش شب تیره، شد در نهان
 پسر بابرادر، همی پیش اوی
 سپه را به فرخ پشوتن سپرد
 نشست اندرو، شهریار دلیر
 سوی اژدها، تیز، بنهاد روی
 توگفتی که تاریک شد چرخ و ماه
 همی آتش آمد، ز کامش برون
 به یزدان پناهید و دم درکشید
 به دم درکشید، اسب را، اژدها
 همی کرد غران، بدو درنگاه
 به صندوق در، گشت، جنگی، دژم
 چو دریای خون اژدهان، برفشاند
 چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام
 بزور اندر آورد، لختی، کمی
 یکی تیز شمشیر، در چنگ شیر

همی دود زهرش، برآمد زخاک	به شمشیر، مغزش همی کرد، چاک
بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت	از آن دود، برتده، بیهوش، گشت
به نزدیک آن نامدار جهان	پشوتن بیامد هم اندر زمان
به گردان گردنکش، آواز کرد	جهانجوی، چون چشمها، باز کرد
ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر	که بیهوش گشتم من ازدود زهر
چو مردی که بیهوش گردد بخواب	از آن خاک، برخاست و شد سوی آب
بآب اندرآمد، سر و تن، بشت	ز گنجور خود، جامه نو، بجست
همی گشت پیچان و گریان، بخاک	بیامد، به پیش خنداوند پاک
مگر آنکه بودش جهاندار، پشت	همی گفت، کاین اژدها را که کشت
همه پیش دادار، سر بر زمین	سپاهش، همه خواندند، آفرین
توی پاک و بی عیب و پروردگار ^۱	نهادند و گفتند با کردگار

همین داستان را ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس ذکر کرده است:

«همینکه اسفندیار، به نزدیکی خان سوم رسید، بر عساکر خود سبقت گرفته، بر سرعت خویش افزود و به نقطه ای که اژدها در آن بود، رسید، نخست، اسلحه برگرفت و امر داد که اژابه و صندوق را بر دو اسب قویتر و چابک تر از دو اسب سابق، نهند و خود از دریچه عقب به صندوق بالا رفت و فریادی کشید که اسبان براه افتند، اسبها سرعت، اژابه و محمول آنها که خود در آن محبوس بود، بردند، چون بفاصله یک تیر رس با اژدها، رسیدند، مانند ابر سیاه عظیمی، اژدها، بر آنان حمله ور و بادام خود همه را سوی خود کشید، تا ببلعد، ولی صندوق در حلقومش گیر کرد و تیغه ها تماماً در فک اعلایش، جای گرفت و مانع از آن شد که فروبرد یا بیرون فکند، اسفندیار، از دری که در عقب صندوق بود، بیرون جست و بقدری با شمشیر خود بر او کوفت که او را از هم درید، بعداً از وحشت اژدها و تعفتی که از بدن آن متصاعد بود، به حالت غش، در افتاد، پشوتن که با قشون رسید او را روی بر زمین افتاده دید، دنیا پیش چشمش تیره و تار شد، از اسب، بزیر آمد و گمان کرد اژدها کاری کرده باشد... اسفندیار به حال آمد و عساکر، بر جسد شکافته اژدها که همچنان تکان می خورد، گرد آمدند و از عظمت جثه و کراهت و کثرت خون و جان سختیش، متحیر مانده بودند... اسفندیار برخاسته خود را شستشوداد و لباس عبادت،

دربار کرده خدای را ... ستایش کرد.^۱»

روایت عجائب المخلوقات، در این باره با روایت فردوسی و ثعالی کاملاً تفاوت دارد، در آنجا آمده است که اسفندیار، صرفاً برای آسایش مردم به اژدها کشی پرداخت و کشته شد و این امر جزئی از حادثه هفتخوان نیست:

«در عهد اسفندیار، ملک عجم، اژدهائی پدید آمد در حدود کشمیر و اقلیمها، ویران می کرد و در حدودی که آمدی، مردم برخاستندی، اسفندیار، در این اهتمام بود که من خدا را چه گویم که مضرت این اژدها از رعیت بردارم، لشکر برداشت و قصد کشمیر کرد و لشکر را گفت از من بدور باشید که من این حیوان را خواهم کشتن، مردم آن حدود گفتند: با خود زنهار مخور که هر که این قصد کند، باز نیاید و اگر خواهی که بدانی صفت او، بر سرفلان کوه رو و یک شب آنجا مقام کن تا حال وی بدانی. آن شب بر سر آن کوه رفت، همه شب از آن حدود آتش، بر می خاست و در هوا می رفت و ناپدید می شد. گفتند این حیوان دم می زند و نفس وی آتش می گردد، چون روز بود، دودی سیاه از وی در هوا رفت، اسفندیار منجینی ساخت و تیغی برداشت و فرمود که وی را بدان حدود، در اندازید چون در سر اژدها افتاد، تیغ بر میان وی در زد و وی را به دو نیم کرد، اژدها به وی جست، هر دو بمردند و عالم از دست آن شوم بستد و سر را فدای رعیت خود کرد. این ثعبان بری است.^۲»

ح: فرامرز کشته چند اژدها:

در فرامرزنامه که از منظومه های کهن حماسی ایران است و احتمالاً در اواخر قرن پنجم هجری به نظم کشیده شده است، داستانهای از دلایریهای فرامرز، پسر رستم آمده که از آن جمله است: رفتن فرامرز به هندوستان و خاور و باختر و جنگیدن با اژدهایان و غلبه کردن بر آنها.^۳

فرخی سیستانی، در قصیده ای به مطلع:

قوی کننده دین محمد مختار یمین دولت محمود، قاهر کفار

۱- ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعیل ثعالی، شاهنامه، ترجمه محمود هدایت، ۱۳۲۸، تهران،

ص ۱۴۳.

۲- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجائب المخلوقات، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۶۱۲.

۳- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

به اژدها کشی فرامرز در هندوستان اشاره کرده است:

شنیده‌ام که فرامرز رستم، اندر سند	بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار
از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند	هزار تیر بر او بیش برده بود به کار
نو پادشاه یکی گرگ، کشتی اندر هند	چنین دلیری، نیکوتر است از آن صد بار ^۱

اما در فرامرز نامه^۲، داستان فرامرز و ماران (اژدهایان) در هندوستان چنین است:

بیامد (فرامرز) به درگاه قصر بلند	دوشیر زیان دید، بسته به بند...
وز آن پس دری دید بروی دوسار	بزرگ و سیه تن به کردار قار
چو گاو ان بر آورده هریک سروی ^۳	فروشته چون گوسفندانش موی
چو آن پهلوان، اژدها را بدید	ز کینه بجوشید و پیشش دوید
کمان را برون کرد آنگه زد دوش	ببارید تیرو همی زد خروش
بدو، یک به یک اژدها حمله برد	بزد دست، تیغ نریمان گرد،
برون کرد و آن هر دورا پاره کرد	چو آن هر دورا زار و بیچاره کرد
بزد دست و آنگه فراشد ز در	یکی دیو دید اندرون با دوسر...

در مورد دیگر فرامرز به جنگ مار جوشا می‌رود و او را با تدابیری شبیه چاره‌جوییهای گرشاسب و اسفندیار برای غلبه بر اژدهایان هلاک می‌سازد:^۴

بدو گفت کای پهلوان دلیر	که پیچید ز آسیب تو دیو و شیر
تو آن مار جوشابه آسان مگیر	که از وی سموم آید و زهر زیر
به میدان بیاید همی جوی زهر	چهل زرع بود از دمش تا به سر
دهانش بماننده قار، تار	شود زهریهوش ز آن زهر مار ^۴
دو قلابه دندانه‌هایش به پیش	چه گویم درازی آن کم و بیش
تن او یکایک، سپر بر سپر	نگیرد در او تیر پر خاشاخر
فروشته یک گزر پهلوش موی	به بالا بر آورده، گز سر بروی
دو نیزه بلندی، بود پیکرش	قفیز زمین در نگنجد سرش

۱- فرخی سیستانی، دیوان، به اهتمام دکتر دبیر سیاقی، ص ۵۳.

۲- فرامرزنامه، چاپ بمبئی به منعی رستم پور بهرام سروش تفتی، ۱۳۲۴ هجری برابر ۱۹۷۰ میلادی، ص ۹۲.

۳- همانجا ص ۱۰۶.

۴- همانجا ص ۱۰۷.

• سرو: شاخ.

پشیزه پشیزه بکردار حوت
 به هر جا که هست او هویدا شده
 دو چشمش مهی ترزگیتی گهر
 به میدان کین چون درآید ز جای
 کند چون در آن تیره وادی خروش
 نیارد در آن دشت و وادی گذر
 به باد دم از بیشه شیر آورد
 فرامرز گفت ای دل آشفته مرد
 به نیروی یزدان همین اژدها
 به الماس ضحاک تازی، تنش
 بفرمود تا در گران آمدند
 دو صندوق زآن ساز کردند چست
 چو پردخته شد زآن، همی در گران
 هیونان بر آورد یکی بارکش
 بفرمود رفتن در آن کوهسار
 فرامرز گفت ای دلیران سران
 که بامن شود دردم اژدها
 ز گردان، کس آهنگ آن درنکرد
 به برزد میان بیژن گیو و جست
 بفرمود پوشیدنش ده حریر
 دو خفتان بفرمود رفتن ز بر
 همان تیغ بر آن کز الماس هم
 دو دینار، تریاک دادش که نوش
 بسی مشک بویا و تازه عبیر
 تن خویش رانیز زآن گونه کرد
 بفرمود تا گسته‌م، بارگی
 بدو گفت چون مار خیزد به تنگ

مر اورا بکردار نیزه، بروت
 از او دود بیننی به بالا شده
 بکردار الماس و پر خاشاخر
 بدورسته بیننی همان هشت پای
 همه دشت و غاری، برآید به جوش
 نه جوشنده پیل و نه غرنده بیر
 به دودم هوا مرغ زیر آورد
 مرا بیشه بنما و تو باز گرد
 ز تیغ نریمان نیابد رها
 ببرم، کنم لعل پیراهنش
 به پهلوی شاخ گران آمدند
 دو گردان بر آورده چابک درست
 دو زنجیر محکم ببست اندر آن
 دلیز و جوان گرد و سالارکش
 سپاه آور آن پهلونامدار
 یکی مرد خواهم ز نام آوران^۱
 از آن پس ندانم که گردد رها
 دو رخسار گردنکشان گشت زرد
 کمر بست و آمد به خدمت نشست
 دل هندوان گشت زآن کار خیر
 کله خود ابا ساز پر خاشاخر
 به کنج اندر آن دید آمد درم
 دو خفتان پنجه که این را پوش
 بفرمود کاین بردن مغز گیر
 به صندوق رفتن وز آن پس چه کرد
 بگیرد، بیاید، به یکبارگی
 برند این هیونان همی بیدرنگ

چوبستی همین دستشان ازستیز
 بیابان گرفت آنگهی گسته
 نظاره زدور آن گروهها گروه
 چوپتیاره آواز گردون شنید
 از آن کوه خارا چوآمد فرود
 چو گسته دید آن که نراژدها
 بیست آن گرانمایه هردو هیون
 ببارید اشک از دودیده چوجوی
 چوپتیاره درمردجنگی رسید
 فروبرد صندوق هر دو هیون
 برون شد ز صندوق، هردودلیر
 تن اژدها را به الماس تیز
 دل و مغز آن اژدها پاره کرد
 زنیرو چو آن اژدها شد غمین
 زالماس چون بی تن وتوش گشت
 به الماس هندی تنش بردرید
 چوآمد برون هردو بیهش شدند
 پس از یک زمان، برگرفتند سر
 شدند اندر آن چشمه سارانگون
 به بیژن چنین گفت کای پهلوان
 به نوشاد و لشکر رسان آگهی
 که آن شیردل اژدها رابکشت
 نتاده، چوکوهی بر جنگجوی
 تن تیره رنگش بدان دشت کین
 چونعره زنان لشکران سربه سر
 بدان مرغزاراندر، افتاده پست
 گلابش به دوگل فروریختند

به اسب اندر آن زین میانه گریز
 گرفته عنان هیونان درم
 چوآمد به نزدیک آن تیره کوه
 بغرید در دم، به هامون دوید
 به گردون برآمد، یکی تیره دود
 فرود آمد و کرد خارا رها
 عنانرا بیپیچیدو آمد برون
 رها کرد ز آن دوگو جنگ جوی
 یکایک هیونان به دم در کشید^۱
 چو شد مرد جنگی به غار اندرون
 بایستاد هریک بکردار شیر
 بدرید و آمد زخون رستخیز
 بدین چاره آن کوه، بیچاره کرد
 بسی زد تن خویش را بر زمین
 بیفتاد وز آن درد بیهوش گشت
 ز پهلوی پتیاره پهلوجهد
 از آن دودوخون لعل خامش شدند
 ستایش کنان هر دو برداد گر
 بکنند رخت و بشستند خون
 کزاید برو سوی لشکر دوان
 که از مار جوشان جهان شد تهی
 به رای و به تدبیر و تیغ درشت
 نه بینی هوا خالی از دود اوی
 فتاده، از او لعل گشته زمین
 برفتند و دیدند پرخاشختر
 سراسیمه ازدود خون، مرد مست
 بدان مرغزارش برانگیختند

تن هردو پوشیده شد پرنیان
عبیر و گلاب اندر آمیختند
وزآن پس برفتند نزدیک مار
به هامون چو دیدند کوهی بلند
بلندی تن او دو نیزه فزون
دل لشکری، خیره زآن مار ماند
یکی هفته آنجا زبهر شکار
بریدند شاخ گران، از سرش
اژدها کشی دیگر فرامرز در خاور زمین است:^۲

بدان سان که از چرخ اختر گذشت
سپه جمله از بیم، لرزان شدند
بسازند و از ره بسر آرند گرد
درآن بیشه آواز زآن گونه چیست
به نزد سپهبد فراز آمدند
دل از رامش و خرمی برگسل
کز او شیر جنگی نیابد رها
شده است این جزیره ز بانگش ستوه
از او بیگمان بر سپه، بدرسد
نهاده برش، دشنه کابلی
که آید به نزد دد تیز چنگ^۳
همه شور و زاری برانگیختند
نه شیراست و نه پیل، کوه بلاست
سهی قامتت را درآرد به خم
که ای مهربان مهتران دلیر
جهان کرد خواهد تنم را رها
بناگه خروشی برآمد زدشت
دد و دام یکسر گریزان شدند
سپهبد بفرمود تا چند مرد
بینند کان سهمگین نعره چیست
برفتند و دیدند و باز آمدند
بگفتند کای مهتر شیر دل
که آمد یکی خیره سراژدها
همی سوی بیشه گراید زکوه
گریزان شدستند از او دیوود
فرامرز مست از می زابلی
... کمان بستد و تیرهای خدنگ
بدو نامداران برآویختند
نه مرغ است گفتند، نراژدهاست
... گراز دور بر تو دمد تیزدم
به تندی، به ایشان چنین گفت شیر
مرا گربه چنگال نراژدها

۱- همانجا، ص ۱۱۰.

۲- همانجا، ص ۲۸۰.

۳- همانجا، ص ۲۸۱.

به پرهیز، کی باز گردد ز تن
 بگفت این و آنجا خروشان، برفت
 چو تنگ اندر آمد سوی اژدهای
 یکی کوه، غلطان زکوه سیاه
 درازی او بود یک قد میل
 زدود دمش دشت و گه تیره شد
 همی سوخت روی زمین رازتف
 فرامرز یک نعره زد با خروش
 بیامد پس پشت نراژدها
 کشید و بینداخت تیر خدنگ
 برون شد ز سوی دگر تیراوی
 از آن پس بر آورد تیر دگر
 بغلطید در خاک نعره زنان
 دگر باره پورگو پیلتن
 بزد بر میان دو چشمش، چنان
 بیفتاد برجا و زاورفت هوش
 یکی رودخون گشت از وی روان
 سوی اژدها رفت، با تیغ تیز
 به نیروی تیغ آن یل نیک بخت
 از آنجا، جهان پهلوان سوی آب
 سروتن بشست و رخس بر زمین
 توکردی از این اژدهای دمان
 اژدها کشی دیگر فرامرز، در قیروان است که در آنجا با دوشیر و دو گرگ و یک
 اژدها نبرد می آغازد و همه را می کشد:
 چورفتی بدان دامن کوهسار
 یکی خشک رود آیدت پیشکار^۳

۱- همانجا، ص ۲۸۱.

۲- همانجا، ص ۲۸۲.

۳- همانجا، ص ۲۸۸.

که پهنانش باشد سه فرسنگ بیش
مقام بدانندیش نر اژدهاست
یکی کوه بینی مراورابه تن
درازیش باشد فزون از دومیل
چو غاری دهانش پراز دود و تاب
سروهاش، چون آب نوسی درخت
دو چشمش، بگردار دو چشمه خون
تن تیره او همی چون سپر
گراز جای جنبید چو کوهی به تن
نه اندر هوا مرغ یارد گذر
چو خورشید بر چرخ رخشان شود
زمین از گرانشش لرزان شود
بر او چه دریا و چه کوه و دشت
چو از جنبش او رادهد آگهی
نماندست در دشت ما جانور
مرا اینها که بینی به شهر اندرون
... سراسر سپاه شه قیروان
چو با اژدها، تنگ شدن ره شیر
دلاور که جویای نام است و ننگ
نترسد ز نراژدها، بی گمان
... چو تنگ اندر آمدسوی کارزار
چو آن نعره در گوش اژدر رسید
به خود بر، بجنبید نراژدها
بلرزید ز آسیب او کوه و دشت

درازیش از اندازه ناید به پیش
که گیتی سراسر از او در بلاست
کشان موی سر بر زمین، چون رمن
به دم در کشد شیر و درنده پیل^۱
هراسان از او بر سپهر، آفتاب
شود کوه خارا از او لخت لخت
ز کامش تفت دوزخ آید برون
ز فولاد و آهن بسی سخت تر
زبانش برون آمده از دهن
نه اندر زمین شیر یا پیل نر
زدود تفت او هراسان شود
ز تنفش دل کوه بریان شود
به هر جای آسان تواند گذشت
جهان از دد و دام گردد تهی
نه دام و دد و مرغ و نه گاو و خر
نیاریم از شهر رفتن برون ...
برفتند همراه آن پهلوان^۲
چنین گفت با مهتران دلیر
بمردی چو رواند آرد به جنگ^۳
بر او چه گرگ و چه شیر زیان
بفرید مانند شیر شکار^۴
چو شیر زیان و یله ای بر کشید
پراکنده شد زهرش اندر هوا
زدودش همه آسمان تیره گشت

۱- همانجا، ص ۲۸۹.

۲- همانجا، ص ۲۹۴.

۳- همانجا، ص ۲۹۵.

۴- همانجا، ص ۲۹۵.

چو خورشید جوشید و اندر جهید ...
پیاده بیامد بر اژدها
یکی تیر پولاد، پیکان گران
گرفت از بر قبضه چرخ، دست
ز گوشه برآمد خروشی به کین
برآمد یکی جوی خون از جگر^۱
بزد، رفت یکسر به مغز اندرش
همی جست شیر ژیان زاورها
برافزود بر اژدها درد و خشم
کشید و بیامد، برش تازیان
جهان از تفت و دود، تاریک شد
شمید از یل و خنجر چار شاخ
چو دریا از خون روان برفروخت
همی زهر در چرخ گردون فشاند
جوان سرافراز بیدار بخت،
نشد بازویش خم از آن دد، دریغ
عمود گران از میان برکشید
ندیده بدان گونه کس دستبرد
ز بس کز تفت و تاب او یافت بهر
همان مغفر و درع و ببر بیان
به نزدیک یک چشمه آب روان
ز گرمی نمانده در او توش و تاب
تودادی مرا بهسره از روزگار^۲

چو شب رنگ سرکش مراورا بدید
فرود آمد از خشم و کردش رها
ز قربان برآورد چاچی کمان
نهاد بدو اندر آورد شست
به ابروی چرخ، اندر آورد چین
بزد بر میان دهان و زفر
خندنگی دگر بر میان و سرش
چو تنگ اندر آمد بدو اژدها
زدش دیگری، بر میان دو چشم
دگر، خنجر چار شاخ از میان
بزد بر سر او چو نزدیک شد
دهن باز کرده چو غاری فراخ
گرفت و به کام اندرش در، بتوخت
ز خنجر، دهانش گشاده بماند
به کام اندرش تیغ چون گشت سخت
دو دستی همی کوفت بر سرش، تیغ
چو از رزم خنجر به سیری رسید
برآورد و زد بر سرش، کرد خرد
چو او کشته شد، جوشن از دود زهر
فروریخت زاندام شیر ژیان
از آنجا، بیامد برهنه تنان
بیفتاد لرزان بر آن سرد آب
همی گفت ای پاک پروردگار

پس از این نبرد، فرامرز به باختر می‌رود و با شاه باختر می‌جنگد و در همین دیار، از هفت خوانی می‌گذرد که هفتمین خوان آن نبرد با اژدها و کشتن آن است.^۳ و این

۱- همانجا، ص ۲۹۶.

۲- همانجا، ص ۲۹۷.

۳- همانجا، ص ۲۹۷.

آخرین اژدها کشی فرامرز، پیش از کشته شدن خود او به دست غلامان بهمن است:

دگر گفت با او سیه دیو گرد
یکی دیگر ت کارمانده است و بس
چوزین بگذری هیچ رنجت نماند
یکی اژدها است بر رهگذر
چو کوهی به تن باشد و تفت و تاب
دو چشمش، چو دوطاس هم پرزخون
نفس، همچو سوزنده آذر گشسب
به سر بر، دوشاخش بود تیز، سخت
همی دست و پادارد و یال و بر
گر بدون که اورانگون آوری
چنان دان که داننده خوب وزشت
سیه دیورا گفت شیر ژیان
بسی دیده ام زین نشان اژدها
که هرگز نپسچیده ام سرز جنگ
به زور جهاندار از این اژدها
بگفت این و برگستوان، بر سیاه
بیامد به نزدیک نر اژدها
یکی چشمه آب شور از برش
همانا که فرسنگ ده گرداو
چو آنجا به تنگ اندر آمد دلیر
چو بشنید آواز او اژدها
بیامد به کردار شیر ژیان
دلاور بترسید از آن دود و زهر
به قدا اژدها و به تن همچو ببر
چونزدیک تر شد از او پهلوان
وز آن پس سوی ترکش آورد، جنگ

که ای مرد با دانش و دستبرد
کز آن سهمگین تر ندیده است کس
بجز کشور و تاج و گنجت نماند
کز او چرخ گردنده جوید حذر
گریزد از او بر سپهر آفتاب
ز کام و دمش آتش آید بسرون
زمیلی به دم در کشد پیل و اسب
ستبری فزون تر ز شاخ درخت
به چنگال ماننده شیر نر
به مردی تن او به خون آوری
به نام تو منشور مردی نوشت
که ای مرد دانای شیرین زبان
از این سخت تر، گاه کین و بلا
نه در رزم جستن، نمودم درنگ
بر آرم دمار و نیابند رها
برافکنند آن پهلور ز مخواه
خروشان و جوشان چورعد از هوا
ولیکن نبودی گیاه بر سرش
نبودی درختی و کشتی در او
بغزید مرد جوان همچو شیر
خروشان به کردار باد از هوا
چو دود از نفس زهر گشته روان
وز آن غرش او که کر گشت دهر
زبون گشتی از پنجه او هژبر
نساخواند بر کردگار جهان
کمان اندر آورد و تیر خدنگ

یکی تیردیگر، بزد برسرش
 کمان در ربود از سپهدارگرد
 براژدها اندرآمد دلیر
 گشاده دهان، اژدهای دژم
 همان تیغ بر بود از نامدار
 فرود آمد و چاک زد بر کمر
 همان ده رشی نیزه آهنین
 ز گردنش نوک سنان درگذشت
 کشید از میان خنجر آبگون
 بیامد برداد گر کرد گار
 همی گفت کای داور آسمان
 تودادی مرادانش و فروزور

روان اندر آمد به مغز اندرش
 سپهد در آمد ابا دستبرد
 چونزدیک شد، تیغ بگرفت شیر
 همی سوخت روی هوا را به دم
 بترسید از او پهلوان سوار
 یکی نیزه بگرفت پر خاشخار
 بزد بر میان دهانش به کین
 پراز زهر و خون شد همه کوه و دشت
 بزد تیغ و انداختش سرنگون
 دورخ بر نهاد از برخاک بار
 توئی برتر از دانش و برگمان
 برآوردم از اژدها، گردشور

ط: اسکندر و اژدهای سیاه گاوخوار:

اسکندر، چون از سرزمین نرم پایان گذشت، به شهری رسید که مردم آن شهر مقدم وی را گرامی داشتند؛
 پرسید از ایشان سکندر که راه همه یکسره خواندند آفرین به رفتن برین کوه بودی، گذر یکی اژدهایست زآن روی کوه نیارد گذشتن بر او بر، سپاه همی آتش افروزد، از کام اوی همه شهر، با او نداریم تاو بجوئیم و برکوه خارا، بریم بدان، تا نیاید بدین روی کوه

کدام است و چون راند باید سپاه؟
 که ای نامور شهریار زمین اگر برگذشتی بر او، راه بر که مرغ آید از رنج زهرش، ستوه همی دود زهرش برآید، به ماه دوگیسو، بود پیل را دام اوی خورش بایدش هر شبی، پنج گاو پر اندیشه و پر مدارا بریم نینجامد از ما گروه‌ها گروه^۱

اسکندر به چاره کار اژدها پرداخت و ابتدا گروهی از سپاهیان، اژدها را تیرباران و سپس سر و صدا ایجاد کردند و بدین ترتیب روزی گذشت و روز دیگر با حيله بر اژدها چیرگی یافت و بدین ترتیب نبرد اسکندر با اژدها طولانی‌ترین نبرد اژدها کشان است:

بفرمود سالار دیهیم جوی
 چوگاه خورش درگذشت، اژدها
 سکندر، بفرمود تا لشکرش
 بزدیگ دم، آن اژدهای پلید
 بفرمود اسکندر فیلقوس
 همان بی کران، آتش، افروختند
 چو کوه از تبیره، پرآواز گشت
 چو خورشید بر زرد سراز برج گاو
 چو آن اژدها را خورش بود، گاه
 درم داد سالار، چندی ز گنج
 بکشت و زمرشان، بر آهیخت پوست

که آن روز ندهید، چیزى، بدوی
 بیامد چو آتش، بر آن تند جا
 یکی تیرباران کنند، از برش
 تنی چند از ایشان، به دم درکشید
 تبیره به زخم اندر آرند و کوس
 بهرجای مشعل همی سوختند
 بترسید از آن، اژدها، باز گشت
 ز گلزار برخاست، بانگ چکاو
 زمردان لشکر گزین کرد، شاه
 بیاورد با خویشتن گاو، پنج
 بدان جادوی داده دل، مرد دوست

سوی اژدها روی بنهاد، تفت	بیاگند چرمش، به زهر و به نفت
زدادار نیکی دهش، یاد کرد	مرآن چرمها را پراز باد کرد
همی دست بردست، بگذاشتند	بفرمود تا پوست برداشتند
بسان یکی ابر، دیدش سیاه	چونزدیکی اژدها، رفت شاه
همی آتش آمد زکامش برون	زبانش کبود و دو چشمش، چوخون
برآن اژدها، دل بپرداختند	چوگاو، از سرکوه بنداختند
چوآمد ز چنگ دلبران، رها	فروردد چون باد، گاو، اژدها
براندام زهرش پراکنده شد	چو از گاو پیونددش آکنده شد
به مغز و به پی راه، گستاخ کرد	همه رودگانیش سوراخ کرد
چنین تا برآمد زمانی درنگ	همی زد سرش را برآن کوه سنگ
به پای آمد آن کوه نخجیرگیر ^۱	سپاهی، بر او بر، ببارید تیر

در عجائب المخلوقات قزوینی همین داستان چنین آمده است که:

«گویند که آنجا (جزیره تنین) اژدهائی بادید آمد، در زمان اسکندر به او عرض کردند و شکایت نمودند که: این اژدها، جمله چهار پایان ما را تلف کرد و هر روز دوگاو وظیفه آن کرده بودند که در سر راه اژدها، بداشتندی تا آنکه او بیامدی و آن دوگاو را فروبردی و بازگشتی و اگر بیامدی و گاو نیافتی عزم عمارت کردی، همچون سحابی از دور شدی و چشمهای او مانند آتش بر می افروختی و آتش از دهن او بیرون آمدی و هر چه یافتی به تلف آوری.

اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و نطف و زرنیخ کردند و در میان آن قلابهای آهنی پنهان کردند و در مکان گاوان بداشتند و اژدها بیامد و هر دورا فروبرد، در حال آتش در اندرون او افتاد و قلابها، در احشای او آویخت، مردم اژدها را بدیدند مرده و دهن باز گشوده، خرم شدند و از بهر اسکندر، هدیه ها بردند از جمله هدیه ها حیوانی بود به شکل خرگوشی، سرو بینی سیاه و او را معراج گویند، و از خاصیت او یکی آنکه هر سببی که او را بدیدی بگریختی.^۲ در اسکندر نامه که داستانی عامیانه است از منوچهر خان حکیم، نیز چند بار شاه دستیز

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۷۳، بیت ۱۲۲۰.

۲- زکریا محمد بن محمود المکمنی القزوینی، عجائب المخلوقات، ص ۲۲۵.

اسکندر و یارانش با اژدها هستیم^۱»:

نخستین بار در داستان به طلسم افتادن اسکندر می‌خوانیم: «چون اسکندر با دلاوران به طلسم رسیدند... اسکندر آن علامت را دید و گفت یک دلاور قدم در این طلسم گذارد و فرهنگ قدم پیش نهاد... و روانه شد چون قدم به درون قلعه نهاد دیدند که صدای عجیب و غریبی برآمد و آن مرغ از روی میل برخاست... یکبار اژدهائی از قلعه بیرون آمد و فرهنگ را به دم درکشید و آن اژدها به دور قلعه بگردیدن درآمد، چون گیسیا بانو، فرزند خود را چنان دید، تیری چند در کمان نهاد، بجانب آن اژدها بینداخت، که تمام، بریدن اژدها خورده، تیرها خرد گردید، القصه، اژدها سه مرتبه بدور قلعه گردش کرد، باز بدرون رفت، آن مرغ بر سر میل نشسته و طاووسان از حرکت افتادند، گیسیا بانو، داخل طلسم گردید، باز همان حالات ظاهر شد، اسکندر در خیمه عبادت رفت و... من هم از پی ایشان می‌روم... این را گفته دامن را بر کمر زده، داخل شد... باز همان علامت ظاهر شد... ارسطویکی را به جانب طلسم فرستاد، چون داخل شد، باز همان اژدها، بیرون آمده، او را به دم درکشید، ارسطو گفت: این اثر طلسم است که اژدها می‌باشد، و او را چاره باید نمود، پس امر کرد، بر دور آن قلعه خندق زدند، و آن خندق را پر از باروت کردند و سرخندق را پر از خاک و خاشاک کردند، یکنفر را موکل آن خندق کرد که هر وقت آن اژدها بیرون آمد، به دور خندق گردش کند، باروت را آتش بزنند، پس از ارسطو، یکی را به جانب طلسم فرستاد، باز آن مرغ بر هوا، بلند شد که ناگاه اژدها، از قلعه بیرون آمده، او را به دم کشید، و دور قلعه به گردش درآمد که ناگاه باروت را آتش زد یکبار شعله برخاست، چنانکه از سر قلعه یک نیزه بلند شد، چون دود باروت بر طرف شد، بربل خندق آمدند، دیدند اژدها خاکستر شد ناگاه یکی زنگی بد هیبتی پیدا شد و بر جانب ارسطو دویده گریبان او را گرفت، گفت ای آدمزاد شما از جان ما چه می‌خواهید و جفت مرا که اژدها بود چرا کشتید؟^۲»

در جای دیگر همین کتاب نیز، داستان مهتر نسیم را در راه اسکندریه می‌خوانیم که: «پادشاه نسیم را برده دربارگاه، پهلوی خود نشاند و گفت امروز، روزی است که دشمن مرا علاج کنی، مهتر نسیم گفت دشمن شما کیست، گفت همان اژدهائی که در این حوالی منزل گرفته... حال باید بروی و اژدها را چاره کنی... پس نسیم را برداشته، از شهر بیرون آمدند تا به دامنه کوهی رسیدند، گفتند در این کوه دره‌ای است و اژدها در آن

۱- منوچهرخان حکیم، اسکندرنامه هفت جلدی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران.

۲- منوچهرخان حکیم، اسکندرنامه هفت جلدی، ص ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، تهران، چاپ علمی.

مسکن دارد، نسیم چون داخل دره شد، دید، از نفس اژدها، خاک آن دره چون توتیا و قیر سیاه گردیده و به قدر نسیم فرسنگ راه، رفت و از قضا بوی آدمی بر مشام اژدها رسید، سر بلند کرده، نسیم را دید، بطرف او حرکت کرد، ناگاه چشم مهتر نسیم بر اژدها، افتاد که مانند کوه غلطان و خروشان می‌آید، و اژدها آن آتش فرو می‌ریزد، نسیم خواست بدر رود که اژدها، قلاب نفس را بجانب او انداخت و او را بجانب خود کشید، نسیم دید که به کام اژدها می‌رود، دست به مناجات برداشت و گفت خداوندا... روا مدار قبر من در شکم اژدها باشد، در آن وقت از روی هوا تختی بر دوش چهار نره دیو، بر زمین رسید و نقابدار لعل خفتانی را دید که از روی تخت، راست شد و خود را در برابر اژدها گرفت، و تیغ را بر دوال کمرش انداخت که چون خیار تر قلم شد و پیاده‌ای، در تخت بود برجسته چاک دهان اژدها را بریده، در کیسه مشمع نهاد... مهتر نسیم برگشته نزد آن خلایق آمده گفت اژدها را کشتم...^۱»

ی: بهرام گور و اژدها کشی در توران و هند:

بهرام گور، از دلاورانی است که دوبار، اژدها کشی کرده است بدین ترتیب که بهرام، نخست با اژدهائی در توران و سپس با اژدهائی در هند پیکار کرد و پیروزی یافت. در مورد نخست بهرام با هزار سپاهی به شکارگاهی در توران رفت و:

ز گور و ز غرم و ز آهو، جهان	بپرداختند آن دلاور مهان
سدیگر چو بفروخت خورشید، تاج	زمین زرد شد کوه و دریا چو عجاج
به نخجیر شد، شهریار دلیر	یکی اژدها دید، چون نره شیر
به بالای او، موی زیر سرش	دوستان، بسان زنان از برش
کمان رابه زه کرد و تیر خدنگ	بزد بر برابر اژدها، بسی درنگ
دگر تیر، زد بر میان سرش	فروریخت چون آب، خون از برش
فرود آمد و خنجری برکشید	سراسر، بر اژدها بردرید
یکی مرد بر نسا فرو برده بود	به خون و به زهر اندر افسوده بود
بر آن مرد بسیار بگریست زار	وز آن زهر شد چشم بهرام تار
وز آنجا بیامد به پرده سرای	می‌آورد و خوبان و بریط سرای ^۲

۱- منوچهرخان حکیم، اسکندرنامه هفت جلدی، ص ۱۸۰، ۱۸۱، تهران، چاپ علمی.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۸۰، بیت ۱۳۲۰.



مکس شماره ۴۴

تصویر شماره ۴۵





اما نظامی، همین داستان را با شیوه خاص خود چنین بیان می‌کند که بهرام در شکارگاه گورخری را دنبال کرد و گور او را به غاری کشاند:

گور و بهرام گور و دیگر کس	گور از پیش و گورخان از پس
که براو، پای آدمی، نگذشت	تا به غاری رسید دور از دشت
اژدها، خفته دید بر در غار	چون درآمد، شکار زن به شکار
برشکار افکنی بسیج شده	کوهی از قیر پیچ پیچ شده
کاورد سر برون زدود آهنگ	آتشی چون سیاه دود، برنگ
مالک دوزخ و میانجی مرگ	چون درختی دراونه بارونه برگ
جز هلاکش نه در جهان، کاری	دهنی چون دهانه غاری
به شکار افکنی، دلیر شده	بچه گور، خورده، سیر شده
دست بر آن نهاد و پای فشرد	غم گور از نشاط گورش برد
وایدر آوردنم چه تدبیر است	در تعجب که این چه نخجیر است
هست از آن اژدها، ستمدیده	شد یقینش که گور غمدیده
کز ستمکار داد بستاند	خواند شه را که داد گرداند
زین خیانت خجل شوم در گور	گفت اگر گویم اژدهاست نه گور
پاک جان نیست هر چه بادا باد	من و انصاف گور و دادن داد
جست مقراضه فراخ آهنگ	از میان دو شاخهای خدنگ
بر سیاه اژدها، کمین بگشاد	در کمان سپید، توز نهاد
کامد از شست شاه، تیردو شاخ	اژدها، دیده باز کرده فراخ
راه بیفش بر آفرینش، بست	هر دو چشمه در آن دو چشم، نشست
مفته شد، چشم اژدهای سیاه	بدو نوک سنان سفته شاه
شه درآمد به اژدها، چونهنگ	چونکه میدان براژدها، شد تنگ
چون براندام گور، پنجه شیر	ناچخی راند بر گلوش، دلیر
ناچخ هشت مشت شش پهلوی	اژدها را درید، کام و گلو
در سرافتاد چون ستون درخت	بانگی از اژدها برآمد سخت
ابرکی ترسد از گریوه کوه	شه نترسید از آن شکنج وشکوه
کشته و سر بریده به دشمن	سربه آهن برید از اهریمن
بچه گور یافت، در شکمش	از دمش بر شکافت تا به دمش
خواندش از بهر کینه خواهی خوش	بیگمان شد، که گور کین اندیش

چنبیری کرد پیش یزدان پشت
 کاژدها کشت و اژدهاش نکشت...^۱
 اژدها کشی دوم بهرام، در هندوستان اتفاق می افتد، بهرام گور که در جامه
 فرستادگان به هند رفته بود، در دربار شنگل دلاوریها کرد و شنگل بر آن شد تا او را در
 هندوستان نگهدارد یا کاری کند که او در هند کشته شود و بهمین دلیل او را به کشتن
 اژدهائی که در قنوج بود برانگیخت:

یکی اژدها بود، برخشک و آب	به دریا بدی، گاه، بر آفتاب
همی در کشیدی به دم، ژنده پیل	و از او خاستی، موج دریای نیل
چنین گفت شنگل، به یاران خویش	بدان تیز هوش رازداران خویش
که من زین فرستاده شیر مرد	گهی شادمانم گهی پر زرد
فرستمش فردا، بر اژدها	کز او بی گمانی نیابد رها
نباشم نکوهیده کار او	چو با اژدها خود شود، جنگجوی
بگفت این و بهرام را، پیش خواند	بسی داستان دلیران، براند
بدو گفت، یزدان پاک آفرین	ترا ای در آورد ز ایران زمین
که هندوستان را بشوئی ز بد	چنان کز ره نامداران سزد
یکی کار پیش است، بادر دورنج	به آغاز رنج و به فرجام گنج
چو این کرده باشی، زمانی میای	به خشنودی من برو باز جای
به شنگل چنین پاسخ آورد شاه	که از رای تو بگذرم، نیست راه
بدو گفت شنگل که چندین بلاست	بدین بوم مادر، یکی اژدهاست
به خشکی و دریا همی بگذرد	نهنگ دم آهنگ را، بشکرد
توانی مگر چاره ای ساختن	از او کشور هند، پرداختن
به ایران بری با ژ هندوستان	همه مرز باشند، همداستان
همان هدیه هند با باژ نیز	ز عود و زعنبر ز هرگونه چیز
بدو گفت بهرام، کای پادشا	به هند اندرون، شاه و فرمانروا
بفرمان دارنده یزدان پاک	پی اژدها را ببسم ز خاک
ندانم که اورا نشیمن کجاست	بباید نمودن به من، راه راست
فرستاد شنگل، یکی راهجوی	که آن اژدها را، نماید بدوی
همی رفت با نامور، سی سوار	از ایران، سواران خنجر گزار

همی تاخت تاپیش دریا، رسید
بزرگان ایران خروشان شدند
به بهرام گفتند، کای شهریار
به ایرانیان گفت: بهرام گرد
مرا گزمانه، بدین اژدهاست
کمان رابه زه کرد و بگزد تیر
بر آن اژدها تیر یاران گرفت
به پولاد پیکان، دهانش بدوخت
دگر، چار چوبه بزد بر سرش
تن اژدها گشت، ز آن تیر مست
یکی تیغ زهر آگون، بر کشید
به تیغ و تبر زین، بزد گردنش
چو اژدها گشت، پرداخته
همی گفت کای داور داد و پاک
و گرنه کرا بود این دستگاه
به گردون سرش سوی شنگل کشید
برآمد ز هندوستان آفرین
که زاید بر آن خاک چونین سوار

به تاریکی آن اژدها را، بدید
وز آن اژدها، نیز جوشان شدند
تو این را چو آن گرگ پیشین، مدار
که این رابه دادار باید سپرد
به مردی، فرونی نگیرد نه کاست
که پیکانش را داده بد زهر و شیر
چپ و راست، جنگ سواران گرفت
همی خار ز آن زهر او، بر فروخت
فروریخت با زهر خون، از برش
همی خاک را خون و زهرش، بشت
به تنندی دل اژدها، بر درید
به خاک اندرافکند پیچان تنش
به پیش جهاندار شد ساخته
تو کردی چنین اژدها را هلاک
توئی، بندگان را زهرید، پناه
چو اژدها آن سر اژدها را بدید
زدادار بر بوم ایران زمین
که با اژدها سازد او کارزار^۱

ک: اردشیر بابکان و کرم هفتواد^۲:

کرم هفتواد، در واقع اژدهائی است اهریمنی و پلید^۳ که داستان آن در کارنامه اردشیر به اختصار آمده است و فردوسی آن داستان را با شاخ و برگ بیشتر، در شاهنامه آورده است، در کارنامه اردشیر بابکان می‌خوانیم که اردشیر:

- ۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۲۷، بیت ۲۱۵۲ و حاشیه یک همان صفحه.
- ۲- در دو قطعه، رستم در زبان سغدی، که در موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس موجود است آمده که چون رستم از پی دیوان سوار بر مار (: کرم) و سوسمار گرگی می‌رفتند و لغت «ک، ی، ر، م» در سغدی همان است که در فارسی کرم است. مقایسه شود با کرم هفتواد، ر ک: رستم در زبان سغدی، شماره ۳ حاشیه همین صفحه.
- ۳- یارشاطر، احسان، رستم در زبان سغدی، مجله مهر، شماره ۷، سال ۸، ص ۴۱۱.



«اندر راه سپاه هفتان بوخت کرم خدای
 بهش برخورد، آن همگی هیر و خواسته و بنه
 از آن سواران اردشیر بسته به گذاران (کجاران)
 دستگرد، گولار، آنجا که کرم بُنه داشت، آورد،^۱
 و یاران اردشیر این کرم را پدیده‌ای اهریمنی همانند ضحاک و افراسیاب می‌دانستند:
 «تیمار مدار، چه هر مزد و امشاسپندان چاره این
 چیز خواهند و این پتیاره ایدون به نهلند، چه
 با ستمگری دهاک و افراسیاب تور و اسکندر
 رومی، پس نیز یزدان بهش خرسند نبود و ایشان را به
 ورج و فرّه خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد»^۲
 اردشیر، پس از آنکه از نبردهای خود برای نابودی هفتواد بدکار و کرم شومی که موجب
 بختیاری او شده بود، سودی نبرد، ناگزیر به چاره‌جویی پرداخت و به نیرنگ بدرون دژ راه
 یافت و اردشیر...

«خود آن روز روی گذاخته داشت...
 چون هنگام خورش بود، کرم به آئین هر روز بانگ کرد
 اردشیر پیش از آن بت پرستان
 و کارفرمایان را به چاشت مست و بی حس کرده
 بود و خود با رهیکان خویش به
 پیش کرم شد و آن خون گاو و گوسپندان چون
 هر روز داد به پیش کرم برد و هم چون کرم زفر (پوزه، دهان)
 بازکافت (ترکید، شکافت) که خون خور دارد، شیر روی گذاخته به
 زفر آن کرم اندر ریخت و کرم، چون روی به تن آمد
 به دو شکافت و بانگ ایدون، ازش بیامد که مردمان
 اندر دژ همه آنجا آمدند و آشوب اندر دژ افتاد.^۳

۱- فره‌وشی، بهرام (مترجم) کارنامه اردشیر بابکان، تهران ۱۳۵۴، ص ۵۵.

۲- فره‌وشی، بهرام، (مترجم) کارنامه اردشیر بابکان، تهران ۱۳۵۴، ص ۷۳.

۳- فره‌وشی، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۳ - ۸۲.

داستان کرم هفتواد در شاهنامه چنین است:

... در شهر کجاران به دریای پارس که در نزدیکی کوه قرار داشت، دختران بسیار می‌زیستند که هریک دوکدانی داشتند و نخ‌ریسی می‌کردند، در این شهر مردی بنام هفتواد، می‌زیست که هفت پسر و یک دختر داشت، روزی، دختران شهر به دامنه کوه رفته و نخ‌ریسی می‌کردند، چون هنگام ناهار فرارسید، دختر هفتواد، سیبی از درخت افتاده را که در راه جسته بود، بدنشان گزید و در میان سیب کرمی یافت که آنرا به انگشت برگرفت و بر دوکدان خود نهاد و به فال کرم و به نام خدا، نخ‌ریسی از سر گرفت و در آنروز دو برابر روزهای دیگر نخ‌ریسید و چون به منزل آمد، مادر را از این کار خود آگاه کرد و روزهای دیگر در حالی که کرم را در دوک می‌نهاد پنبه بیشتری را به نخ تبدیل می‌کرد. تا آنکه هر چه می‌خواست پنبه بیشتر می‌ریسید و چون همه را از بخت کرم می‌دانست، روزانه کمی سیب بدان کرم می‌داد تا آنکه پدر و مادر شگفت‌زده، او را گفتند:

که چندین بریسی، مگر با پری گرفتستی، ای پاک تن، خواهری^۱
و دختر، کرم را به پدر و مادر نشان داد و پدر و مادر نیز کرم را به فال نیک گرفتند:

مراین کرم را، خوار نگذاشتند	به خوردنش، نیکو همی داشتند
تن آور شد آن کرم و نیرو گرفت	سر و پشت او، رنگ نیکو گرفت
همی تنگ شد، دوکدان بر تنش	چو مشک سیه گشت، پیراهنش
به مشک اندرون پیکرزعفران	برو پشت او، از کران تا کران
یکی پاک صندوق کردش، سیاه	به دوک اندرون، ساخته جایگاه
چنان شد که در شهر، بی هفتواد	نگفتی سخن کس، به بیداد داد...
یکی لشکری شد، بر او انجمن	همه نامداران شمشیر زن
یکی دژ بکرد، از بر تیغ کوه	شد آن شهر با او، همه هم‌گروه
نهاد اندر آن دژ دری آهنین	هم آرام‌گه بود، هم جای کین...
چو آن کرم را گشت، صندوق تنگ	یکی حوض کردند، بر کوه سنگ
چو سارنج و سنگ از هوا گشت، گرم	نهادند کرم اندر او، نسیم نرم
چنان بد که دارنده، هر بامداد	برفتی دوان از بر هفتواد
لویدی برنجش، علف، ساختی	تن آگنده کرم، آن بپرداختی
برآمد بر این کار بر، پنج سال	چو پیلی شد آن کرم، با شاخ و یال

چویک چند، بگذشت برهفتاد
بر آواز آن کرم، کرمان نهاد
همان رفت خرم، نگه دار کرم
پدر گشته جنگی، سپهدار کرم
بیاراستندش وزیر و دبیر
برنجش بدی خوردن و شهد و شیر
چو آگه شد از هفتاد، اردشیر
نبود آن سخنها، ورا دلپذیر^۱

اردشیر، سپاه ساخت و به کرمان رو نهاد ولی در نبرد با هفتاد شکست خورد و گریخت و در راه، به روستائی رسید و با دو مرد آشنا گشت و آندو راز پیروزی هفتاد را در وجود کرم دانستند و بر آن شدند تا اردشیر را در کشتن کرم، یاری دهند و بخت هفتاد را تباہ سازند، آنان اردشیر را گفتند:

تو در جنگ با کرم و با هفتاد
بسند نه ای، گرنه پیچی ز داد...
همان کرم، کز مغز آهرمن است
جهان آفریننده را، دشمن است
همی کرم خوانی بچرم اندرون
یکی دیو جنگی است، ریزنده خون^۲

اردشیر با یاری این جوانان، بار دیگر به جنگ هفتاد شتافت و سپاه خود را به «شهر گیر» سپرد و خود به حیلۀ کار کرم، ایستاد، پس، در جامه بازرگانان با هفت مرد دلاور گلیم پوش، به دژ هفتاد رو نهاد و در حالی که گوهر و دینار فراوان و دو صندوق پر سرب و ارزیز و دیگری روئین با خود داشت به دژ رسید:

پرستنده کرم بد، شست مرد
نپرداختندی کس، از کار کرد^۳
او خود را بازرگانی خراسانی معرفی کرد:

بسی خواسته کردم از بخت کرم
کنون آمدم شاد تا تخت کرم
اگر بر پرستش فزایم رواست
که از بخت او کارمن گشت راست^۴

و اردشیر و یارانش به دژ راه یافتند و خوانی گسترده و نگهبانان کرم را میهمان کردند:

هر آنکس که زی کرم بردی خورش
ز شیرو برنج آنچ بدپرورش
بپیچید گردن، ز جام نبید
که نوبت بدش، جای مستی ندید
چو بشنید بر پای جست اردشیر
که بامن فراوان برنج است و شیر
بدستوری سر پرستان سه روز
مر او را به خوردن، منم دلفروز

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۴۴، بیت ۵۸۴.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۷۸.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۱، بیت ۷۱۶.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۱، بیت ۷۲۲.



مگر من شوم، درجهان شهره‌ای مرا باشد از اخترش بهره‌ای^۱
و اردشیر نگهبانان کرم را مست ساخت و خود به غذا دادن به کرم پرداخت:

بیاورد ارزیز و روئین لوید	برافروخت آتش بروز سپید
چو آن کرم را بود، گاه خورش	ز ارزیز جوشان بدش پرورش
زبانش بدیدند، هم‌رنگ سنج	بر آن سان که از پیش خوردی برنج
فروریخت ارزیز مرد جوان	به کنده درون، کرم شد ناتوان
تراکی برآمد ز حلقوم اوی	که لرزان شد آن کنده و بوم اوی
شد با جوانان چو باد، اردشیر	ابا گرزو شمیر و کوپال و تیر... ^۲

و اردشیر با مرگ «کرم»، پیروزی یافت و هفتواد و پسرش را بدار کشید. کریستن سن، می‌نویسد: «کشتن اردشیر، اژدها را، مقتبس از قصهٔ مردوک خدای ملی بابلیان قدیم است، مردوک بادی وحشتناک برانگیخت تا در دهان عفریت عظیم موسوم به تیامت، فرورفت و آن دشمن را از پای درآورد، اردشیر در کشتن اژدهای هفتواد، فلز گذاخته در کام آن ریخت تا به حالتی فجیع هلاک شد.^۳» در اساطیر یونان آمده است که بلروفون (Beilerophon) هیولائی عجیب را که شیمِر (Chimera) نام داشت و قسمت جلوبدن او به شکل شیر، قسمت عقب اژدها و سرش سرماده بزی بود و از دهانش آتش بیرون می‌جهید بدین ترتیب کشت که با کمک اسب بالدار خود بر او تاخت و در منتهی الیه نیزهٔ خود قطعه سربی نصب کرد و این فلز به وسیلهٔ شعله‌های آتشی که از دهان شیمیر بیرون می‌آمد ذوب شده، حیوان را کشت.^۴

ل: آذربرزین و اژدهائی که بهمن را در کام خود کشید:

«آذربرزین پسر فرامرز است که پس از آنکه بهمن اسفندیار، برخاندان رستم چیرگی یافت ناگزیر پهلوان بهمن، گشت ... روزی در حوالی ری به شکار مشغول بودند، (: بهمن، رستم تورطبری و آذربرزین) که شخصی خبر آورد که اژدهائی از کوه به زیر آمده و گله و اسبان رم کرده، بهمن و پهلوانان، بجانب اژدها رفتند، بهمن، آذربرزین را گفت که

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۲، بیت ۷۳۲.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۵۲، بیت ۷۴۵.

۳- کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران ۱۳۴۵ ص ۱۱۶.

۴- فرهنگ اساطیر یونان و روم، جلد اول ص ۱۳۶ و ۱۸۶.

رستم نیز اژدها را کشته است و اینک کشتن اژدها میراث تواست، آذر برزین جواب داد که اسفندیار نیز در راه هفتخوان توران اژدها کشته، شما هم میراث کشتن اژدها، دارید، رستم طور طبری گفت پدر شاه و پهلوان هر دو این کار کرده اند، چون من نکرده ام این خدمت را به من رجوع کنید و اسب به جانب اژدها جهانید، چون به او نزدیک رسید و اژدها آتشفشانی کرده به او حمله نمود، اسب رستم رمیده بر زمین افتاد، پهلوان از نهیب آن بلای مبرم، درخت عظیمی بود، بر آن درخت شد، بهمن متوجه اژدها شد، اژدها بقدرت نفس، بهمن را کشیده فروبرد، آذر برزین اسب جهانیده شمشیر برکشید و گفت:

«کشم اژدها را به خون بهمن و بهمن را به خون فرامرز و شمشیر را بر میان اژدها زد و اژدها و بهمن را چهارپاره کرد»^۱

نظامی به همین داستان چنین اشاره کرده است:

چوبهمن جوانی بر آن دارد	که تند اژدهائی بیوباردت ^۲
بهم سنگی خود مرا بر مسنج	که از اژدها بهمن آمد به رنج ^۳
نه من به زبهمن شدم، کاژدها	بخاریدن سر، نکردش رها ^۴

همین داستان است که در زبان مردم باقی مانده است و چند روایت آن در کتاب مردم و شاهنامه ذکر شده است^۵ و در اینجا، یکی از روایات عیناً «نقل» می‌گردد:

«می‌گویند پس از کشته شدن فرامرز و خرابیهائی که بهمن، به زابلستان وارد آورد از دودمان رستم کسی باقی نماند که حریف بهمن باشد، تا اینکه آذر برزین پسر فرامرز، از هندوستان به ایران آمد، درباره آذر برزین گفته اند موقعی که فرامرز در هندوستان بود زنی گرفته بود و مثل رستم، نشانی به آن زن داده بود و گفته بود «اگر اولادی که به دنیا آوردی پسر بود این مهره را به بازوی او ببند و او را به زابلستان بفرست تا مرا پیدا کند و پسری که از این زن به دنیا آمد، آذر برزین بود که بعد از مردن فرامرز، به زابلستان آمد و به زال پیوست و از طرف دیگر جهانگیر و جهان بخش که آنها را پسران برزو— فرزند سهراب می‌دانند، آمدند و به آذر برزین پیوستند و جنگ با بهمن را، آغاز کردند ولی درباره اصل و نصب جهانگیر، می‌گویند که دانشمندان گفتند اگر هفت دختر یک هفته پیش زال باشند و او را

۱- ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین... احیاء الملوك، ص ۴۴ و ۴۵.

۲- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران ص ۱۹۴.

۳- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران ص ۱۹۶.

۴- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران ص ۲۱۸.

۵- رک: حاشیه ۱ صفحه بعد.

مشت و مال دهند، ممکن است بتواند یکی از آن دخترها را تصرف کند و اولادی از او به وجود آید، همین کار را کردند و دختری آبستن شد و جهانگیر از او به دنیا آمد.

چون جنگ با بهمن را آغاز کردند، مدت هفت سال یا زیاده‌تر، طول کشید و بهمن از آذر برزین، بسته آمد و از در صلح پیش آمد و با عهد و قسم آذر برزین را پیش خود برد و او را سپهسالار لشکر کرد و از او قول گرفت که در فکر کشتن بهمن نباشد و در این کار پیش دستی نکند، آذر برزین هم قسم خورد و قبول کرد، مدتی گذشت یک روز شاه با سپاه و آذر برزین به شکار رفت. به دامنه کوهی رسیدند، بهمن در جلوسپاه می‌رفت، ناگهان اژدهائی از کوه سرازیر شد و همین که به بهمن رسید، خواست او را به کام خود کشد، بهمن فریاد برآورد «ای آذر برزین، مگذار که اژدها مرا ببلعد» آذر برزین در جواب گفت من قسم خورده‌ام که خود در کشتن تو پیش دستی نکنم، اما قول نداده‌ام که جان ترا از شر اژدها حفظ کنم، «اژدها بهمن را به کام خود فروبرد، به اندازه‌ای که فقط سر بهمن از دهان اژدها بیرون بود، آذر برزین شمشیر را کشید، چنان بر فرق بهمن و سر اژدها زد که هر دو چهار پاره شدند و گفت «حالا اژدها را به تلافی خون بهمن کشتم و بهمن را به تلافی خون پدر!»

دو دشمن به یک تیغ، کردم تباه	یکی، اژدها و دگر، پادشاه
که اژدر به خون شهنشاه نو	شهنشه به خون فرامرز گو
که اژدر به خون شه نامور	شه نامور هم به خون پدر ^۲

م: جمشید و اژدها:

سلمان ساوجی در منظومه جمشید و خورشید، در داستان گذر کردن جمشید فرزند شاپور، فففور چین، از مقام پریان و نبرد جمشید با اژدها و پیروزی جمشید بر آنها، سخن می‌گوید:

همی راندند ز آن خونخوار بیدا	زناگه، تیغ کوهی گشت، پیدا
توگوئی فرق فرقد، پایه اوست	سپهر لاجوردی، سایه اوست
ملک، مهربا را، گفت این چه کوه است	که کوه بس عظیم و باشکوه است

۱- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (گردآورنده و مؤلف)، مردم‌شاهنامه، مرکز فرهنگ رادیو تلویزیون ایران، چاپ اول، ۱۳۵۴، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸.

۲- مأخذ فوق‌الذکر، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

جوابش داد، کان کوه سقیلاست
 بر آن هر مرغ، نتواند پریدن
 پلنگان، صف کشیده بر کمرهاش
 به غار اندر عناقب، پرده دارش
 در آن کهسار، دید از دور یک تل
 فرود آن دو مشعل، دید غاری
 جهان را ز آن بخار آتش، گرفتی
 ملک، مهراب را گفت: این چه باشد
 جوابش داد، کاین جز اژدها، نیست
 تو آن تل را که می بینی، تن اوست
 دهان است آنچه می بینی، نه غار است
 درین بودند کائدرها، بجنبید
 ملک، با اژدهائی کان دو سرداشت
 روان چرم گوزن آورد در مشیت
 دم الماس پیکان، مهره اش سفت
 خروشان، روی در جمشید بنهاد
 ملک تیغ زمرد فام برداشت
 به خون و زهر او آراست خارا
 بد بیضا و تیغش اژدها را
 سران خیل، در پایش فتادند

که دیو و اژدها را، جای و مأواست
 رهش را برق، نتواند بریدن
 زده صد حلقه ماران بر مهرهاش
 پلنگ و اژدها، یاران غاراش
 فروزان از سر او یک دو مشعل
 کز او برخاستی هر دم، غباری
 گهی پیدا شدی، گاهی نهفتی
 برافروخته آتش، که باشد
 سفر کردن چنین جای اژدکا، نیست
 دو مشعل، هر دو چشم روشن اوست
 نفس دان آنچه می گوئی، غبار است
 گمان کردی که کوه، از جا بجنبید
 مقارن کرد، ماری را که پرداخت
 به خاصیت ز دش ماری که می جست
 بسی پیچید از آن و آنگه برآشت
 کشید اندر خودش پس کام بگشاد
 زافعی آن زمرد کام برداشت
 کمرها را به طرف و لعل و مینا
 عصا کرد و بیفکند آن عصا را
 سراسر دست و پایش بوسه دادند^۱

ن: شیرویه و اژدها:

در شیرویه نامه منثور که از داستانهای عوامانه متأخر است، از نبرد شیرویه، پسر
 ملکشاه برادر امیر ارسلان رومی، پادشاه روم با اژدها، سخن رفته است:

«...به اول بیشه رسید، آوازه‌های مختلف به گوشش رسید، حرارت آتش نزدیک بود
 که او را از پای درآورد، طومار را از بغل درآورد و مطالعه کرد، دید نوشته است که ای

صاحبقران، طلسم اول، اژدهاست [اژدهائی که] آتش از دهنش خارج می‌شود، خوف مکن و اسم اعظم را به اژدها یدم که از نظرت غایب می‌شود، پس او پیاده شد و مرکب را به چرا سرداد و پیش آمد و تیر و کمان را درآورد و کنده زانوی مردانگی بر زمین استوار ساخت و تیر را برزه کمان نهاد و زه را تا بنا گوش کشید و شست را از زه برداشت، تیر صفیر کنان به طرف اژدها، روان گردید، چنان بر پیشانی او خورد که اگر به کوه خورده بود، او را سوراخ می‌کرد ولیکن خم بر پیشانی او نیامد، چون از تیر، مرادی حاصل نشد، دست توصل به درگاه الهی دراز کرده و اسم اعظم را خواند، اژدها نزدیک تر شد که آتش از گوش و دماغ او می‌ریخت، قلاب نفس به جانب شیرویه رفت، او هم اسمها را خوانده و بر او دمید که ناگاه آن اژدها آتش گرفت و از دود او عالم تیره و تار شد، در میان آن تاریکی نره شیری بلند شد و او هم اسم اعظم را می‌خواند و قدم پیش نهاد، تاریکی برطرف شد...^۱

س: همای واژدها:

در همای نامه نیز داستانی کوتاه از نبرد با اژدهائی که از دریا برآمده بود و کشتن آن اژدها وجود دارد:

بدان سان که طوفان گرفته شتاب	یکی اژدها آمد از سوی آب
بترزان جهان را بلا دیده نیست	که چونان کسی اژدها دیده نیست
پس آمد مبارز یکی راهزن ^۲	بکشتم بزاری ورا نیز من

همچنین در همای نامه داستان دیگری است از «ددی که از دریا برآمد» که خصوصیات آن دد کاملاً شبیه اژدهاست و به وسیله همای کشته می‌شود:

بدو بر یکی دیده بان بر کمر	به پایستاده، بیسته کمر
بپرسید از دیده بان کاین خروش	چه داری کجا زوشود کر گوش
چه پتیاره است اینکه گوئی همی	به زیر آری و بر چه جوئی همی
به شه گفت یک دد ز دریا کنار	بتازد سوی بیشه و مرغزار
کرا یابد از مردم و دام و دد	بدرد زهم از یکی تا دوصد
به تیزی الماس و بالای سرو	ز کامش درفشنده دندان چوپرو

۱- شیرویه نامه، هفت جلدی، تهران، علمی، ص ۱۸۷.

۲- همای نامه، به اهتمام آربری، چاپ لندن، ۱۹۶۳، ص ۵۶.

چه پروی که باشد روان چون شهاب
 ز دریا برون آمد، آنگه دمان
 نبینی که در دشت و در مرغزار
 همه برکه است آنچه کشت است و ورز
 براین کوهها، زاونشاید شدن
 از این کوهپایه شود باز پس
 کنون چون ز دریا برون آمد او
 نه مردم بماند و نه چار پای
 ز گرفتار او، شاه شد تنگدل
 به نزدیک لشکرگه خویشتن
 بکشته بسی مردم و چار پای
 شده قیس با او به جنگ اندرون
 چنان گشته قیس از نبردش ستوه
 همی خواست افتادن از اسب زیر
 بکردار تندر بغرید سخت
 ز قیس دلاور، بتابید روی
 به یک حمله از اسب، شه رافکند
 زمین را بدید گفتی زهم
 زنوک سروها به زخم درشت
 شه نام گستر، پیاده بماند
 شه ودد به کینه شده گرد گرد
 ببخشد یزدان بر آن نوجوان
 به یزدان پناهید از او نامجوی
 که بد پیکر مرگ در وی پدید
 بزد در زمان بر سرش شهریار
 برافشاند بامغز خونش به میغ
 به زانو در آمد از آن درد، دد

به کام اندرش بیکران است، ناب
 دد و دام و مردم، شده زاورمان
 دهی نیست آباد با کشت و کار
 ده و دوده، یک سردر این بوم و مرز
 بود تا به نزد کفش، آمدن
 نیارد همی پیش او، رفت کس
 همی تا بدین کوه بشتابد او
 تویاری برین که زهامون برآی
 گرفتش ز درد و غمان زنگ، دل
 ز که دید دد را بسی مه به تن
 زبیمش، سپه گشته، زاری فرای
 گشاده به چنگ از تن قیس، خون
 که دلسوخته بود از وی گروه
 درآمد به کینه، همای دلیر
 بلرزید از او دد، چو برگ درخت
 به نزدیک شهزاده شد، کینه جوی
 بر آورد گرد، او به چرخ بلند
 همی آتش افروخت هزمان به دم
 ستور شه نامور را بکشت
 همی هر زمان نام یزدان بخواند
 زهامون به گردون بر آورده گرد
 ورا داد در جنگ توش و توان
 ز دیده روان کرد بر رخ دو جوی
 یکی تیغ تیز از میان بر کشید
 به دو نیمه بشکافتش سر چو نار
 روان کرد جیحون ز خونش به تیغ
 به دندان خود دست خود، خورد، دد

تنش را به دو نیمه کرد از میان
 که نیکی دهش بود یزدان و پشت
 چو الماس تیز و چو پولاد سخت...^۱

زدش دیگری، بر میان در زمان
 چو آن زشت دد را شهنشه بکشت
 جدا کردش از سر، سرو چون درخت



پاداش پهلوانان اژدها کش

هر چند اسفندیار را هوس پادشاهی در سر بود و رستم پس از رهایی از زندان دیوسپید، قدرت و منزلت فراوان یافت، ولی این پاداش رستم و آن مقصود اسفندیار تنها بدلیل اژدها کشی حاصل نگردید و بهمین جهت این دو اژدها کش و آنان که با هدفی مردمی به نبرد با اژدها می شتافتند، به «پاداش» نمی اندیشیدند. رستم و اسفندیار پس از اژدها کشی ایران را می رهاوند و رسیدن به این مقصود را بهترین پاداش خود می شناسند اما در نبردهای دیگر پهلوانان با اژدها، معمولاً هدف دست یابی به پاداش بود که از طرف پادشاهان یا مردم جایزه هائی برای کشتن اژدها تعیین می شد:

اگر کم کنی اژدها را ز روم سپارم ترا دختر و گنج و بوم^۱
قیصر روم، برای آنکه از آسیب دو اژدها در امان ماند، گنج و بوم و دختران خود را به اهرن و میرین وعده داد و آنان گشتاسب را محرمانه به کشتن اژدها فرستادند و پس از آنکه گشتاسب اژدها را کشت، آنان به گشتاسب هدیه های فراوان دادند و خود به مقصود دست یافتند.^۲

بهرام گور نیز پس از اژدها کشی در هند به شهرت و احترام فراوان دست یافت و همین موقعیت را بهرام چوین در چین بدست آورد، بعلاوه آنکه خاقان دختر خویش را نیز به عنوان جایزه اژدها کشی، به وی داد و منشور ولایت را؛

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۷، بیت ۴۷۰

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۹، بیت ۳۶۰ به بعد.



عکس شماره ۲۷

چوخاقان چینی به ایران رسید
فرستاد، ده بدره گنجی درم
فرستاده‌ای مهربان برگزید
همان بدره، ده برده و بیش و کم
به بهرام داد آن زمان دخترش
بفرمود تا پیش او شد دبیر
نوشتند منشور نوبر حریر^۱
نکته جالب آن است که در هفت پیکر نظامی، گور خری بهرام را به جایگاه اژدهائی
می‌برد و پس از آنکه بهرام، اژدها را می‌کشد شاه را به گنجی راهنمون می‌گردد و
بدین ترتیب پاداش اژدهاکشی بهرام را می‌دهد:

چون قدمایه شد به سختی و رنج
خسروانی نهاده چندین خم
یافت گنجی و برفروخت چو گنج
چون پری روی بسته از مردم
گورخان را چو گور درخم کرد
شاه، چو بر قفل گنج یافت کلید
آمد از تنگنای غار برون
گشت جویای راه و راهنمون^۲
گشتاسب پس از هر اژدهاکشی تنها، سلاح یا اسبی از جواهر را برای خود برمی‌گرفت
و بقیه را به یاران و دوستانش هدیه می‌داد (رک: شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۴ بیت
۴۲۲ به بعد). میرین پس از آنکه گشتاسب، گرگ اژدها پیکر را کشت او را
هدیه‌ها آورد؛

بسی هدیه آورد میرین برش
بجز دیگر اسبی نپذیرفت زوی
بر آن سان که بد مرد را، درخورش
وز آنجا سوی خانه بنهاد روی^۳
اهرن، نیز پس از پیروزی گشتاسب بر اژدها، او را هدیه‌ها ساخت:
بیاورد اهرن بسی خواسته
یکی تیغ برداشت و یک باره جنگ
کمانی و سه چوبه تیر خدنگ
به هیشوی داد آن دگر هر چه بود
ز دیبا و از جامه ناسبود^۴
چون گرشاسب، بر اژدهای شکاوند چیرگی یافت، پوست اژدها را برکنند و پیراز
کاه ساختند و به ضحاک شاه نمودند و ضحاک گرشاسب را هدیه‌ها داد:

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد نهم، ص ۱۵۱، بیت ۲۳۸۵.

۲- نظامی، هفت پیکر، ص ۷۶.

۳- فردوسی، شاهنامه، ص ۳۴، بیت ۴۲۲.

۴- فردوسی، شاهنامه، ص ۴۴، بیت ۵۷۴.

کز آن بزم ماه آرزو کرد، می
 همه یاد گر شاسب گیرید جام
 کلاه و یکی اسب و تیغ و کمر
 به خروارها دیبۀ رنگ رنگ
 درفش چنان ساخت کز هر دو بود
 زیر شیر زرین و بر سرش ماه
 بدوداد و بنوشت عهدی درست
 وز آنجای لشکر سوی هند برد^۱

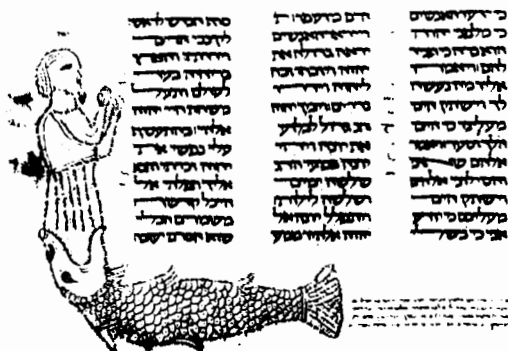
بدان خرمی بزمی افکند پی
 بفرمود کامروز دل شاد کام
 زره دادش و خود زرین سپر
 همان جوشن خویش و خفتان جنگ
 از آن کاژدها کشت و شیری نمود
 به زیر درفش اژدهای سیاه
 زمین همه زاول و بوم بست
 جهان پهلوانی مراوراسپرد



عکس شماره ۴۸



تصویر شماره ۴۹



اژدها در روایتهای مذهبی

اژدهایان به دلیل آنکه سازنده حوزه وسیعی از اندیشه‌های انسانی بوده‌اند در مذاهب یهود، مسیحیت و اسلام مورد توجه قرار گرفته‌اند و به عنوان بخشی از ستیز با شر و پلیدی و دشمنان پاکی و معصومیت و صمیمیت انسان را به مبارزه طلبیده‌اند. قهرمانان اژدها کش و خدایان اساطیری بتدریج در صحنه مذاهب، جای خود را به قدیسین و کسانی داده‌اند که نیروی مبارزه با اژدها را از مذهب و باورها و اعتقادات خویش به دست آورده بودند و بدین ترتیب با اژدها کشی مقدسان، هم قدرت اژدها به نمایش درآمده است و هم نیروی قدسیان. به همین جهت در ادب مسیحی، سنت مارتا Stmartha آب مقدس را بر اژدها می‌پاشد و او را دور می‌سازد و در کلیسای مسیحی با نان عشاء ربّانی و فرشتگان و قدیسان رام نشدنی به نبرد با اژدها می‌شتابند و میکائیل فرشته مقرب یک اژدها کش بزرگ است که انعکاس تمامی این ماجراها در نقاشیها و مجسمه‌های دوره‌های کلاسیک، قرون وسطی و رنسانس اروپا مشهود است و هنر یهودی - مسیحی در طول سالهای متمادی انعکاس بخش نفوذ اژدهایان به منزله تهدیداتی ابدی بر ضد ایمان و عبادت بوده است.

در باب ۱۲ مکاشفه یوحنا ی رسول آمده است که: «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد، زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر پایهایش و بر سرش تاجی از ۱۲ ستاره است و آبستن بوده از درد زه و عذاب زایش فریاد برمی‌آورد و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتشگون که او را ۷ سرو ۱۰ شاخ بود و بر سرهایش ۷ افسر و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده، آنها را بر زمین فرو ریخت و اژدها

پیش آن زن که می‌زائید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد پس پسر نرینه را زائید که همه امت‌های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش به نزد خدا و تخت او رفته شد و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت ۱۲۶۰ روز پرورند.

و در آسمان جنگ شد، میکائیل و فرشتگانش با اژدها جنگ کردند و اژدها و فرشتگانش جنگ کردند ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد و اژدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فرید، او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد... و وای بر زمین و دریا زیرا که ابلیس به نزد شما فرو شده است با خشم عظیم، چون می‌داند که زمانی قلیل دارد و چون اژدها دید که بر زمین افکنده شد، بر آن زن که فرزند نرینه را زائیده بود، جفا کرد و دوبال عقاب بزرگ به زن داده شد تا به بیابان به مکان خود پرواز کند جایی که او را از نظر آن مار زمانی و دو زمان و نصف زمان پرورش می‌کنند و مار از دهان خود در عقب زن، آبی چون رودی ریخت تا سیل او را فرو گیرد و زمین زن را حمایت کرد و زمین دهان خود را گشاده، آن رود که اژدها از دهان خود ریخت فرو برد و اژدها بر زن غضب نموده، رفت...

(مکاشفه یوحنا باب دوازدهم ص ۴۰۸ و ۴۰۹ عهد جدید)

در رؤیای سنت جان نیز یک حمله ناگهانی و در هم ریزنده به نوع بشر به وسیله اژدهایان صورت می‌گیرد و چون اژدها سنت مارگارت را می‌بلعد او می‌کوشد تا به یاری صلیب خود را از دام اژدها برهاند.

در روایات اسلامی، «اژدها» دوچهره کاملاً متضاد دارد، گاهی در چهره موجودی دشمن خو و زمانی در سیمای آفریده‌ای یزدانی آشکار می‌شود، بعلاوه اژدها در عرفان اسلامی نیز به صورت تمثیلی ممتاز، مورد نظر قرار می‌گیرد.

نخستین چهره اژدها، در روایت‌های مذهبی اسلامی، مربوط است به مار بهشت که اهریمن را یاری می‌کند و آدم و حوا را به خوردن میوه یا گندم وامی‌دارد و در نتیجه سبب رانده شدن آندو از بهشت می‌گردد.

در سفر پیدایش از کتاب مقدس آمده است که: چون خداوند آدم و حوا را آفرید «مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود، هوشیارتر بود و به زن گفت آیا خدا



حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید، زن به مار گفت: از میوه درختان باغ می‌خوریم لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آنرا لمس نکنید، مبادا بمیرید «مار به زن گفت: هرآینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند، در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد، خواهید بود و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست... از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد... پس خداوند خدا، به مار گفت چونکه این کار کردی، از جمع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعونتر هستی، بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت، خاک خواهی خورد و عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم، او سر ترا خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید...»^۱.

بنابر روایات اسلامی، چون خدای عز و جل، آدم و همسرش را در بهشت مقرّ داد به منظور امتحان... «گفت از میوه آن، هر چه خواهند، بخورند، بجز یک درخت که فرموده بود نخورید و شیطان به وسوسه آنها پرداخت... شیطان می‌خواست وارد بهشت شود، پیش مار رفت که حیوانی چهار پا بود، مانند شتر و بسیار خوش منظر بود و از مار خواست که به دهان وی درآید و وارد بهشت شود، مار بر خازنان بهشت گذر کرد و آنها ندانستند و ابلیس از دهان مار سخن گفت... آدم، نخواست از آن درخت بخورد، ولی حوّا، پیش رفت و بخورد... از این عباس روایت کرده‌اند که: دشمن خدا، ابلیس، از همه خزندگان زمین خواست که یکیشان وی را به بهشت درآرد... و همه رد کردند مار او را میان دودندان جای داد و به بهشت درآمد (: ابلیس) از دهان مار بآنها سخن کرد، مار پویشیده بود و بر چهار پا راه

می‌رفت و خداوند تعالی او را برهنه کرد و چنان کرد که بر شکم راه رود.^۱ «خداوند عز و جل» به مار فرمود تو که ملعون: (ابلیس) به شکمت درآمد و بنده مرا فریب داد، ملعون خواهی بود و پاهایت شکمت شود، و روزیت در خاک باشد، دشمن بنی آدم باشی^۲ «و هم در روایتی هست که شیطان به صورت چهار پائی به بهشت درآمد و گفتی شتر بود و پاهایش بیفتاد و مار شد.»^۳

«چون آدم و حوا گناه کردند خدایشان از بهشت بیرون کرد و نعمت و رفاه از آنها بگشت و با دو دشمن خود ابلیس و مار به زمین فرود آمدند^۴ و آدم در سرندیب و حوا به جده و ابلیس در میسان و مار در اصفهان.»^۵ در اساطیر هندی Krishna بر پشت اژدهای Kallia سوار می‌شود و می‌رقصد و بر طبق سنت‌های اساطیری هند هیچگونه برخوردی میان خدایان و ماران وجود ندارد.^۶

۱: اژدها در داستان موسی:

یکی از مشهورترین داستان‌های اژدها در روایت‌های مذهبی اسلامی و یهود، مربوط به حضرت موسی و عصای اوست. در کتاب مقدس آمده است که: «خداوند به وی (: موسی) گفت آن چیست در دست تو، گفت عصا، گفت آنرا بر زمین بینداز و چون آنرا به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت، پس خداوند به موسی گفت، دست خود را دراز کن و دمش را بگیر، پس دست خود را دراز کرد و آنرا بگرفت که در دستش عصا شد، تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحق و خدای یعقوب به تو ظاهر شد»^۷.

«پس خداوند موسی و هارون را خطاب کرده گفت: چون فرعون... گوید معجزه برای خود ظاهر کنید، آنگاه به هارون بگو، عصای خود را بگیر و آنرا پیش روی فرعون بینداز

۱- محمد جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۶ و رک: تفسیر طبری، حبیب یغمائی، ص ۵۱ - ۵۳.

۲- محمد جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۷.

۳- محمد جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۷.

۴- محمد جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۶۹.

۵- محمد جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۷۳.

۶- کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر خروج ۴، چاپ لندن، ۱۹۰۱، ص ۸۷ و ۹۲.



تا اژدها شود، آنگاه موسی و هارون نزد فرعون رفتند و آنچه خداوند فرموده بود، کردند و هارون عصای خود را، پیش روی فرعون و پیش ملازمانش انداخت و اژدها شد و فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید و ساحران مصر هم به افسونهای خود چنین کردند، هریک عصای خود را انداختند و اژدها شد، ولی عصای هارون، عصاهای ایشان را بلعید و دل فرعون سخت شد و ایشان را نشنید.^۱»

در روایت‌های اسلامی نیز همین داستان با جزئی اختلافی ذکر شده است. در قرآن مجید، از اژدها هم به صورت «ثعبان» و هم بصورت حیّه (مار) سخن رفته^۲ و آمده است که «موسی عصای خویش را بیفکند و اژدها شد» و «موسی عصا را انداخت، در دم ماری شد که به تندی حرکت می‌کرد.^۳»

ابوالفتح رازی در تفسیر خود، اقوال مختلفی را در این باره بیان می‌کند: «خدای وحی کرد به موسی که چون ایشان (: جادوگران)، چوبها و رسن‌های خود، بینداختند، تو نیز عصا بینداز، او عصا بینداخت، اژدها شد، به یکساعت آن چهارصد خروار چوب و رسن مار پیکر ساخته، معجوف را فروبرد.^۴»

«بار دیگر هفتاد مرد اسرائیلی و دو قبطی... موسی را خفته یافتند و عصا در پیش او به زمین فروبرده، غنیمت شناختند، آمدند تا عصا بگیرند، عصا اژدها شد و روی به ایشان نهاد، ایشان بگریختند^۵»،... موسی عصا از دست بینداخت در حال، اژدهائی شد عظیم، عبدالله عباس و سدی، گفتند اژدهای بزرگ، نر، موی ناک و دهن باز کرده و یک زفر بر زیر کوشک فرعون نهاده و دیگر زفر، بالای کوشک، خواست تا کوشک را با هر که در او است فروبرد، آنگاه آهنگ فرعون کرد، فرعون بگریخت... ثعبان از دگر سوی حمله برد بر مردمان و لشکر، مردم همه برهم افتادند تا جماعتی بسیار کشته شدند.^۶»

«... موسی عصا بینداخت، اژدهائی گشت که هر چه ایشان (: ساحران) به یک سال ساخته بودند، به یک ساعت فروبرد، اژدهائی سیاه، از شتر بُختی، مهتر و پای سطر

۱- کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر خروج ۴، چاپ لندن، ۹۰۱، ص ۸۷، ۹۲.

۲- قرآن مجید، اعراف ۱۰۷ (ثعبان)، طه، ۲۰ (حیّه) و سوره النحل آیه ۱۰ و قصص آیه ۳۱، الشعراء آیه ۳۱.

۳- قرآن مجید، اعراف ۱۰۷ (ثعبان)، طه، ۲۰ (حیّه).

۴- ابوالفتح رازی، تفسیر، به تحقیق عسکر حقوقی، جلد سوم ص ۱۹۴.

۵- ابوالفتح رازی، تفسیر، به تحقیق عسکر حقوقی، جلد سوم، ص ۲۰۷.

۶- ابوالفتح رازی، تفسیر، به تحقیق عسکر حقوقی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

کوتاه و دنباله، دراز چون با دنبال نشستی، از بالا باره شهر بودی به سر و گردنی، دنبال بر هیچ نزد. الا پست کرد و بر هیچ ننهاد. الا خرد کرد، از دهنش آتش بیرون می آمد و چشمهایش مانند دوجراغ، می افروخت و از آن آتش بیرون می آمد و برگردن، مویهای دراز داشت، برخاسته بمانند نیزه ها، و این عصا، ده سر بود، آن دوسر، زفرگشت این مار را، فراخی دوازده گز، و دندانهای بزرگ سطر، و او را آوازی بود از دهن و دمش و از بینی، و بهر آئی از رفتن بر زمین دهن بر نهاد و به یکبار آن چهل خروار چوب و رسن، فرو برد و زمین را ساده کرد از آن و آهنگ قوم فرعون کرد...^۱

میر خواند، در روضة الصفا، تصویری کاملتر از عصای موسی بدست می دهد: «موسی عصا از دست بیفکند، فی الحال، ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی به بیرون آمدن، آغاز نهاد، و چشمان او مانند دو مشعل افروخته، منظور نظر نگارگان گشت، و از دندانها، که بر هم می سائید، آوازی مهیب به گوش خلاق می رسید و بسان شیر مست، در غریدن آمد و به هر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس دمید، سوخته شد.»^۲

... «چنین گویند که هرگاه موسی، وی را (: عصا را) بر زمین افکندی، ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان، به حدت شمشر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او برسان برق، لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری به گوش رسیدی، چنانکه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی و مابین الحنکین او، هشتاد ذراع بودی و برتن او مویها، برسان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب* به راه وی افتادی از مضرت به قوائم** او بر میدی، چون سر بر آسمان کشیدی، مثل مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی، و علی الجملة، عظمت ثعبان و خفت جان و لینت مار در وی جمع بودی.»^۳

جالب آن است که عصای اژدها کردار موسی، علاوه بر مردمان و قوم فرعون با

۱- ابوالفتح رازی، تفسیر، به تحقیق عسکر حقوقی، ص ۲۰۹.

۲- میرخواند، محمد بن امیر، روضة الصفا، جلد اول، چاپ بمبئی، ۱۲۷۰، ص ۸۰ - ۷۹.

۳- میرخواند، روضة الصفا، جلد اول، چاپ بمبئی، ص ۹۴.

* صلب: درشت، قوی. (معین).

** قوائم: جمع قائمه: یک پای یا یک دست ستور (اسب و جز آن). (معین).



تصویر شماره ۵۱

اژدهایان دیگر نیز پیکار می‌کند:

«شعب چون عصا، به موسی داد، موسی را گفت چون از اینجا بروی، اگر بردست راست، در آن مرغزار، اژدهائی عظیم باشد و کس نیارد آنجا رفتن که مرد را و چهار پایان را هلاک کند... موسی مرغزاری دید و گیاه بسیار، گوسفندان را فرا چراه کرد و بخفت و عصا بر زمین فرو برد، اژدهائی پدید آمد و آهنگ گوسفندان کرد، عصا، جانوری گشت و با او برآویخت و او را بکشت و بیفکند و موسی از خواب برخاست، عصا، خون آلود دید و اژدها کشته یافت.^۱»

در شعر فارسی نیز، عصای موسی، معمولاً بعنوان مظهر غلبه حق بر باطل و اعجازی

الهی تلقی می‌شود، مولوی راست؛

از سوی درخت آن ضیا را	موسی چو بدید ناگهانی
چون یافتم، این چنین عطا را	گفتا که زجست و جوی، رستم
وز دست بیفکن، آن عصا را	گفت ای موسی، سفررها کن
همسایه و خویش و آشنا را	آن دم موسی، زدل برون کرد
گفتا که عصاست، راه مارا	گفت ای موسی، به کف چه داری
بنگرتو، عجایب سما را	گفتا که عصا، زکف بیفکن
بگریخت چو دید اژدها را	افکند و عصاش، اژدها شد
چوبی سازم، پی شما را	گفتا که بگیری، تاسانش باز

سازم زعدوت، دست یاری
همین شاعر در جانی دیگر سروده است:

سازم دشمنت، متکا را^۱
پاره چوبی بدم واز کفت

گشته ام ای موسی جان، اژدها^۲
وباز از مولوی است:

نک عصا آورده ام بهر ادب
اژدهائی می شود درقهر تو

هر خری را کونباشد منتخب
کاژدهائی گشته ای در فعل و خو

اژدهای کوهیشتی تو، بی امان
لیک بنگر اژدهای آسمان^۳

وازنائی است:

گر برآرد سر چو فرعون اندر این ره، شهوتی

ما بر او از عقل سده موسی عمران کنیم

در دل، از خیل خیال از سحر دستان آورد

از درخت صدق بر وی صد عصا، ثعبان کنیم^۴

مولانا جلال الدین محمد بلخی: (مولوی) در دفتر سوم بحثی ممتع درباره موسی و فرعون دارد که در آن اژدها شدن عصای موسی و فرو بلعیدن دشمنان را، بازگو می کند:^۵

گفت امر آمد بر او، مهلت ترا
من به جای خود شدم، رستی زما

او همی شد و اژدها اندر عقب
چون سگ صیاد، دانا و محب

چون سگ صیاد، جنبان کرده دم
سنگ را می کرد ریگ، او زیر سم^۶

۱- مولوی، کلیات شمس تبریزی، به اهتمام درویش، ص ۵۵.

۲- مولوی، کلیات شمس تبریزی، به اهتمام درویش، ص ۱۰۷.

۳- مولوی، مثنوی، چاپ رمضان، تهران ص ۲۶۰ سطر ۳۲.

۴- سنائی، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، کتابخانه سنائی، ص ۴۱۱.

۵- مولوی، مثنوی، نیکلسن، علمی، دفتر، سوم ص ۶۳ به بعد.

۶- مأخوذ است از روایت ذیل:

«فهرب فرعون و کان اعراج فاخذت الحیه ذیل ثیابه و رمت خلف السریر فجعل یقول یا موسی بحق آسیه اخلصنی من هذه الحیه، فلما سمع موسی بذكر آسیه، صاح بالحیه فاقبلت الحیه نحوه کالکلب الذی یکون الصاحبه متعاقباً فادخل موسی یدہ فی فیها و قبض علی لسانها، فاذاهی عصا کما کانت.»

(قصص الانبیاء، کسائی ص ۲۱۴، نیز رجوع کنید به تفسیر طبری جلد ۹ ص ۹ و ابوالفتح ج ۲ ص ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۴۱ و قصص الانبیاء ثعالبی، ص ۱۵۴):

فروزانفر، بدیع الزمان، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۹۵.

سنگ و آهن را به دم در می کشید
در هوا می کرد خود بالای برج
کفک می افکند چون اشتر ز کام
نخ نخ دندان او دل می شکست
چون به قوم خود رسید آن مجتبی
ای عجب چون می نبیند این سپاه
چشم باز و گوش باز و این ذکا
چونکه موسی باز گشت او: (فرعون) بماند
صد هزاران همچنین در جادوی
چون بدیشان آمد آن پیغام شاه
از پی آنکه دو درویش آمدند
نیست با ایشان به غیر یک عصا
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند
چاره ای می باید اندر ساحری
آن دو ساحر را چو این پیغام داد
بعد از آن گفتند ای بابا به ما
که دو مرد او را به تنگ آورده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری
بانگ زد کای جان و فرزندان من
آن زمان که خفته باشد آن حکیم
گر بدزدی و توانی، ساحر است
و رتنانی هان و هان آن ایزدی است
مصطفی را وعده کرد الطاف حق
هست قرآن مر ترا همچون عصا
تو اگر در زیر خاک می خفته ای
قاصدان را بر عصایش دست نی

خرد می خائید آهن را پدید
که هزیمت می شد از وی روم و گرج
قطره ای بر هر که می زد، شد جذام
جان شیران سیه، می شد زدست
شیدق او بگرفت، باز او شد عصا
عالمی پر آفتابی، چاشتگاه
خیره ام در چشم بندی خدا
اهل رای و مشورت را پیش خواند
بسوده منشی و نبوده چون روی
کرشما شاه است اکنون چاره خواه
بر شه و بر قصر او مرکب زدند
که همی گردد به امرش، اژدها
زین دو کس جمله به افغان آمدند
تا بود که زین دو ساحر، جان بری
ترس و مهری در دل هر دو افتاد...
شاه پیغامی فرستاد از وجا*
آب رویش پیش لشکر برده اند
جز عصا و در عصا شور و شری
هست پیدا گفتن این را مرتهن
آن عصا را قصد کن، بگذار بیم
چاره ساحر بر تو حاضر است
او رسول ذوالجلال و مهتدی است
گر بمیری تو نمیرد دین حق
کفرها را در کشد چون اژدها
چون عصایش دان توانچه گفته ای
تو بخسپ ای شه مبارک خفتنی

طالب موسی و خانه او شدند	چون به مصر از بهر آن کار آمدند
موسی اندر زیر نخلی خفته بود	اتفاق افتاد کان روز ورود
بهر دزدی عصا کردند ساز	چون بدیدندش که خفته اودراز
کر پیشش باید شدن و آنگه ربود	ساحران قصد عصا کردند زود
اندر آمد آن عصا در اهتزاز	اندکی چون پیشتر کردند ساز
هر دو برجا خشک گشتند از وجا	آن چنان بر خود بلرزید آن عصا
هر دو ان بگریختند و روی زرد	بعد از آن، شد اژدها و حمله کرد
غلط غلطان، منهم در هر نشیب	رو در افتادن گرفتند از نهیب
ز آنکه می دیدند حد ساحران	پس یقین شان شد که هست از آسمان
دادشان تشریفهای بس گران	تا بفرمود، آمدند آن ساحران
هر خری را کون باشد مستجب	نک عصا آورده ام بهر ادب
کاژدهائی گشته ای در فعل و خو	اژدهائی می شود در قهر تو
لیک بنگر اژدهای آسمان	اژدهائی کوهنی تویی امان
که هلا بگریز، اندر روشنی	این عصا از دوزخ آمد چاشنی
تانگوئی دوزخ یزدان کجاست ^۱	این عصائی بود این دم اژدهاست

عصای اژدها کردار موسی در اشعار فارسی:

از قدیم ترین ادوار شعر فارسی، عصای اژدها کردار موسی، مورد توجه شاعران و نویسندگان ایرانی بوده است که برای نمونه، ابیاتی از شاعران نامدار ذکر می شود:

جز در انامل توقلم کی شود صدف (معزی)	جز در کف کلیم عصا کی شود چومار
عصا شکلم و از عصا، می گریزم (خاقانی)	گریزد ز شکل عصا مار و گوید
من عصا و شبان نمی یابم (خاقانی)	همه فرعون و گرگ پیشه شدند
همی اژدها کرد باید عصا (غضنری)	عصا بر گرفتن نه معجز بود
عصا و لوح و کلام و کف و رخ انور (ناصر خسرو)	کلیم آمده خود بان نشان معجز حق
موسی ما را جز او که کرده عصائی (ناصر خسرو)	حیدر، زی ما عصای موسی دوراست
بسازم ز آن عصا، شکل چلیپا (خاقانی)	به دست آرم عصای دست موسی

صاحب دلق و عصا چون خضر و چون کلیم
عصای کلیم اند بسیار خوار
شده شکل مجره زاو پیدا
اندرین غربت مرا همچون عصای موشی
معجز موسی داری که کنی ثعبان، چوب
توموسی باش دین پرور که پیش مبغض و اعدا
نه یوسفی و ترا هست روی چون خورشید
هر چه دستاویز داری جز خدا آن هیچ نیست
به سوی تیه روی کبار موسی وارا اگر خواهی
از آن سو که عصائی اژدها شد
موسی چو بدید ناگهانی
گفتا که ز جست و جوی رستم
گفت ای موسی: به کف چه داری
گفتا که عصا ز کف بیفکن
افکند و عصایش اژدها شد
گفتا که: بگری تا منش باز
سازم ز عذوت دمنیاری
دست و پایست چو مار می گردد
منکر میشاش، بنگراندر عصای موسی
چون اژدهاست، قالب، لب را نهاده بر لب
همه شب چون عصا، افتاده بودیم
بدان قدرت که ماری شد عصائی
پی فرعون سرکش، اژدها نیستم
چوب خشک جسم ما را کورمانند عصاست
خواه ما را مار کن خواهی عصا
گر عصا سازی بیفشانیم برگ

گنج روان زیر دلق، مار نهان در عصا (خاقانی)
به ظاهرنمایند زرد و نزار (سعدی)
همچو موسی و بحر و زخم عصا (سنائی)
دوستانم را عصا و دشمنم را اژدها (سنائی)
ورنه هر چوب مپندار که ثعبان بشود (سنائی)
پدید آید به رزم اندرز چوب خشک صد ثعبان (سنائی)
نه موسی و ترا هست نیزه چون ثعبان (سنائی)
چون عصا، پنداشتن در دست ثعبان داشتن (سنائی)
که علم اژدها دانی و سر آن عصا، یابی (سنائی)
به دوزخ بردا و فرعونیان را (مولوی)
از سوی درخت آن خیابارا
چون یافتیم این چنین عطارا
گفتا که عصاست، راه مارا
بنگر تو عجایب، مارا
بگریخت چو دید اژدهارا
چوبی سازم پی شما را
سازم دشمنست متکارا
چون در دهیم دست و بار... (مولوی)
یک لحظه آن عصا، بیدیک لحظه، اژدها شد (مولوی)
کو خورد عالمی را و آنگه همان عصا شد (مولوی)
چو روز آمد چو ثعبان، بی قراریم
بهر شب چون عصا و روز ما را
پی موسی عصا و بر دباریم (مولوی)
در کف موسی عشقش معجز ثعبان کنیم (مولوی)
معجز موسی و برهان توایم
وقت جنگ و خشم، ثعبان توایم (مولوی)

ب: حضرت علی (ع) و اژدها:

«..... کلینی علیه الرحمه، از سعد اسکاف، روایت کرده است که به خدمت

حضرت امام محمد باقر (ع) رفتیم، رخصت طلبیدم، فرمود باش، آنقدر ماندم که آفتاب گرم شد، پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد و عبادت ایشان را نحیف کرده و کلاه‌های خز در سر، چون داخل شدم، فرمود ایشان برادران شما نیستند از جن، پرسیدم که بخدمت شما می‌آیند؟ فرمود: بلی، می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می‌نمایند و از حضرت باقر (ع) روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند، ناگاه اژدهائی از مسجد داخل شد، مردم برخاستند آن را بکشدند، حضرت فرمود: معترض آن شوید، آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد، حضرت اشاره فرمودند باش، تا از خطبه، فارغ شدند، پرسیدند تو کیستی؟ گفت: من عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی، پدرم مرد و مرا وصیت کرد، بخدمت تو آمیم و آنچه رأی تو اقتضا نماید بآن عمل کنم، و آنچه فرمایی، اطاعت کنم، حضرت فرمود: تورا وصیت می‌کنم بتقوی و پرهیزکاری و امر می‌کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تورا از جانب خود برایشان خلیفه کردم، راوی به حضرت باقر عرض نمود که اکنون عمر به خدمت تو می‌آید، اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود: بلی.^۱

باستانی پاریزی در کتاب «اژدهای هفت سر» داستانی کوتاه از اژدهائی نقل می‌کند که به اعتقاد مردم هنگو، (: روستائی در نزدیک پاریز کرمان) در این روستا می‌زیسته است و بدست حضرت علی سنگ شده است:

«قرنها و سالها پیش مردم این قریه، آنها که شبها از کوه هیزم می‌آوردند، دیده بودند حیوانی سهمناک را، که در دل شب آهسته، برکنار کوه می‌غلطد و برای آب خوردن بر سر چشمه می‌آید، البته صبحگاهان که مردم بر سر چشمه می‌رفتند، اثری از آن حیوان نبود، پیرمردان قوم آهسته با خود، نجوا می‌کردند و حدس می‌زدند که حیوانی مخوف همسایه آنها شده است، و پنهانی گه گاه به زبان می‌آوردند که برین بوم ما بر، یکی اژدهاست. آنها شنیده بودند که، اژدها حیوانی سهمناک است و آتش از دهانش بیرون می‌زند و به نیروی نفس و جادو دهان خود، ممکن است آدمیزاد را به خود بکشد و ببلعد.

نشانی هائی که هیزم کش‌ها، می‌دادند حکایت از وجود اژدهائی سهمگین بردامنه کوهستان داشت ... دختران با زبان ساده دهاتی، می‌گفتند «شبی مادری پیر

که بیمار بود از فرزندان خود آب خواست، دودختر او متوجه شدند که در کوزه آب نیست زیرا آن روز فراموش کرده بودند که از چشمه آب بیاورند، دختر بزرگ و کوچک با وجود مخالفت مادر بیمار هراسان و لرزان عازم چشمه شدند، همانطور که حدس می‌زدند، اژدها، در کنار چشمه خفته بود، از دهان و چشم او آتش می‌بارید، بی‌امان، دهان گشود و هر دورا به خود کشید، دختران معصوم، بی‌اختیار فریاد زدند: یا علی

نیروی غیبی مدد کرد، مولا با ذوالفقار، سر رسید و بی‌امان شمشیر را حواله اژدها کرد، فریادی سهمگین برخاست، اژدها، بی‌درنگ به سنگ تبدیل شد، همان لحظه، حلقه‌ای از سنگ بردامنه کوه، جای گرفت، مردمان ده سراسیمه بیرون پریدند و دختران را که در دهان اژدهای سنگ شده، محبوس مانده بودند، از سوراخ بینی او بیرون کشیدند. از آن روز گارباز مردم این دهکده در سوراخهای سنگی که حدس می‌زدند، سوراخ بینی اژدهاست، شمع روشن می‌کنند.^۱

در خاورنامه منشور نیز داستان ذوالفقار علی و اژدها را چنین می‌خوانیم: «... اما چند کلمه از جناب مولا بشنو که از سر «پنج راه» با قنبر، از طلوع صبح روان شدند، اما رسیدند به پای قلعه ... صدا از اژدها بلند شد که آدمیزاد به کجا می‌آئی، قنبر ترسید، مولا ذوالفقار را انداخته، چرخ می‌زد، آنهم به صورت اژدهائی شد و برابر او ایستاد و آتش باریدن گرفت، هر چند آتش بارید، ذوالفقار به کام کشید، یکدفعه صدای رعد و برق بلند شد، از میان رعد و برق، صدائی بلند شد که سوختم، بعد، دیدند که یک پیر ساحری آنجا سوخته است و علامت قلعه هم برطرف شد.»^۲

ج: حضرت حمزه (ع) و اژدها:

در داستان چهل و یکم قصه حمزه (ع) به کشتن امیر حمزه، اژدها را در زمین خرسنه، اشاره شده است: «در حوالی شهر خرسنه، اژدهائی بود که بعد از هفتم روز سر از غار بیرون می‌کرد و دم می‌گذاشت، موازنه یک فرسنگ آتش می‌گرفت و دود برمی‌شد، چون دم می‌گرفت دار و درخت و خاشاک و پرند و خرنده و حیوانات دشت و آدمی زاده و آنچه مواشی [بود به] درون دهان اژدها می‌رفت و در آن روز که

۱- باستانی پاریزی، اژدهای هفت سر، تهران ۱۳۵۳، ص ۴ و ۵.

۲- خاورنامه، از انتشارات کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، ۱۳۲۹، ص ۳۲.

امیر... رفت و عده برون آمدن مار بود که شور در ایشان افتاد، خلایق، آن مواشی خود را بیرون کشیده بودند، می‌گفتند همین زمان، اژدها در خود زد و جمله خلق درون شهر خزیدن گرفتند... برادر فتحنوس، قصه اژدها پیش امیر باز کرد، امیر المؤمنین حمزه، گفت: به چند گاه من در خرمنه بودم، خبر این اژدها نفرستادید که همان روز این مار را می‌کشتم، پس همان زمان سوار شد... دید، اژدها دم گذاشته، از اسب فرود آمد، پیاده شد و... سمت آن اژدها، روان شد، هم در آن وقت آن اژدها، دم درکشید چندان دود گرفت که تمام زمین تاریک شد و جمله چیزها که در یک فرسنگ بود، سوی آن اژدها دویدن گرفت.

امیر حمزه نیز دویده، می‌رفت چون نزدیک دهان رسید، صمصام و قمعام را چنان گزارد تا دم اژدها، برسید بعد تیر کشید، مار را بکشت، اژدها طپیدن گرفت، بعد دیری جان بداد.^۱



عکس شماره ۵۲

اژدها در روایت‌های عارفانه

بی حاجبی لابه در دین مرو که هست
دین گنج خانه حق ولا شکل اژدها
(خاقانی)

در روایت‌های عارفانه گاهی اژدها، تمثیل و تصویری از زشتیها یا موجودات دوزخی و مایانگر عذاب گناهکاران است و زمانی نیز نمودار کرامات بزرگان صوفیه محسوب می‌شود: «(رسول علیه الصلوة والسلام، گفت که: در دوزخ مارانند هریکی چون اشتری هرگزندی که بگزند، درد آن تا چهل سال بماند...)»^۱

ابو حامد محمد غزالی نیز در کیمیای سعادت، در مورد عذاب قبر می‌نویسد:^۲
«(رسول (ص) گفت: عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها، بروی مسلط کنند. دانی که این اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود، هر ماری را نه سرب بود، وی را می‌گزند و می‌لیسند و در وی دمند، تا آن روز که وی را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدهایان را به چشم بصیرت بدیده‌اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که:

«ما در گوری نگاه کردیم، از این، هیچ ندیدیم و اگر بودی چشم ما، درست است ما نیز بدیدیم»، این احمق باید بداند که این اژدها، در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدها در درون وی بود، پیش از مرگ و وی

۱- ترجمه السواذ الاعظم، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۸۳، در عجائب المخلوقات طوسی آمده است: «اگر اژدها بگردد، تریاق و افسون ندارد.» (ص ۶۱۷).

۲- ابو حامد محمد غزالی، کیمیای سعادت، ص ۹۵.

غافل از آن و نمی‌دانست و باید که بداند که این اژدها مرکب از صفات نفس وی است و عدد سرهای وی، به قدر عدد شاخه‌های اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها، از حُب دنیا است و آنگاه، سرها از وی منشعب می‌شود، به عدد آن اخلاق بد... و اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی، به نور بصیرت، بتوان شناخت... پس این اژدها، اندر میان جان کافران متمکن است و پوشیده نه، به سبب آنکه جاهل است به خدای و رسول و بس، بل به سبب آنکه همگی خویش به دنیا بداده است... اگر چنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی، که بودی یکساعت دست از وی برداشتی؟ و چنانکه آن کس که کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق باشد بر آن، آن اژدها که میان جان وی همی گردد، هم عشق وی است که در دل وی بود... و وی نمی‌دانست... همچنین این نود و نه اژدها، در درون وی بود پیش از مرگ و وی را خبر نبود... عشق جاه، وی را می‌گردد، چون اژدهائی و عشق مال چون ماری... همانا که گوئی از ظاهر شرع، معلوم است که این اژدها ببیند به چشم سر و آن اژدها، که در میان جان باشد، دیدنی نیست. بدان که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده ببیند و کسانی که در این عالم بودند، نبیند که چیزی را که از آن عالم بر باشد به چشم عالم نتوان دیدن و این اژدها، مرده را متمثل بباشد تا همچنان می‌بیند که در این جهان، این اژدها را ببیند و لکن تو نبینی، چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می‌گردد و آنکه در بروی نشسته باشد، نبیند و آن مار، خفته را موجود است و رنج آن وی را حاصل است و در حق بیدار، معدوم است... و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد، بدین چشم ظاهر، عموم خلق بتوانند دیدن، تا در عالم شهادت باشند.»^۱

در کتاب انسان کامل، نیز این وصف نمادین اژدها (: مار) دیده می‌شود و در آنجا می‌خوانیم: «ای درویش از بهشت دوم، سه کس، بیرون آمد: آدم و حوا و شیطان و از بهشت سوم، شش کس بیرون آمد: آدم و حوا و شیطان و ابلیس و طاوس و مار، آدم، روح است، حوا، جسم است، شیطان، طبیعت است، ابلیس، هم دست، طاوس، شهوت است، مار، غضب است...»^۲ در همین کتاب نه تنها، مار بهشت، که عصای موسی نیز جنبه تمثیلی پیدا می‌کند:

«ای درویش، عشق، عصای موسی است و دنیا، ساحر است و همه روز در سحر است، یعنی همه روز، خیال‌بازی می‌کند و مردم، به خیال‌بازی دنیا، فریفته می‌شوند، عشق،

۱- ابوحامد محمد غزالی، کیمیای سعادت... ص ۹۵ تا ۹۸.

۲- نسوی، انسان کامل، ص ۳۰۱.

دهان باز می‌کند، دنیا را و هر چه در دنیا است، بیکبار فرو می‌برد و سالک و پاک و صافی و مجرد می‌گرداند...»^۱

یک سرت بود این زمانی هفت سر	مار بودی اژدها گشتی مگر
حرص تودانه است و دوزخ فغ بود ^۲	اژدهای هفت سر، دوزخ بود

اژدهای گور:

سنائی، در حدیقه الحقیقه تمثیلی زیبا از اژدهائی پرداخته است که چون نیک بنگری گور تنگ آدمی خوار است:

آن شنیدی که در ولایت شام	رفته بودند اشتران به چرام
شتر مست، در بیابانی	کرد قصد هلاک نادانی
مرد نادان، ز پیش اُشتر جست	از پیش می‌دوید، اشتر مست
مرد در راه خویش، چاهی دید	خویشتن را در آن، پناهی دید
شتر آمد به نزد چه، ناگاه	مرد بفگند خویش را در چاه
دستها را به خار زد چون ورد	پایها نیز در شکافی کرد
در ته چه، چوبنگرید جوان	اژدها، دید باز کرده دهان
دید از بعد محنت بسیار	زیر هر پاش خفته، جفتی مار
دید یک جفت موش بر سر چاه	آن سپید و دگر چوقیر سیاه
می‌بریدند بیخ خار بنان	تا درافتد به چاه مرد جوان
مرد نادان چو دید حالت بد	گفت یارب چه حالت است این خود
در دم اژدها، مکان سازم	یا به دندان مار بگدازم
از همه بدتر این که شد کین خواه	شتر مست نیز بر سر چاه
آخر الامر، تن به حکم نهاد	ایزدش از کرم دری بگشاد
دید در گوشه‌های خار نحیف	اندکی زآن ترنجبین لطیف
اندکی زآن ترنجبین، برکند	کرد پاکیزه، در دهان افکند

۱- نسوی، انسان کامل، ص ۲۹۷، سنائی راست: (ص ۱۰۸ دیوان)

نفس، فرعون است و دین موسی و توبه چون عصا
رخ به سوی جنگ فرعون لعین باید نهاد
گر عصای توبه مرخیل لعین را بشکند
شکر آن رادیده بر روی زمین باید نهاد

۲- مولوی، مثنوی، چاپ رمضان، ص ۴۲۱ سطر ۱۵.

لذت آن بکرد مدهوش	مگر آن خوف شد فراموش
توئی آن مرد و چاهت این دنیی	چار طبیعت بسان این افعی
آن دو موش سیه، سفید دژم	که بُرد بیخ خار بن دردم
شب و روز است، آن سپید و سیاه	بیخ عمر تو می‌کنند، تباه
اژدهائی که هست بر سر چاه	گور تنگ است، ز آن نئی آگاه
بر سر چاه نیز اشتر مست	اجل است ای ضعیف کوتاه دست
خار بن عمر تست یعنی زیست	می‌ندانی ترنجبین تو چیست
شهوت است آن ترنجبین ای مرد	که ترا از دو کون غافل کرد ^۱

همین داستان را ابوالمعالی نصرالله منشی، در ترجمه فارسی کلیله و دمنه آورده است که اصل آن به صورت تمثیلی در کتاب بلوهر و بوذاسف فی المواعظ و الامثال الحکمیة (ص ۴۷) و ترجمه فارسی آن به نام کتاب بوذاسف و بلوهر حکیم (ص ۱۲۰ - ۱۲۴) آمده است و شیخ صدوق رحمة الله علیه در «کمال الدین و تمام النعمة» (ج ۲ ص ۲۸۶ و ۲۸۷) و ابن مقفع در ترجمه عربی کلیله (چاپ غزام، قاهره ص ۴۱) و علامه مجلسی در عین الحیة (ص ۱۲۸) و در نفثة المصدور^۲ به اشاره یا تفصیل آمده است.

در ترجمه فارسی کلیله و دمنه آمده است:

«هر که همت در آن (: دنیا) بست و مهملت آخرت را مهمل گذاشت، همچون آن مرد است که از پیش اشتر مست، بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دوشاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پایهایش بر جانی قرار گرفت، در این میان، بهتر نگریست هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند نظر به قعر چاه افکند، اژدهائی سهمناک دید، دهان گشاده، افتادن او را انتظار می‌کرد، به سر چاه التفات نمود، موشان سیاه و سپید، بیخ آن شاخه‌ها دائم بی فتور می‌بریدند و او در اثنای این محنت، تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست، پیش خویش زنبور خانه و قدری شهد یافت، چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخه‌ها، جد بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت و

۱- سنائی، حدیقة الحقیقه، به تصحیح مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ص ۴۰۸ و ۴۰۹.

۲- یزدگردی، امیر حسن (مصحح)، نفثة المصدور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۴۱ و ۱۹۷ و ۱۹۸.

چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد و از آن لذت حقیر، بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک، برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخه‌ها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد، پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان، بر بریدن شاخه‌ها، به شب و روز که متعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است و آن چهار مار را به طبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن در حرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد و چشیدن شهد و شیرینی آن را به لذت این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعیت بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند و اژدها را به مرجعی که به هیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چندانکه شربت مرگ تجرع افتد و ضربت بویحیی پذیرفته آید، هرآینه بدو باید پیوست...»^۱

اژدهای افسرده نفس آدمی:

مولانا جلال الدین مولوی، در دفتر سوم مثنوی، حکایتی دارد از مارگیری که اژدهای افسرده را، مرده پنداشت. که علاوه بر آنکه به شیوه ادبیات عرفانی ایران، دارای نتایج اخلاقی و تربیتی مورد نظر مولاناست، اشاراتی نیز به عصای موسی و اژدها شدن آن دارد:

یک حکایت بشنواز تاریخ گوی ^۲	تابری زین راز سر پوشیده، بوی
مارگیری رفت سوی کوهسار	تا بگیرد او به افسونهایش، مار
او همی جستی یکی ماری شگرف	گرد کوهستان، در ایام برف
اژدهائی مرده دید، آنجا عظیم	کی دلش از شکل او شد پر ز بیم
مارگیر اندر زمستان شدید	مار می‌جست، اژدهائی مرده دید
مارگیر از بهر حیرانی خلق	مارگیرد اینست نادانی خلق
آدمی کوهی است، چون مفتون شود	کوه اندر مار حیران چون شود
صدهزاران مار و که حیران اوست	او چرا حیران شدست و مار دوست
مارگیر، آن اژدها را برگرفت	سوی بغداد آمد از بهر شگفت

۱- نصرالله منشی، کلیله و دمنه، به تصحیح استاد مینوی، تهران ۱۳۴۳، ص ۵۷ - ۵۶.

۲- مولوی، مثنوی، نیکلسن، مولی، تهران، دفتر سوم ص ۵۶ تا ۶۰.



73. 'Amir Hamzah' (or rather Rustam) slaying the dragon. c. 1587. MS. Douce Or.a.1, fol. 26^v

امیر حمزه صاحبقران در رزم اژدها - یک آلبوم خصوصی در انگلستان

اژدهائی چون ستون خانه ای
 کائدهائی، مرده ای، آورده ام
 او همی مرده گمان بردش ولیک
 او ز سرماها و برف افسرده بود
 چون عصای موسی، اینجا مار شد
 چون از آن سوشان فرستند سوی ما
 این سخن پایان ندارد، مارگیر
 تا به بغداد آمد، آن هنگامه جو
 بر لب شط، مرد، هنگامه نهاد
 مارگیری، اژدها، آورده است
 جمع آمد صد هزاران ژانخا
 چون همی حراقه جنبانید او
 واژدها کز زمهریر افسرده بود
 در درنگ انتظار و اتساق
 آفتاب گرم سیرش، گرم کرد
 مرده بود و زنده گشت او از شگفت
 خلق را از جنبش آن مرده مار
 با تحیر، نعره ها انگیختند
 بندها بگسست و بیرون شد ز زیر
 در هزیمت بس خلایق، کشته شد
 مارگیر از ترس برجا، خشک گشت
 اژدها، یک لقمه کرد آن گیج را
 خویش را بر استنی پیچید و بست
 نفست اژدها هست، اوکی مرده است
 گر بسیار آلت فرعون او
 آنگه او بنیاد فرعونى کند
 کرمک است آن اژدها، آزدست فقر
 تا افسرده می بود، آن اژدهات
 اژدها را دار در برف فراق

می کشیدش از پی دانگانه ای
 در شکارش من جگرها خورده ام
 زنده بود و او ندیدش نیک نیک
 زنده بود و شکل مرده می نمود
 عقل را از ساکنان اخبار شد
 آن عصا گردد سوی ما، اژدها
 می کشید آن مار را با صد زحیر
 تا نهد هنگامه ای بر چار سو
 غلغله در شهر بغداد اوفتاد:
 بلعجب، نادر، شکاری کرده است
 حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
 می کشیدند اهل هنگامه، گلو
 زیر صد گونه پلاس و پرده بود
 تافت بر آن مار خورشید عراق
 رفت از اعضای او، اخلاط سرد
 اژدها بر خویش، جنبیدن گرفت
 گشتشان آن یک تحیر، صد هزار
 جملگان، از جنبش بگریختند
 اژدهائی زشت، غزان، همچو شیر
 از فتاده کشتگان، صد پشته شد
 که چه آوردم من از کهسار و دشت
 سهل باشد خون خوری، حجاج را
 استخوان خورده را درهم شکست
 از غم بی آلتی افسرده است
 که به امر او همی رفت آب جو
 راه صد موسی و صد هارون زند
 پشه ای گردد، زجاء و مال صقر
 لقمه اویی، چو او یابد نجات،
 هین مکش او را به خورشید عراق

مات کن اورا وایمن شوزمات	رحم کم کن، نیست او زاهل صلات
چونکه آن مرد اژدها را آورید	در هوای گرم و خوش شد آن مرید
لاجرم آن فتنه‌ها کرد ای عزیز	بیست، همچنانکه ما گفتیم نیز
هرخسی را این تمنا کی رسد	موسنی باید که اژدها کشد
صد هزاران خلق ز اژدهای او	در هزیمت، کشته شد از رای او
و از سنائی است:	

هرکوبراه عاشقی اندر، فنا شود	تاریخ وقت او همه اندر بلا شود
راهی است بلمعجب که درو چون قدم زنی	کمتر منازلش دهن اژدها شود ^۱

اما، در روایت‌های صوفیه گاهی «اژدها»، مفتون و مجذوب و دوست پیر، جلوه می‌کند. در اسرارالتوحید فی مقامات ابی سعید، در این مورد دو حکایت است: در نخستین، «اژدها» به استقبال شیخ می‌آید و در برابر وی به خاک می‌افتد و در دومین، مریدی پیغام شیخ را به وی می‌رساند:

«... وقتی از طوس، در خدمت^۲ شیخ سعید، به میهنه می‌آمدیم، با جمعی بسیار در خدمت شیخ، (در راه به نزدیک کوهی رسیدیم) ماری عظیم پیش باز آمد، همه بترسیدیم و بگریختیم... چون نزدیک رسید، شیخ از اسب فرود آمد و آن مار، در خدمت شیخ در خاک مراغه می‌کرده یک ساعت بود، پس گفت: زحمت کشیدی، بازگرد، آن اژدها باز گشت و روی به کوه نهاد، جمع، به خدمت شیخ آمدند و گفتند ای شیخ این چه بود؟ شیخ گفت: چند سال با یکدیگر صحبت داشته‌ایم در این کوه و گشایشها دیدیم از یکدیگر، اکنون خبر یافت که ما گذر می‌کنیم بیامد و عهد تازه گردانید...»

«... یکی از روستا، توبه کرده بود و در خانقاه می‌بود... (شیخ اورا گفت) ترا به درمیان باید رفت و این دره‌ای بود و آبی از آن دره بیرون می‌آید و به رودخانه نیشابور می‌پیوندد و گفت چون بدان دره، درشوی، پاره‌ای بروی، سنگی است، بر آن سنگ دو گانه‌ای باید گزارد و منتظر بودن، کی دوستی از دوستان ما به نزدیک تو آید، سلام ما به وی رسان... آن درویش به رغبت تمام، روی در راه نهاد... چون بدان موضع رسید، ساعتی توقف کرد، آواز

۱- سنائی، دیوان، به سعی رضوی، ص ۱۷۲.

۲- محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات ابی سعید، به اهتمام دکتر صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۱۹۹ -

طراق طراق در آن کوه ظاهر شد کی کوه از هیبت آن به لرزه افتاد، درویش باز نگریست، اژدهائی دید، سیاه، عظیم، کی از آن عظیم تر نتواند بود (و جمله میان دو کوه، از شخص او پر شده بود. چون آن درویش را نظر بر وی افتاد، روح با وی بنماند و جمله اعضاء او چنان سست گشت که هر چند خواست) حرکت نتوانست کرد. اژدهای آمد تا به نزدیک آن سنگ و سر بر سنگ نهاد و بایستاد، چون درویش با خویشتن آمد، دید اژدها را، کی به تواضع سر بر سنگ نهاده بود ولی هیچ حرکت نمی کرد، از سربیی خویشتنی و ترس گفت: شیخ سلام رسانید، آن اژدها، روی بر خاک مالید و تواضع کرد، درویش چون بدید، دانست کی شیخ پیغام به وی داده است، آنچه گفته بود با او بگفت، و او بسیار تواضع کرد، چون درویش سخن تمام کرد، اژدها باز گردید. درویش از آن کوه بزیر آمد... از وی سؤال کردند: شیخ ترا به نزدیک کی فرستاده بود، اوقصه بگفت، جمع، تعجب کردند و مشایخ، آن حدیث از شیخ سؤال کردند، سخن گفت او هفت سال رفیق ما بوده است و ما را از یکدیگر راحتها بوده است...»^۱

«روزی شیخ، ابوالحسن سحاقری را گفت: بیا تا زیارت شیخ بوطاهر... رویم و این روال عهد شیخ الاسلام بود، شیخ الاسلام نیز با ایشان موافقت کرد، هر سه تن می رفتند، در میان کوه درّه ای بود و مرغزاری و آنجا اژدهائی عظیم بود، سهمگین، چنانکه خربه دم به خود کشیدی، یک پاس از شب گذشته بود که آنجا رسیدند، ایشان هر دو تن پیش شیخ بودند و شیخ بر عقب می رفت، همی ناگاهی، اسب ایشان بر مید و سوار را بیفکند و اسب بجست. شیخ الاسلام، پیش او باز آمد و اسب را برگرفت، تا بدیشان رسید و ایشان هر دورا بدید که ترسیده، از جای شده، گفت چرا نمی روید؟ شیخ ابوالحسن سحاقری گفت: نمی توانیم رفت، تو دلاورتری، مگر تو در پیش روی، شیخ الاسلام پیش رفت و ایشان در عقب می آمدند و هر ساعت، اسب می هراسید و می رمید ایشان گفتند: آن سیاه چیست بر آن گوشه کوه که از آن می هراسد؟ شیخ الاسلام پنداشت که آن درخت سوخته ای است که سیاه می کند، برفت و پیش آن باستاد تا اسب آنرا نبیند تا رود و آن خود اژدها بود، چون شیخ الاسلام پیش او رفت و باستاد، آن اژدها، سر از یک سوی کف شیخ الاسلام، برآورد و در وی می نگریست، چون اسب سر اژدها، از کف شیخ می دید هراس می خورد و نمی رفت، شیخ دست برآورد و در پیش روی اژدها، داشت، آن جانور روی از جانب دیگر کرد و در

۱- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۳۲،

شمسی، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰.

روی شیخ الاسلام می‌نگریست، همچون عاشق، شیخ الاسلام پاره‌ای نی فراهم کرد و فراهم پیچید و مثال گردن اشتري و پیش او بداشت تا ایشان بگذشتند، آنکه شیخ الاسلام، آن اژدها را مراعات کرد، من کان لله کان الله له».^۱



عکس شماره ۵۳

۱ — خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات زنده پیل، به کوشش دکتر حشمت الله مؤید مستندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، تهران، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

اژدها در تشبیهات و استعارات شاعرانه

کینه چیست از سینه زندان کردن است
اژدها در حقه پنهان کردن است
عطارا

شعر فارسی، نماینده افکار و اعتقادات مردم ایران در طول دورانهای مختلف است و این مردم، با توجه به تصویری که نسبت به اژدها داشته اند، برای انتقال افکار خود به دیگران تصویرهایی از اژدها، در قالبهای تشبیهی و استعاری، برای آدمیان، حیوانات و اشیاء ساخته اند و گاهی از این موجود هراس انگیز، کنایات و تمثیلاتی برای بیان مسائل دقیق ذهنی و عاطفی خود پرداخته اند و بدین ترتیب توانسته اند، احساسات و قضاوتهای خود را نسبت به مردم، حیوانات و اشیاء، منتقل سازند. فی المثل در شاهنامه، «اژدها» برای آسمان، اسب، بخت بد، پر و بال، پایه تخت، پیکر، تیغ، درفش، رو، شمشیر، شیر، گرگ، مار، مرد و نیزه، تصویر شده است^۲ که ذیلاً به ترتیب الفبائی به مواردی از آن اشاره می شود:

آسمان: اژدها:

چنین داد پاسخ ستاره شمر	که بر چرخ گردان نیابد گذر
از این بر شده تیز چنگ اژدها	به مردی و دانش نیاید رها ^۳

۱- عطارا، مصیبت نامه، ص ۴۴. ضمناً اژدها در حقه پنهان کردن، کنایه از کار صعب و سخت است.

۲- رستگار، منصور، تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۵۳، ص ۸۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۲۰.

اسب: اژدها:

ز چوپان پیرسیدکاین اژدها (رخش)	به چنداست واین را که خواهد بها ^۱
سپهبد عنان، اژدها را، سپرد	به خشم از جهان روشنائی ببرد ^۲
برون شد ز نخجیر، چون نره شیر	کمند بدست، اژدهائی به زیر ^۳
همی رفت ز آن گونه برسان شیر	نهنگی به چنگ، اژدهائی به زیر ^۴
چه دانست راز جهاندار شاه	که آوردی این اژدها را به راه ^۵
پس اندر همی تاخت، بهرام شیر	کمانی به چنگ، اژدهائی به زیر ^۶

اسب: اژدهای دژم:

نشست از بر اژدهای دژم	خرامان بیامد به راه چرم ^۷
-----------------------	--------------------------------------

اسب: اژدهای دلیر:

همی آمد از دور رستم چوشیر	به زیر اندرون، اژدهای دلیر ^۸
تن خویش را دید، با زور شیر	یکی باره، چون اژدهای دلیر ^۹

بخت بد: اژدهای دژم تیز جنگ:

یکی داستان زد پس از مرگ اوی	به خون دو دیده بیالود روی
که بخت بد است اژدهای دژم	به دام آورد، شرزه به دم
بمردی نیابد کسی، زاو، رها	چنین آمد این تیز جنگ اژدها ^{۱۰}

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۵۴.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۸۶.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۳۰۳.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۶۵.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۲۸۴.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد هفتم، ص ۲۹.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۵۵.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۵۲.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۹.

۱۰- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۲۲۶، بیت ۹۶.

بر ویاال: چون بر ویاال اژدهای دلیر:

سببراست بازوت، چون ران شیر
بر ویاال، چون اژدهای دلیر^۱

پایه تخت: چون سر اژدها:

سر پایه ها، چون سر اژدها
ندانست کس گوهرش را بها^۲

پیکر: پیکر اژدها:

توشاهی و گراژدها پیکری
باید بدین داستان، داوری^۳

ترکش و تیر: اژدها:

تاترکشت اژدهای موسی
در روم ز اژدهای تیرت
بنمود مجوس، مخبران را
زهر است نواله، قیصران را^۴

تیر: اژدها سر:

تیر همام گفت که ما اژدها سریم
تا طاق گنج خانه نصرت روان ماست^۵

خنجر: اژدها:

دو خنجر گرفتند هریک به کف
سکندر چو دید آن تن پیل مست
بگشتند چندان میان دو صف
آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم
یکی کوه زیر، اژدهائی به دست...^۶
زیر دست آورده مصری مار و هندی اژدها^۷

درفش: اژدها پیکر: اژدها فاش:

درفشی پدیده اژدها پیکر است
بر آن نیزه بر، شیر زرین سراسر است

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۲۶۳، بیت ۷۵۵

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۶۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۶۲، بیت ۲۰۵.

۴- خاقانی، دیوان، به اهتمام سجادی، ص ۳۴ و ص ۸۰.

۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۹.

۶- خاقانی، دیوان، به اهتمام سجادی، ص ۲۰.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۱۴.

درفش دگر، اژدها فش درفش پدید آمد و شیر زرین سرش^۱
 پدید آمد آن اژدها فش درفش شب تیره گون کرد گیتی بنفش^۲
 (همچنین رجوع شود به جلد چهارم شاهنامه چاپ مسکو، صفحات ۲۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۸۲ و همچنین جلد پنجم شاهنامه، صفحات ۷۹، ۲۰۶ و جلد ششم شاهنامه، ص ۳۳۵ و جلد ششم شاهنامه، چاپ مول ص ۲۹۴ و جلد هفتم شاهنامه، چاپ مول صفحات ۳۱، ۲۸)

رو: اژدها:

همه چهره اژدها داشتند همه تیر بر کوه بگذاشتند^۳

شمشیر: اژدها:

بجنبید گشتاسب از پیش صف یکی باره زیر، اژدهائی به کف^۴
 که نظیر ابیات زیر از منوچهری و نظامی است:
 میرموسی است که شمشیر چون بمان دارد دست ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه^۵
 حمله بردند حمله پش تا پشت شیر در زیر و اژدها در مشت^۶

شیر: اژدها:

نخستین به شمشیر شیر افکنم همان اژدهای دلیر، افکنم^۷

گرگ: نر اژدهای سترگ:

بدیدی به خواب اندرون، رزم گرگ بکردار نر اژدهای سترگ^۸

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۱۷۰.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۱۸۵.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۵۸.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۵۳.

۵- منوچهری، دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، ص ۱۹۱.

۶- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۲۶.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۳۶۹.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۴.

مان: اژدها:

چومار سیه بر سردار شد سر کودک از خواب بیدار شد
چو آن اژدها، شورش او بدید بر آن شاخ باریک شد، ناپدید^۱

مرد: اژدها:

دشمن اراژدهاست پیش منانش گردد چون موم، پیش آتش سوزان^۲
بر آن محضر اژدها: (ضحاک) ناگیر گواهی نوشتند برناو پیر^۳
که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شمار اسرا از گرد پاک^۴
بدان تا جهان از بد اژدها به فرمان گرزین آید رها^۵
برای اطلاع از موارد دیگر این تصویر در شاهنامه رجوع شود به «تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی» از نویسنده همین کتاب، ص ۲۴۸.
با چنین کم دشمنان، کی خواجه آغازد نبرد
اژدها را حرب، ننگ آید که با حربا^۶ کند

روز مصاف و گه ناموس و ننگ هریکی از ما چویکی اژدهاست^۷
اندین غربت مرا همچون عصای موسی دوستانم راعصا: دشمنم را اژدها^۸
آنکوز شیران شیرخورد، او شیر باشد نیست مرد
بسیار نقش آدمی، دیدم که بود آن اژدها^۹

-
- ۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد ششم، ص ۱۲۴.
 - ۲- رودکی، آثار منظوم، از انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۸۲.
 - ۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد اول، ص ۶۲.
 - ۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد اول، ص ۶۶.
 - ۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مول، جلد اول، ص ۷۶.
 - ۶- منوچهری، دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، ص ۲۵.
 - ۷- فرخی، دیوان، به تصحیح دبیر سیاقی، ص ۱۹.
 - ۸- سنائی، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، سنائی، ص ۴۵.
 - ۹- مولوی، کلیات دیوان، جاویدان، ص ۷ و ۸.
- حربا: آفتاب پرست

غم جمله را نالان کند، تا مرد وزن افغان کند

که داد ده ما را زغم، کوگشت در ظلم اژدها^۱

عاشق چو اژدها و تو یک کرم نیستی عاشق چو گنجها و تو یک تسوی نیست^۲

بامن همه خصومت ایشان، عجب تراست ز آهنگ مورچه، به سوی جنگ اژدها^۳

بفرید، گفستی دمان اژدها است سران بنی شبیه، گفستی کجاست^۴

تو اژدهائی در جنگ و این ندانستی که اژدها را زهر کشنده نگزاید^۵

مرد: اژدهای تیز چنگ:

کنون جای سختی و رنج و بلاست نشستگه تیز چنگ اژدها است^۶

ز چنگ بسی تیز چنگ اژدها مر او را بود روز سختی رها^۷

مرد: اژدهای تیز دم:

بزد چون یکی تیز دم، اژدها که از دست او خنجر آید رها^۸

مرد: اژدها پیکر:

شنیدند کانجا یکی مهتر است پر از هول، شاه، اژدها پیکر است^۹

مرد: اژدهای دژم:

بر آویخت چون اژدهای دژم به تیزی درآمد بر پیلسم^{۱۰}

۱- مولوی، کلیات دیوان، جاویدان، ص ۷ و ۸.

۲- مولوی، کلیات دیوان، جاویدان، ص ۱۸۴.

۳- همانجا، ص ۴۹.

۴- عیوقی، ورقه و گلشا، به تصحیح ذبیح الله صفا، ص ۲۲.

۵- سنائی، دیوان ص ۱۰۶۹.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۱۳۸.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۱۷۴.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۱۷۴.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۹.

۱۰- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۵۲.

- | | |
|--------------------------------|--------------------------|
| که مرغ از هوا اندرآرد به دم ۱ | بدوگفت کاین اژدهای دژم |
| همی مردم آهخت از ایشان به دم ۲ | دو فرسنگ، چون اژدهای دژم |
| همی کوه آهن رباید به دم ۳ | بدانید کان اژدهای دژم |

مرد: اژدهای دلیر:

- | | |
|------------------------------|--------------------------|
| زواره که بود اژدهای دلیر ۴ | سوی میسر نامبردار شیر |
| گرازه که بود اژدهای دلیر ۵ | فریبرز کاوس درنده شیر |
| به خم کمند اندر آید به زیر ۶ | که دانست کان اژدهای دلیر |
| فزون است از اژدهای دلیر ۷ | فریب زن جادو و گرگ و شیر |
| زواره که بد نامبردار شیر ۸ | گوسرافراز، اژدهای دلیر |

مرد: اژدهای دمان:

- | | |
|----------------------------|---------------------------|
| تهمتن همی شد، پس بد گمان ۹ | سه فرسنگ، چون اژدهای دمان |
|----------------------------|---------------------------|

مرد: اژدها دوش:

- | | |
|----------------------------|------------------------|
| مرآن اژدها دوش ناپاک را ۱۰ | نخواهیم بر تخت ضحاک را |
|----------------------------|------------------------|

مرد: اژدهای شده:

- | | |
|----------------------------|------------------------|
| غمی بود، زآن اژدهای شده ۱۱ | بیامد خروشان به آتشکده |
|----------------------------|------------------------|

-
- ۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۵۶.
 - ۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۸۰.
 - ۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۰۳.
 - ۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۱۴۴.
 - ۵- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد سوم، ص ۱۷۲.
 - ۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۲۰۹ حاشیه.
 - ۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۶۹.
 - ۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۳۳۴.
 - ۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد سوم، ص ۱۸۹.
 - ۱۰- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۹.
 - ۱۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۳۶۱.

مرد: اژدهافش:

به ایران زمین تاج بر سر نهاد ^۱	کی اژدهافش، بیامد چوباد
بدان اژدهافش، سپردندشان ^۲	به ایوان ضحاک، بردندشان
کشید اژدهافش، به تنگی فراز ^۳	برآمد برین، روزگار دراز
که آن بی بها اژدهافش، کجاست ^۴	بباید شما را کنون، گفت راست

مرد: اژدهای کوه شکاف:

معجز این، گر نهنک بحرفشان است	حجت آن، اژدهای کوه شکاف است ^۵
-------------------------------	--

مرد: اژدها کیش:

بگوا این همه سر بسر پیش من	نهان چیست زان اژدها کیش من ^۶
----------------------------	---

مرد: اژدها گیر:

همی گویدش اژدها گیر باش	گراز خویشی قیصر آژیر باش ^۷
-------------------------	---------------------------------------

مرد: اژدهای نر:

پدر گردلیر است و نراژدهاست	اگر بشنود راز بنده، رواست ^۸
که آن ترک در جنگ، نراژدهاست	در آهنگ و در کینه ابر بلاست ^۹
چو خواهی که یابی ز تنگی، رها	وزین نامور ترک، نراژدها ^{۱۰}

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۴۹.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۵۱.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۵۷.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۷۰.

۵- خاقانی، دیوان، به اهتمام سجادی، ص ۸۶.

۶- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۱۲۵.

۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۴۰.

۸- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد اول، ص ۱۷۸.

۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۶۴.

۱۰- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد سوم، ص ۱۹۸.

که اینست بهای سربسی بها
پلاشان دژخیم، نراژدها^۱
چو بیرون شد از بند وزندان رها
ز بند بد اندیش، نراژدها^۲

نیزه: اژدها:

بجنید گشتاسپ از پیش صف
یکی باره زیر، اژدهائی به کف
بزد نیزه گشتاسپ بر جوشنش
بخست آن زمان، کارزاری تنش^۳
علاوه براین، هم فردوسی و هم شاعران دیگر، نیزه را شبیه به مار و ثعبان دانسته اند:
چنان نیزه بر نیزه انداختند
سنان یک به دیگر برافراختند
که برهم پیچد بر آنگونه مار
ترا این چنین کی بود کارزار^۴

و عیوقی راست:

یکی نیزه دردست، پیچان چومار
که جز بادل و جان نکردی شکار^۵
یکی نیزه چون مار از قم بدست
که آتش همی از سناش بجست^۶
نه یوسفی و ترا هست روی چون خورشید
نه موسی و ترا هست نیزه، چون ثعبان^۷
بنددم کژدم فلک را
زان نیزه مارسان گشاید^۸
شاعران دیگر نیز تصویرهایی از اژدها، برای امور مختلف ساخته اند که چند نمونه از آن ذیلاً ذکر می‌گردد:

مرگ: اژدها:

مرگ، آنکه اژدهای دمان است پیچ پیچ
لیکن ترا چه غم که به خواب خوش اندری^۹

۱- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد چهارم، ص ۱۹.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد پنجم، ص ۸۰.

۳- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ششم، ص ۵۳ و همچنین رک: نوشین، واژه نامه، ص ۴۳.

۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۰.

۵- عیوقی، ورقه و گلشا، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، ص ۲۱.

۶- عیوقی، ورقه و گلشا، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، ص ۲۴.

۷- سنائی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، ص ۴۴۹.

۸- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، ص ۵۱۱.

۹- سعدی، کلیات، به اهتمام مظاهر مصفا، ص ۷۴۳.

عنان: اژدها:

روز رزم، از بیم او، در دست و در پسای عدو
 گندنا گردد رکیب واژدها گردد عنان^۱
 نوش بخشد به مهره، مار سنان مار گیرد به اژدهای عنان^۲

اژدهای بیرق و علم:

کوه را، ز اژدهای بیرق او لرزه برق بیرقش، دانند^۳
 گشاده دهان، اژدهای علم که شیر فلک را در آرد به دم^۴
 اژدهای علم عزم و رابهر عدو عقب از پیش روان، نیش اجل دردنبال^۵

بند و زنجیر: اژدها:

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم ز آن نجنبم، ترسم آگه گردد اژدهای من^۶
 اژدها بود، خفته بر پایم نتوانستم آن زمان برخاست^۷

نفس: اژدها:

نفس، اژدهاست با صد زور و فن روی شیخ، اورا ز مُرد، دیده کن
 نفست اژدهاست، او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است^۸

آتش: اژدها:

گراز آتش همی ترسی، به حال کس مشوغره
 که اینجا صورتش مار است و آنجا شکلش اژدها^۹

۱- خاقانی، به نقل از لغت نامه دهخدا، بخش (۱).

۲- نظامی، هفت پیکر، ص ۱۳۱.

۳- فرخی، به نقل از لغت نامه دهخدا، بخش (۱).

۴- برهان قاطع، ص ۱۱۶، جلد اول، حاشیه ۳.

۵- رک: لغت نامه دهخدا، ص ۲۰۰۵.

۶- ۷- خاقانی، دیوانه، به تصحیح دکتر سجادی، ص ۳۲۱ و ص ۶۰.

۸- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۴۵، سطر ۲۵۴۸ و جلد سوم، ص ۶۰، سطر ۱۰۵۳.

۹- سنائی به نقل از: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ص ۱۶۹.

وصل: اژدها:

چون عصای موسی بود آن وصل و اکنون مار شد
 ای وصال موسی وش اندر ریبایین مار را^۱
 لعل تو، طرف ز راست بر کمر آسمان وصل تو، مهر تب است در دهن اژدها^۲

هیبت: اژدها:

در میان لجه اش، سیصد نهنگ داوری
 بر کران ساحلش، صد اژدهای هیبت است^۳

لهو و لذت: اژدها:

لهو و لذت، دو مار ضحاکند
 هر دو خونخوار و بی گناه آزار
 عقل و دین، لشکر فرید و نهند
 که بر آرند از آن دو مار، دمار^۴

شر: اژدها:

آب گرز گاو سارش، باد کور اعرشیان
 آتش ضحاک شور و اژدها خور ساختند
 هست اتابک چون فریدون، نیست باک از کافران
 خویشتن ضحاک شور و اژدها، شر ساختند^۵

زلف: اژدها:

دل در سر زلف هر که بستم
 گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها
 دادم دل خود به اردهائی^۶
 گنج حسنی و تر از زلف چو ثعبان، بر سر^۷

۱- مولوی، دیوان شمس، ص ۶۹

۲- خاقانی، دیوان، ص ۳۷.

۳- سنائی، دیوان، ص ۸۰۶.

۴- خاقانی، دیوان، ص ۱۹۸.

۵- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، ص ۱۱۳.

۶- عراقی، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، چاپ چهارم، تهران، ص ۲۹۷، بیت ۴۳۴۱.

۷- کمال اسماعیل، به نقل از لغت نامه دهخدا، بخش (۱).

۸- قآنی، دیوان، به تصحیح دکتر محبوب، ص ۷۷۲.

لا: اژدها:

بی حاجبی لا، به دردین مرو که هست این گنج خانه حق ولا، شکل اژدها^۱

رمح: اژدها:

برده به رمح مارفش، نیروی گا و آسمان چون تف گرز گا و سر، شوکت مارحمیری^۲
در صلابت همچو موسی گشت شاید گر کنون
رمحش اندر سینه اعداش، ثعبانی کند^۳

نیزه: اژدها:

چون عصای کلیم نیزه او در صف دشمن، اژدها شده گیر^۴
در کف او به زخم فرعونان نیزه سرگرای ثعبان باد^۵

قالب: اژدها:

چون اژدهاست قالب، لب رانهاده بر لب
کو خورد عالمی را، و آنکه همان عصا شد^۶

تیغ: اژدها:

به تیغ، افسر و گاه خواهم گرفت بدین اژدها، ماه خواهم گرفت^۷

آب: اژدها:

از قدر همچو مهر و ز قدرت چو آسمان از رنگ، چون زمرد و از شکل، اژدها^۸

۱- خاقانی، دیوان، ص ۳.

۲- خاقانی، دیوان، ص ۴۲۳.

۳- ظهیر فاریابی، دیوان، تقی بینش، ۱۳۳۷، ص ۹۹.

۴- عثمان مختاری، دیوان، به تصحیح جلال الدین همائی، ص ۱۰۰.

۵- مولوی، دیوان شمس، ص ۳۷.

۶- مسعود سعد سلمان، دیوان، به تصحیح رشید یاسمی ص ۸۲.

۷- نظامی، شرفنامه، ص ۱۹۱.

۸- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ابن سینا، تهران، ۱۳۲۰، ص ۱۶.

• رمح: نیزه

کلک و بنان: گنج و اژدها:

هر که اودیده است کلکت، بر بنان گشته سوار

معنی گنج روان، در شکل ثعبان یافته است^۱

آتش: اژدها:

اگر نخواهد از خشم او امان، آتش^۲

که از نخست عصا بود و پس، شود ثعبان^۳

زبان چو ثعبان در کام، از چه جنباند

نشان معجز موسی همی دهد از خویش

زلف: اژدها:

عارض رخشانش، از ماه سمارد اثر

گه از ماه سما، بر اژدها دارد مقر^۴

عنبرین زلفین او، از اژدها دارد نشان

پس مقر اژدها چون شد همیشه عارضش

کلک: اژدها:

همه ساحریهای ارباب دیوان^۵

در دهن خاتمش مهره و آشکار^۶

به ثعبان صفت، کلک خود باز گیرد

بر سر گنج سخاش خامه اواژدها است

چهار عنصر: اژدها:

پیوسته در کشاکش این چار اژدها است^۷

وین آدمی که زبده ارکانش، می نهد

رود: اژدها:

به سجده پیش یزدان گروگر

برون رفتم ز دیگ و شکر کردم

۱- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ابن سینا، ص ۷۲.

۲- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ابن سینا، ص ۲۰۳.

۳- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ابن سینا، ص ۲۷۰.

۴- سوزنی سمرقندی، دیوان، به تصحیح دکتر شاه حسینی، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۹۱.

۵- سوزنی سمرقندی، دیوان، به تصحیح دکتر شاه حسینی، تهران ۱۳۳۸، ص ۳۰۸.

۶- خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر سجادی، ص ۱۸۴.

۷- ظهیر قاریابی، دیوان، به تصحیح تقی بینش، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۸.

خروشان و بی آرام وزمین در	دمنده اژدهائی، پیشم آمد
شده هامون به زیر او معقر	شکم مالان به هامون برهمی رفت
نهاده بر کران باختر، سر	گرفته دامن خاور، به دنبال
ز گرمای حزیران گشته لاغر	به باران بهاری بوده، فربه
زهرچ اندر جهان است، اوجوانتر	از اوزاده است هرج اندر جهان است
که حالی، رود خانی بود منکر	شکوه آمد مرا وجای آن بود
برآمد بانگ از او: الله اکبر ^۱	مدیح شاه، برخواندم به جیحون

کمند: اژدها:

به صید هزیران پر خاش ساز
کمند، اژدهای دهن، کرده باز^۲
اژدها کردار، پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی، اندر دست موسی، گشته مار^۳

رسن: اژدها:

بسته کرده رسن در آن پرگار
اژدهائی بگرد سله^۴ مار^۴

سیل: اژدها:

ز صحرا، سیلها برخاست هرسوی
چو هنگام عزایم، زی معزم
دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
به تک خیزند، ثعبانان ریمن^۵

آهوی روزگار: اژدر

آهوی روزگار نه آهوست، اژدر است
آب و هوا و حرص نه آب است، آذر است^۶

۱- لیبی، گنج باز یافته، به اهتمام دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۱۴.

۲- سعدی، کلیات، به اهتمام مصفا، ص ۲۶۷.

۳- فرخی سیستانی، دیوان، به اهتمام دبیر سیاقی، ص ۱۷۷.

۴- نظامی، هفت پیکر، ص ۱۵۵.

۵- منوچهری، دیوان، ص ۶۴.

۶- اعتصامی، پروین، دیوان قصائد، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۲.

• حزیران: ماه نهم از سال سریانی (معین)

•• سله: سیدی که مارگیران مار در آن کنند (معین)

توپ:

هزاران در هزاران توپ دارد اژدها پیکر
 سیه موران خورند و سرخ ماران افکنند. آردم
 توپنداری که از نسل عصای موسی اند آنان

که دوزخ از دهان بارند گاه آتش افشانی
 شهودی بین هلا علم تناسخ رانه برهانی
 که دافع سحر را ظاهر کنند اشکال ثعبانی



عکس شماره ۵۴

اعتقادات عامیانه و امثال و حکم درباره مار و اژدها

در متون مختلف، اشعار یا عباراتی وجود دارد که نشان‌دهنده اعتقاد مردم به اموری است که با اژدها رابطه دارد و در امثال و حکم و سخنان پندآمیز نیز جلوه کرده است، که ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌شود:

زمانه، چو عاجز نوازی کند	به‌تند اژدها، موربازی کند ^۱
زن و اژدها هر دو در خاک به	وزین هر دو روی زمین، پاک به ^۲
گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد	تو مرو در دهان اژدها ^۳
هر کسی را، این تمنا کی رسد	موسنی باید که اژدها کشد ^۴
موسی، ز عصا چرا گریزد	گر بر فرعون، مار باشد ^۵
گنج را بر سر اگر رسم بود اژدها	گنج حسنی و ترازلف، چو ثعبان بر سر ^۶
یال‌عاب اژدهای حمیری	بردرفش کاویان، خواهم فشاند ^۷
کتف محمد از در مهر نبوت است	برکتف بیوراسپ، بود جای اژدها ^۸

۱- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۳.

۲- اسدی، رک: لغت‌نامه دهخدا، بخش «همزه».

۳- سعدی، رک: لغت‌نامه دهخدا، بخش «همزه».

۴- مولوی، رک: لغت‌نامه دهخدا، بخش «همزه».

۵- مولوی، غزلیات شمس، به تصحیح درویش، ص ۲۸۱.

۶- کمال‌الدین اسماعیل، رک: لغت‌نامه دهخدا، بخش همزه.

۷- خاقانی، دیوان، ص ۱۴۲.

۸- خاقانی، دیوان، ص ۱۶.

«پوست اژدها، نمی‌سوزد مگر به خلواره پوست سیروپیا یا پوست خشکیدۀ سیرسبز^۱»
 «علت گرفتن آفتاب یا ماه (: کسوف و خسوف) آن است که اژدهائی می‌خواهد
 آفتاب یا ماه را بلعد.»^۲

«اگر سرازدها، در خانه‌ای دفن کنند، گنجها ظاهر کند.»^۳

«اگر اژدها (و نیز شیر را) اندک مایه زخمی رسد، مورچه وی را بخورد و در زخم رود
 تا به استخوان رسد»^۴

«اگر اژدها بگردد، تریاق و افسون سود ندارد.»^۵

«گوشت اوهر که بخورد در او شجاعت پدید آید.»^۶

«گنج قارون که خدا می‌داند چند خم خسروی پراز طلا و جواهر بوده و به زمین فرو
 رفته، روی هر خمش اژدهائی خوابیده»^۷

«در جهنم مارهائی هست که از سرشان به اژدها پناه می‌برند»^۸

در باب چگونگی پیدایش خربزه، قصه عامیانه‌ای هست که بروگش Brugsch آن را
 در مجلد اول کتاب خود (ص ۳۳۴) نقل کرده و به طور خلاصه چنین است:^۹

یک روز اژدهائی جلوقصر پادشاهی سبز شد و بارخواست، پادشاه که وحشتش
 برداشته بود، از دور و بری هایش پرسید چه جوری باید اژدها را دست به سر کرد، اما
 صدا از هیچکس درنیامد، تا این که مرد عاقلی پا پیش گذاشت و به پادشاه گفت
 فرمان بدهد از هر صنف پیشه‌وری یک نفر را به تمام ابزار کارش جلوقصر، حاضر
 کنند وقتی آنها را آوردند، اژدها، نجار را از میان آنها برگرفت و با خودش برد، به غار
 اژدها که رسیدند، نجار دید که ماده حیوان، بزی را درسته بلعیده و شاخهای بز در
 گلویش گیر کرده، اژدها را کشید، شاخهای بز را برید و ماده اژدها را نجات داد،
 اژدها هم به عنوان دست مریزاد یک مشت تخم، در کف دست نجار گذاشت که
 برداشت و آمد پیش پادشاه، آنها را که کاشتند، میوه‌ای درآمد که پادشاه و
 وزیرهایش فکر کردند چون تخمش را اژدها داده، لابد، سمی است، این بود که
 یکی [از آن میوه‌ها] را دو قسمت کردند، نصفش را جلویک خرو و نصفش را جلو
 یک بز انداختند تا ببینند چه پیش می‌آید، خرو بز [سهم خود را] با کیف زیاد
 خوردند و هیچی شان نشد، اما پادشاه و وزیرهایش به این هم قناعت نکردند و این بار

۱ تا ۸ — کتاب کوجمه، جلد پنجم، ص ۳۹۹.

۹ — کتاب کوجمه، جلد پنجم، ص ۴۰۰، به نقل از هانری ماسه، عقاید و آداب ایرانی، ص ۲۱۰ جلد ۱.

آن را به خورد مردی دادند که محکوم به مرگ شده بود که او هم چند تا را «خورد و نمرد». [پیداست که این افسانه براساس و در توجیه نام خربزه ساخته شده است.] در خوابگزاری‌های عامیانه نیز آمده است که:

به خواب دیدن اژدها، نشانه داشتن دشمنی بزرگ است.

اگر بیند که اژدهائی دارد، با بزرگان پیوندد^۱.

اگر بیند که اژدها بکشت و گوشت وی بخورد، بر دشمن ظفر یابد و مال وی بستاند^۲.

«اگر دید بر پشت اژدها نشسته و اژدها، مطیع و فرمانبردار اوست، دشمنی بزرگ، وی را مطیع شود.»^۳

در ترکیبات جمله‌ای و شبه جمله‌ای با اژدها نیز، این نمونه را می‌بینیم:

اژدها رویش خوابیده:

در مورد هر چیزی گفته می‌شود که به چنگ آوردنش، به سبب وجود مراقبی گوش به زنگ و فاقد انعطاف، نامی‌سر باشد.^۴

مثل اژدها:

(۱) — سخت بد هیبت و خوف‌انگیز.

(۲) — بسیار خوار و بلع‌کننده.

(۳) — حالتی سخت درنده و مهاجم.^۵

در تعبیرات مصدری:^۶

آن قدر مار خوردن که اژدها شدن:

«اصطلاحی است که با آن به سوابق سوء شخص مورد نظر، اشاره می‌کنند، بدین معنی که «او خود چندان تجربه در نابکاری و حیل‌گری از سر گذرانیده تا به صورت اژدهائی از خبث طینت و نادری و درندگی درآمده است و دیگر با فریب و خدعه بر او پیروز نمی‌توان شد.»

از ترس مار به اژدهای غاشیه پناه بردن:^۷

۱- ۲- ۳- ابوالفضل حسین تفریسی، کامل‌التعبیر، ص ۵۰ و ۵۱ به نقل از کتاب کوچه، جلد ۵ ص ۴۰۱.

۴- کتاب کوچه، جلد ۵ ص ۴۰۱.

۵- همانجا.

۶- ۷- کتاب کوچه، صفحات ۴۰۱ و ۴۰۲، جلد پنجم.

(غاشیه در لغت به معنی آتش، آتش دوزخ و قیامت آمده است.) اژدهای غاشیه اژدهائی است که در اعماق جهنم مسکن دارد و گنهکاران را عذاب می‌دهد. از ترس مار در دهن اژدها افتادن (مانند نمونه بالا) در دهن اژدها رفتن:^۱

سخت نترس و شجاع بودن، سربسیار نترسی داشتن، با جسارت و جرأت فراوان مخاطرات و مهالک را به هیچ شمردن^۲
اژدهای هفت سر:^۳

(۱) - کنایه از زن نمامه بدطینت و آتش افروز است.

(۲) - مظهري کامل از هر آنچه ایجاد ترس و وحشت می‌کند.

با توجه به مشابیهائی که در مورد مار و اژدها دیدیم با استفاده از امثال و حکم مرحوم استاد دهخدا به ذکر ضرب المثلهائی در مورد «مار» می‌پردازیم:
مار پوست می‌گذارد اما خوی نمی‌گذارد.^۴

نباشد مار را، بچه بجز مار نیارد شاخ بد، جز تخم بدبار^۵
ان العصار من العصيه لا تلد الحيه.^۶
لا تلد الحيه الا الحيه.^۷

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغاز دبه جنگ

اژدها را جنگ ننگ آید که با حربا کند (منوچهری)^۸

مار اگر چه به خاصیت نه نکوست پاسبان درخت صندل، اوست^۹
دولت تست، آنکه هیچ مور نیاز ردازاو لیک به دست کسان ارقم و ثعبان گرفت^{۱۰}
مار افسون بردار نیست.

مار است این جهان و جهانجوی مارگیر وز مارگیر، مار برآرد همی دمار
غره مشوید آنکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار (عماره مروزی)

۱- ۲ - همانجا.

۳ - کتاب کوچه، صفحات ۴۰۱ و ۴۰۲، جلد پنجم.

۴ - ۵ - ۶ - ۷ - دهخدا، امثال و حکم، ص ۱۴۶ و ۱۴۷، جلد اول.

۸ - دهخدا، امثال و حکم، ص ۱۶۶، جلد اول.

۹ - دهخدا، امثال و حکم، ص ۱۳۸۴، جلد سوم.

۱۰ - دهخدا، امثال و حکم، ۱۳۸۵، سوم، شعر از سلمان ساوجی است.

- مار تا راست نشود به سوراخ نرود.
 مار خاک هر زمینی را خورد به رنگ آن خاک شود.
 مار خانه را [باید] به دست همسایه گرفت.
 مار، خفته را نمی زند.
 مار خوردن: کار زشت و زننده کردن
 لعل روان ز جام زر، نوش و غم جهان مخور
 زین فلک مزوری بهر چه مار می خوری
 (سلمان ساوجی)
- مار خوش خط و خال است.
 مار دارد مهره و در اصل، خود بد گوهر است.
 مار در آستین پروردن: بد گهر را یاری دادن.
 مار دم کنده: دشمن آسیب دیده.
 مار را به دست دیگران باید گرفت.
 مار را چون اجل، فرارز آید
 به سر راه خلقتش، آزیاید (سنایی)
 مار را چون دم گستی سرباید کوفتن
 کار مار دم گسته، نیست کار سر سری (سلمان ساوجی)
 مار را نسبت گنه باشد به طاوس ارم
 خار را شبیهت خطا باشد به گلزار جنان (قائمی)
 مار را هر چند بهتر پروری
 چون یکی خشم آورد کیفربری
 سفله طبع مار دارد بی خلاف
 جهد کن تاروی سفله ننگری (ابوشکور بلخی)
- مار رنگین و کودک نادان.
 مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید. (مرزبان نامه)
 مار که پیر شد، قور باغه، سوارش می شود.
 مار که زخمی شد، باید از سوراخ بیرون آورد.
 مار گرفتار و روزگار دراز. (جامع التمثیل)
 مار گزیده از ریسمان دو رنگ می ترسد.

من آزموده ام این رنج و دیده این سختی
 ز ریسمان متنفر بود آگزیده مار (سعدی)
 عبث نیست نه ام از روی و موسی، راه نظر
 گزیده مارم و می ترسم از سیاه و سفید (وحید قزوینی)

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
 افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان (سلیم)
 مارگیر را در آخر مار کشد.
 مار، مرده را نگردد.
 مار، تزیید جز مار بچه.
 مار و مرغ آری چو سونگ و دام را در خود شدند
 مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان (معزی)

مار هر کجا رود به لانه خود راست رود.^۱
 مخالفان را یک روز روزگار مده
 که اژدها شود امروز گاریاب دمار^۲
 بلیناس حکیم، بنا بر آنچه نظامی در شرفنامه آورده است، براژدها سداب ریخت، چه سداب
 که تخم گیاهی است، به عقیده پیشینیان برای دفع جادو سودمند بود:
 بفرمود، کارند لختی سداب
 بر آن اژدها زد چو آتش بر آب^۳
 سپهر از پی تعویذ گردن ایشان
 بکنده ناخن و دندان ز شیر و اژدها^۴
 (پیشینیان عادت داشتند که ناخن شیر و دندان اژدها را به گردن کودکان برای دفع چشم
 زخم بیاویزند).

شیر مردان چو عزم کار کنند
 کار از این گونه استوار کنند
 آبخور ز آتش مسموم آرند
 خوابگاه در دهان مار کنند^۵
 بی سایه کلک تونیست علمی
 چون گنج که بی اژدها نباشد^۶
 مردان، قدم به صحبت یاران نهاده اند
 امانه آنچنان که تودر کام اژدها^۷

۱- به نقل از صفحات ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۷، امثال و حکم دهخدا، جلد سوم.

۲- فرخی، دیوان، ص ۶۵.

۳- جمال الدین اصفهانی - دیوان - به تصحیح وحید دستگردی - ۱۳۲۰ - ابن سینا تهران ص ۳۱ و ح ۵

۴- نظامی، شرفنامه، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ علمی، تهران، ص ۲۴۴.

۵- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ص ۱۴۱.

۶- جمال الدین اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسن وحید دستگردی، ص ۱۴۸.

۷- سعدی، کلیات، به تصحیح مظاهر مصفا، ص ۶۷۹.

عاشق که بر مشاهده دوست دست یافت در هر چه بعد از آن نگیرد، اژدهای اوست^۱
 چنین گویند که از گوشت او (: اژدها) هر که بخورد، در او شجاعت زیاد بادید آید،
 جالینوس گوید، گوشت او را بر عصبه او نهند، نافع بود. خون او هر که بر ذکر، طلا کند و
 مجامعت کند، محبتی عظیم میان فاعل و مفعول، بازدید آید^۲.
 هندوان دل او بخورند از فرط تیزی وی، زیرک گردند و آوازهای حیوانات دریابند.
 گویند اگر سر اژدها، در خانه دفن کنند، گنجها ظاهر کند و این از قول حکماء هند است.^۳

۱- سعدی، کلیات، به تصحیح مظاهر مصفا، ص ۷۷۹.

۲- زکریا محمد بن محمود المکونی القزوينی، عجائب المخلوقات، ص ۶۱۷.

۳- همانجا.

اندیشه‌های گوناگون درباره اژدها

الف: اژدهای فلک:

غبنم آمد که اژدهای سپهر تهمت کینه برنهاد به مهر^۱
اژدهای فلک، یکی از صور فلکی شمالی و شکلی است در فلک، به صورت اژدها که آن
عقدتین است و به عربی آنرا رأس و ذنب گویند و تتین را نیز گویند که صورتی از جمله
چهل و هشت صورت فلکی است:

گنم ز اژدهای فلک سر، به کین چه باک آمدم ز اژدهای زمین^۲
بگرد جانش پیچاند، اژدهای فلک چو خط دایره، گرداندر آردش دنبال^۳
ابوریحان در ذکر صورتهای شمالی می‌گوید:

«صورت نخستین دب اصغر و... صورت سوم تتین (: اژدها) به مار بزرگ و دراز به بسیار
پیچش و گره مانده و گرد برگرد قطب شمالی درآمده از قطبهای فلک البروج.»^۴
«تتین: (به تشدید نون): از صورتهای شمالی منطقه البروج شبیه به مار»

نمود اندر شمال خویش، تتین به گرد قطب، دنبالش چوپر چین^۵
چوتتین، از آن موج برداردابر هوا بر خروشد بسان هژیر^۶
در اساطیر یونان و روم نیز، افسانه‌ای از اژدهای فلک وجود دارد که در داستان هراکلس آمده

۱- نظامی، هفت‌پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۲۰.

۲- دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، بخش ۱.

۳- غضایری رازی، گنج بازافته، دبیر سیاقی، اشرفی، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۲۳.

۴- ابوریحان، التفهیم، به تصحیح جلال الدین همائی، ص ۹۱ و ص ۹۵.

۵- خانلری (کیا)، زهرا، راهنمای ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۴۱، ص ۱۱۲.

۶- فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۸۵.

است، به موجب این افسانه چون هراکلس اژدهای محافظ باغ را کشت و یا به روایتی پس از آن که او را خواب کرد، خود سیبهای مورد نیاز را چید، چنان که می گویند هسپریدها که مأمور نگهبانی سیب ها بودند، پس از آن که به این ترتیب میوه های زرین را از دست دادند، از شدت نومیدی به درخت هایی تبدیل شدند، این درخت ها عبارت بودند از سپیدار، یید، نارون که بعدها آرگونوت ها در سایه آنها استراحت کردند.

اژدهای نگهبان، به آسمان صعود کرد و در آنجا، صورت فلکی مار (حیه) را تشکیل داد.^۱

ب: اژدها: نوعی آتش بازی:

وحید در تعریف آتش بازی گوید:

چو آن پرفسون، برد افسون به کار زدم، اژدها ریخت تخم بهار^۲

آتشین اژدها:

«کنایه از کواکب بود که وجود آنها سبب عدم موجودات شود، چنانست که آن اژدها خلق را فروبرد.»^۳

آتش هفت اژدها:

«کواکب سبعة است.»^۴

ج: نقش اژدها بر اشیاء:

با توجه به اعتقادات و عقایدی که مردم نسبت به اژدها داشته اند، طبیعی است که نقش اژدها را بر قالی ها، ظرف ها، درفش ها و پارچه ها نقش کرده باشند که در این میان نقش هایی که از اژدها بر درفش ها نشسته است اهمیتی بیشتر یافته است، در شاهنامه می خوانیم:

۱- گریمال، پیر، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه بهمنش، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۹۴.

۲- محمد پادشاه، (متخلص به شاد) فرهنگ آنتدرج ذیل همزه.

۴- همانجا.

۳- همانجا.

هوا شد بسان پرند درفش ز تاییدن سرخ و زرد و بنفش
 درفشی، بکردار سرو سهی پدید آمد از دور با فره‌ی
 پس هر درفشی، درفشی به پای چه از اژدها و چه پیکر همای^۱
 در این قطعه، گذشته از اینکه تصریح می‌کند، درفش از پرند سرخ و زرد و بنفش بوده، به
 نقش اژدها و همای در روی درفش اشاره کرده است.

در شاهنامه همه جا تصریح شده، که نقش درفش رستم، اژدها بود، اژدهای پَران هم، در
 داستانهای ایرانی عنوانی خاص دارد و حتی در آثار صنعتی دوره ساسانی چه در روی نقره و
 چه در روی پارچه و چه در روی سنگ، نقش اژدهای بالداری دیده می‌شود که بسیار مکرر
 شده و احتمال بسیار می‌رود که از همین داستان گرفته باشند. در هر صورت فردوسی در
 شاهنامه مکرر، به نقش اژدها در روی درفش اشاره کرده و این درفش را «اژدهافش درفش»
 اصطلاح کرده است از آن جمله می‌گوید:

پدید آمد آن اژدها درفش شب تیره و روی گیتی، بنفش^۱
 جای دیگر^۲ گوید:

ز دیبا، یکی سبز پرده سرای یکی اژدهافش درفشی، به پای
 جای دیگر گفته است^۳:

یکی اژدهافش درفشی، به پای تو گفתי همی اندر آید ز جای^۴
 و نیز جای دیگر می‌گوید:

وز آن رستمی اژدهافش درفش شده روی خورشید تابان، بنفش^۵

۱- فردوسی، شاهنامه، دبیر سیاقی، جلد سوم، ص ۱۰۹۱، بیت ۲۱۱۲.

۲- فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ص ۹۳۹، چاپ بروخیم.

۳- فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ص ۹۴۲، چاپ بروخیم.

۴- فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ص ۱۰۳۰، چاپ بروخیم.

۵- فردوسی، شاهنامه، جلد ۴، ص ۱۰۳۵، چاپ بروخیم.

و هم او جای دیگر گفته است:

همانگه یکی اژدهافش درفش پدید آمد و گشت گیتی بنفش^۱
درفش بهرام چوین نیز اژدهاپیکر بود:

نبینی مرا جز به روز نبرد درفش پس پشت من، لازرود
که دیدار آن اژدها، مرگ تست نیام سنانم سروترگ تست^۲

گذشته از شاهنامه، در داستانهای ایرانی دیگر هم، اشاراتی به نقش اژدها که بر روی درفشها بوده است، شده است از آن جمله، اسدی در گرشاسب نامه به نقش اژدهای سیاه و شیرى که بر سرش ماه بود، اشاره کرده و گوید:

از آن کاژدها کشت و شیرى نمود درفشى چنان ساخت، کزهر دبود
به زیر درفش اژدهای سیاه زبر، شیر زرین و بر سرش ماه^۳
همان اژدهافش درفش سیاه همی در کشت گشتی از چرخ، ماه^۴
درفشیش داد، اژدهافش، سیاه جهان پهلوان خواندش اندر سپاه^۵
نظامی نیز در شرفنامه در وصف آفتاب از درفشى یاد می کند که نقش مار داشته است:
نگهبان این مار پیکر درفش زرانندود، بر پر نیان بنفش^۶

نظامی، در قطعه زیر از درفشى سخن می گوید که نقش اژدها بر آن بوده و پر چم، یعنی ریشه سیاه داشته و نقش عقاب سیاه که پر و بالش از نور بوده است.^۷

نشان جسته بود از درفش بلند که ماند از فریدون فیروزمند
به وقتی که آن وقت سازنده بود فلک روشنان را، نوازنده بود
بر او اژدها پیکری از حریر که بیننده را زو بر آمد نفیر
زده بر سر از جعد، پر چم کلاه چو بر قله کوه، ابر سیاه
به فرسنگها بود پیدا ز دور عقابى سیه، پر و بالش ز نور

۱- فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۷۱۰، چاپ مسکو.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هشتم، ص ۳۵۵، چاپ مسکو.

۳- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۶۳، بیت ۳۶.

۴- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۶۳، بیت ۳۵.

۵- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، چاپ تهران، ص ۷۱.

۶- اسدی، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، چاپ تهران، ص ۴۷۵.

۷- نظامی، شرفنامه، ۱۳۱۶، ص ۱۱۸.

شد آن اژدها، با چنان لشکری بسر بر، چنان اژدها پیکری^۱

همو در شرفنامه سروده است:

تبیره بغرید چون تند شیر در آمد به رقص، اژدهای دلیر^۲

و عید زاکانی سروده است:

بیرقش شیراژدها پیکر رایتش اژدهای شیر شکار^۳

در اروپا از تمثال و نقش اژدها به عنوان نماد و نشانه‌ای از جنگاوری و ستیزه‌جویی استفاده می‌شد و در ایلید: Iliad نقش اژدهائی سه سر را بر سپر گاممنون می‌یابیم و بعدها جنگاوران اسکاندیناویائی نیز نقش اژدها را بر سپرها و دماغه‌های کشتی‌های خود قرار دادند و در انگلستان پیش از دوره نورمن‌ها، اژدها اصلی‌ترین نقش بر پرچمها و نشانهای سلطنتی در زمان جنگ بود و این امر به وسیله Uther Pengragon پدر آرتور رائج گشت.

در خاور دور نیز اژدها به لحاظ اینکه موجودی نیکوکار محسوب می‌شود به صورت نماد و سمبل‌های ملی و سلطنتی پیوسته مورد توجه بوده و نقش آن بر اشیاء گوناگون، قرار گرفته است و نقش اژدهایان پنج چنگانه بر روی لباسهای امپراطوران چینی برودری دوزی می‌شد^۴.

د: مکانهای با نام اژدها:

۱- اژدها پیکر: دژ و کوهی که شهر کنونی لار در پای آن بنا شده است.^۵

۲- تنگ اژدها:^۶

۳- میل اژدهای نورآباد:^۷

۴- چشمه میل اژدها: در ناحیه بکش بلوک ممسنی، فرسخی، مغربی نورآباد.^۸

۱- نظامی، شرفنامه، چاپ تهران، ۱۳۱۶، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۲- نظامی، شرفنامه، ص ۲۱۱.

۳- عید زاکانی، دیوان، به تصحیح عباس اقبال، ص ۲۷، تهران، کتابفروشی اقبال.

۴- دائرة المعارف بریتانیکا، ماده Dragon و کتاب Dragon از Hogarth.

۵- شاهنامه‌شناسی، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شهریور ۱۳۵۷، تهران، ص ۲۲.

۶- اقلیم پارس، ص ۱۳۱. ۷- کیهان، شماره ۱۰۴۵۲ مورخ ۱۳۵۷/۲/۱۲.

۸- فارسنامه ناصری، گفتار دوم، چاپ سنائی، ص ۳۲۱.

• از آغاز بخش نقش اژدها تا این قسمت براساس نوشته مرحوم سعید نفیسی در «درفش ایران و شیر خورشید». صفحات ۲۴ تا ۲۸ تنظیم شده است.

۵: اژدهای نشانه:

صورت اژدها که برای هدف و نشانه تیر بوده است. «... زیانه بیرق چون سنان آتشین می تافت و اژدهای نشانه از باد حمله چون شیران جنگی برخود می پیچید^۱».



۱- تاج المآثر، به نقل از لغت نامه دهخدا.

چند شعر و خبر امروزی در ارتباط با اژدها*

الف: اژدها

در جریان انقلاب اسلامی ایران، در سال ۱۳۵۷ کتابی کوچک به نام اژدها، از ابوزینب، در ۲۰ صفحه به وسیله انتشارات مرغ حق، منتشر شد که قسمتی از آغاز آنرا ذیلأ مطالعه می فرمائید:

داستان اژدها را بشنوید اینک

روزگار دور...

دور دور دور...

از قعر جهنم اژدها آمد...

ه خبرگزاری فرانسه در تفسیری تحت عنوان خرافات و دانش کهن در هنگ کنگ مطالب جالبی درباره اعتقادات مردم بخشی از جهان امروز درباره اژدها دارد که در کیهان چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۵۷ به چاپ رسیده است متن تفسیر چنین است.

در پایان قرن گذشته وقتی اولین خط تلگرافی بین کانتون و هنگ کنگ برقرار شد، چینی های مقیم این مستعمره انگلیس، کوشیدند تا با تمام وسائل با آن مخالفت کنند، به عقیده این مردم سیم تلگراف، ممکن بود روح گوزن افسانه را که می گفتند در کانتون در دهان اژدهای حافظ «هنگ کنگ» زندگی می کند، مشوش سازد. در همین اواخر قرن ۲۰ مردم کوشیدند تا از شکافتن یکی از تپه های جزیره هنگ کنگ برای احداث جاده جلوگیری کنند، آنها عقیده داشتند که اینکار موجب شکستن ستون فقرات اژدهائی خواهد شد، که بصورت آنان در کوه زندگی می کرد، این ترس با رنگهای زرد و سرخ زیر زمین که در نتیجه حفاری در دل خاک دیده شد از بین نرفت، آنها می گفتند از اژدها دارد خون می ریزد. در روزگار ما علیرغم کمبود مسکن و سرسام آور بودن اجاره خانه هر ساختمانی که روی نوک تپه هنگ کنگ باشد تقریباً نیمی از آن خالی است، چرا که پی آن روی دم اژدهاست.

شاخ کین بر سر،
 پنجه نامردمی بر دست،
 ناخن حرص و طمع بر پا،
 ضد من بود و تواو و همه دنیا،
 ضد من بود و تواو و همه دنیا،
 داد و فریادی فکنده در دل صحرا،
 اژدها آمد،

اژدها آمد،
 اژدهای پیر افسونکار،
 با دم سوزان آتش بار،
 در پی او، لشکری جرّار
 جمله خون آشام.
 جمله آدم خوار.
 باز، اژدها برخاست.
 از خواب خوش خویش
 آی ...

دختران نازنین و پاک
 مادران قهرمان و پردل و بی باک
 کودک کان تازه رسته از دل این خاک
 اژدها آمد،

چهره، خون آشام
 سینه اش، از کینه مالا مال،
 بر زبانش، هر زمان دشنام
 بد دل و بدنام
 در سرش همواره سودا و خیالی خام
 بر سرش تاجی به رنگ خون
 بر تنش پوشیده خلعتها
 تار آن نیرنگ
 پود آن افسون ...

ب: غول اژدها:

احمد شاملو، شاعر و مترجم معاصر نیز در همین اوان (۱۶ شهریور ۱۳۵۷) به ترجمه داستانی پرداخت از آنگل کارالی ثی چف، نویسنده بلغار تحت عنوان «غول اژدها» که داستانی خواندنی و جالب است:^۱

در گودترین گودال اقیانوس، که قلمرو ظلمی جاودانه بود، در قصری از مرمر سیاه، اژدهای پیر که بر تمامی جانداران دریاها سربود، زندگی می‌کرد، چشمهایش که از دو نورافکن، عظیم‌تر بود، چون به خشم می‌آمد، چنان شعله می‌کشید که آب دریا به جوش می‌آمد، دمش چنان دراز و پر قوت بود که چون بر آب می‌کوفت، اقیانوس، پنداری به دو پاره می‌شد، خیزاب‌های کوهوار برمی‌آمد و هر آبادی را که بر ساحل بود، می‌شست و به اعماق می‌کشید، گرده‌اش پوشیده از تیغه‌های فولاد بود، شکمش پوشیده از فلس‌های نقره، چنگال‌هایش چندان درنده بود که خرسنگ‌های عظیم را جا کن می‌کرد و پوزه‌اش گشاده غاری را می‌مانست.

کار اژدها، در همه عمر جز این نبود که خزها و آبگیاها را کشتزاران درندشت زیر دریائی خود را، بچرد، با نهنگ‌ها و کوسه‌ماهی به بازی سرگرم شود و گهگاه فرونشاندن جوع کاهش ناپذیرش را، شن و ماسه‌ئی بی‌لحد. تا آن که، روزی گروهی از نقره‌ماهی‌ها را دید که تنگاتنگ هم، دم می‌جنبانند و شنا و بازی می‌کردند (و بگذارید با شما بگویم که این نقره ماهیان موجوداتی سخت کنجکاوند)، از مشاهده نقره‌ماهی‌ها که به دنبال هم چون ماری پر جنب و جوش می‌گشتند، دهان اژدهای پیر به حیرت باز ماند و کلاتر نقره‌ماهیان، با احترامی درخور با او گفت:

«دندانهای تیزت به عاج تراشیده می‌ماند، اگر محبت می‌فرمائی بگذار در دهانت

گشتی بزنیم و از نزدیک نگاهشان کنیم. »

اژدها آهسته غرید که:

«اجازه دادم» و دهان حیرت گشاده را، گشادتر گرفت، اما همین که آخرین

نقره‌ماهی به درون رفت، چشمهایش را بست و فکینش را بر هم نهاد و ماهیان کوچک کنجکاو را به انبار معده فروداد، و چه لذتی!! اژدهای پیر ماهیان را سخت گوارا یافت، چیزی که تا بدان هنگام از آن سخت بی‌خبر مانده بود و از آن هنگام در قلمرو خود به جنبه‌ای ابقا نکرده و هرآنچه را که به دسترس خود یافت به معده بی‌آرام خویش فرستاد.

اسب آبی و کوسه و هشت پا و دلفین و دست آخر، وال و نهنگ، اژدها روزهمه روز، در کار صید و بلعیدن بود. تا آنجا که شکمش، چون کوهی طبله می زد و شبانگاه به قصر مرمرین خود می خزید و در کشتزار خرم آبگیاها و خزها، به پهلومی افتاد، چشمها را بر هم می نهاد و نفیرش چنان غلغله ای بر دریا می افکند که کوههای عظیم بر می آمد و هر آن زورق و کشتی که بر پهنه می گذشت به اعماق می کشید.

باری، چندان که اقیانوس از هر جانور جاندار و جنبنده تهی شد، اژدها یک چند به بلع کشتی شکستگان پرداخت، اما این همه نه بدان اندازه بود که آتش معده بی تابش را، آبی زند و چنین شد که سرانجام از آب به ساحل برآمد و دیری به هر سو نظر کرد تا نگاهی به دهکده محقر ماهیگیران افتاد که در پس جگن زاری پنهان بود.

گرسنه و بی تاب با خود گفت: «بی گمان آنجا شکمگیره ای، به دست خواهد آمد» و بسوی کپرها خزید، سگها به عوعدرآمدند، نخست کدخدا بود که حضور اژدها را دریافت با اندامی که لرزه بر هر بندش افتاده بود به جانب جانور فریاد کرد: «از ما چه می خواهی»

اژدها غرید که: «گرسنه ام، وسعت دریا بر من تنگ آمده، معده ام سخت فراخی می کند، خوراکم بدهید.»

«چه داریم که به تودهم؟ ما خود از تنگی معیشت به فغانیم.»

«از آنچه شما را به کار نمی آید، هر چه دارید به من دهید، پیرزنان سالخورده و مردان رنجوری که دیگر به کار کردن توانا نیستند، نزد من آرید.»

«عجبا آنان، پدران و مادران ما اند، چگونه دل از ایشان برکنیم؟»

اژدهای گرسنه چنان دم برآب کوفت که دریا پنداری به دو نیمه شد. فریاد کرد: «پس همگان آماده مرگ باشید.»

ماهیگیران همه سر به زیر افکندند: «پس سرنوشت سیاه پیران ما چنین رقم خورده بود... کاش از گناه ما درگذرند، نجات آن بی گناهان، از قدرت و اختیار ما بیرون است.»

هنگامی که آفتاب به زردی می نشست، اژدها هشتاد پیرمرد و سی پیرزال بی دندان در شکم داشت. روز دیگر فریاد کشید: «شتاب کنید» و ماهیگیران، کودکان خردسال را پیش آوردند و اژدها جاروب شان کرد، پسران و دختران جوان ترک را، به سوی او فرستادند و آنان را نیز به حرکتی فروداد، آنگاه سر در پی مردان و زنان نهاد و از پس آنان تمامی دهکده را با کپرها و کلبه ها و انبارها، همه به کام کشید، بی آن که احساس سیری کند: «دنیا را خواهم بلعید.» سوم روز اژدهای پیر به داخل خشکی خزیدن آغاز کرد. امواج

فرستنده اخطار می‌کردند: «اژدها نزدیک شده است»، دهکده‌ها به لرزه درمی‌آمد و شهرک‌ها را وحشت درمی‌نوشت. عظیم‌ترین توپ‌ها به سوی او نشانه رفتند و شلیک کردند، اما اژدها بی‌تاب، از خنده، خمپاره‌ها و گلوله‌ها را در هوا می‌گرفت و چون نبات و قند به دهان فکنده، می‌جوید.

روز چهارم کارخانه‌ای را با کارگرانش یکجا بلعید، معده‌اش گشاده‌تر شد و چشمان شراره افکندش را خون گرفت.

روز پنجم، پس از آن که سه شهر و نه دهکده را فروداد، سه رودخانه را تهی کرد و سه روز و سه شب، سیر و آسوده به خواب رفت و چون برآمد، به قله کوهی خزید و دشت و صحرا را زیر نظر گرفت و جاده‌ها را دید که از فراریان غلغله است. مردم از برابر او می‌گریختند و از وحشت مرگ، رنگ به رخساره نداشتند، با راه آهن و خودروها می‌گریختند، با کشتی، به رودخانه‌ها و با هواپیما، در آسمان می‌گریختند و به دوردست‌ها، به سرزمینی پناهنده می‌شدند که مسکن «بابا مردم‌زاد فرزانه» بود. اژدها به نمره‌ای هراس افکن غریب:

«دنیا را یکجا خواهم بلعید.» زمین، به لرزه افتاد، جنگل‌ها، سرخم کردند و پرنده‌ها، از آشیانه‌ها سرنگون شدند، آدمیان، بهت‌زده از وحشت، چهره‌ها در کف دست پنهان می‌کردند، اما چندان که اندکی به خود باز می‌آمدند، همچنان به پیش می‌تاختند، به جانب سرزمینی که امید نجاتشان بود، به جانب سرزمینی که بابا مردم‌زاد مجوس زندگی می‌کرد.

بابا مردم‌زاد، پیری هزاران ساله بود. فرزانه‌ترین فرزندگان زمین و با او این موهبت بود که چون گوش بر خاک می‌نهاد از هرآنچه به هرکجا در زیر گنبد آسمان می‌گذشت آگاه می‌شد و دلش از عشق به مردمی که زحمت می‌کشیدند و رنج می‌بردند و از آزادی، که شرف انسان بودن، در آن است پام می‌داشتند، سرشار بود. بابا مردم‌زاد، چندان که دریافت میلیون‌ها میلیون کسی، از سراسر زمین، گریزان به جانب زادگاه او می‌شتابند، فریاد زنان، قامت برآورد که:

«هی خلاق از چه می‌گریزی؟»

و میلیون‌ها میلیون صدا، به پاسخ او برآمد که: «از اژدها، و امید نجات خود را در توبسته‌ایم بابا مردم‌زاد! اژدها، کس و خویش و فرزند ما، خانه و کاشانه ما، کارگاه و کار ابزار و

کشتزار ما را بلعیده است، سرزمین‌های ما را به ویرانی افکنده است، تو، تنها امیدمائی،» بابا مردم‌زاد به پاسخ گفت: «بسیار خوب» و به کارگاه خویش درآمد. کارگاه بابا مردم‌زاد، آهنگر خانه‌ای شگفت‌آور بود، پیر فرزانه در آن توپ و ابزار و هواپیما می‌ساخت، اما نیز در آن کارگاه می‌توانست انسان حقیقی بسازد، چون خلاق بر در کارگاه گرد آمدند، بابا

مردم زاد رویه جانب آنان کرد و گفت: یک میلیون تن جوان شیردل، از میان خود برگزینید، تا به نزد من آیند، یک میلیون، اسب آتش یال همراهشان کنید و شمشیری پولادین و کوه-شکاف به دست هر یک از آنان دهید، هنوز کلامش به آخر نرسیده بود که یک میلیون تن جوان زبده سوار، شمشیر بر کف، در برابر کارگاه صف کشیدند و یک یک به درون کارگاه قدم نهادند... اکنون اژدها نیز پیش تر آمده، نخستین آبادی های زادگاه بابا مردم زاد را نیز به دندان کشیده بود، چون همه آن جوانان سوار شمشیر به کف، به کارگاه درآمدند، بابا مردم زاد آستین فراز کرد و به کار شگفت انگیز خود پرداخت، از آن یک میلیون کس، تن واحدی کرد، غولی بی پروا و مهیب، که از زمان پدید آمدن جهان، چشم زمانه چنوبی ندیده بود، نیز، اسبان ایشان را به یک هیون آهن رگ میدل کرد که خون یک میلیون اسب در رگش می کوفت و از آن همه شمشیر، شمشیری بکرد که برق یک میلیون شمشیر در ضرب کوه-شکافش نهفته بود، غولی چنان، شمشیری چنان، بر کف، بر هیونی چنان، بر نشست. بوسه ای حقگزارانه بر دست بابا مردم زاد داد و به نبرد اژدها رکاب کشید، بابا مردم زاد، اورا دعای خیر کرد و آنگاه از تنور کارگاه خویش نانی برآورد و با پناهندگان گرسنه بر سفره نشست.

چون غول به نزدیک اژدها رسید، اژدها شادمانه برجست و فریاد کرد.

در این جهان همه چیزی را در معده بی تاب خویش تجربه کرده ام، از آبرزی و خا کری و هوازی حتی از خانه و گل و سنگ، تنها مزه غول را نچشیده بودم که اینک گمان من این است که چون تورا ببلم، خواهم توانست سه سال تمام، در این سرزمین به آرامش - بخش ترین خوابها فروشوم، و برای آن که زهر چشمی از غول بگیرد، غیه ای کشید که زمین، از درد بشکافت، اما خم به ابروی غول نیامد. شمشیر میلیون ضرب را از نیام پرکشید و شمشیر، برقی چنان آفتاب گونه برآورد که جهان در چشم اژدها به سیاهی نشست، غول درنگ نکرد و بر او تاخت، چنان ضربتی برگردن اژدها فرود آورد که سر از تنش پرکشید و سه روز و سه شب غلتان، در جلگه و دشت می گشت، غول، به ضربتی دیگر، شکم اژدها را بردرید و هزاران هزار مردمی که در ظلمات بویناک آن، گرفتار آمده بودند و دهکده های بی شمار، شهرها و شهرک ها، کارگاهها و کارا بزارها و کشتزارها از آن، برآمد.

خلایق، همه بابا مردم زاد را، سپاس گفتند و به راه خود رفتند مردم از پیش و خانه ها و کارگاهها و دهکده ها و شهرها از پس، هریک به جایی رسید که پیش از پدید آمدن اژدها بود و روزگاری نو آغاز یافت.

ج: تلخون و اژدها:

«تلخون» قصه‌ای است کوتاه از صمد بهرنگی و «تلخون»، نام دختری است که علیرغم خواهرانش، تسلیم زر و زور و مال و هوس نیست و گمشده‌ای دارد که در جستجوی وی رهپار این دشواری و آن مخاطره است و در سفر درازش، گذری به آسیایی دارد که پیرمردی طماع، آسیابان آن است و برای غارت مردم، جان فرزندان‌شان را نیز به بازی می‌گیرد و به اژدها می‌سپارد ... آنچه در داستان تلخون مهم است، آن است که این بار قهرمان اژدها کش، مرد نیست، بلکه زنی است به نام تلخون و داستان‌ش چنین است:

... این دفعه تلخون را، پیرمرد آسیابانی، خرید و به آسیای خودش برد، آسیای این مرد در پای کوهی بود، چشمه پرآبی که از بالای کوه بیرون می‌آمد، آسیای او را، به کار می‌انداخت، اژدهائی داشت که او را گذاشته بود که جلوآب را بگیرد. هر وقت می‌گفت اژدها، یک کم تکان می‌خورد و آسیا بکار می‌افتاد، آسیابان به دهاتیان می‌گفت: من زورم به اژدها نمی‌رسد که بگویم جلوآب را نگیرد، شما باید دو روز یکی از دختران جوانتان را به اژدهای من بدهید، تا بخورد و کمی تکان بخورد و آسیا به کار بیفتد. اگر این کار را نکنید، من نمی‌توانم گندمهای شما را آرد کنم و شما هم نمی‌توانید، گندمهای خود را آبیاری کنید، چونکه اژدهایم جلوآب را گرفته است.

دهاتیان ناچار این کار را می‌کردند و دیگر نمی‌دانستند که آسیابان بخصوص به اژدها می‌گوید جلوآب را بگیرد تا آسیابان بتواند گندمهای خود را که در دامنه کوهها بود، آبیاری کند، تلخون وظیفه داشت که هر روز خوراک اژدها را به او برساند و برگردد و در آسیا، کار کند، آسیابان گفته بود: اگر روزی یکی از دخترها از دست فرار کند، خواهم داد که اژدها خودت را بخورد، در اینجا تلخون با خود گفته بود: «این چه زالی باشد، یک مرد دغلباز بیاید جلوش را بگیرد و از مردم قربانی بخواهد کلی هم طلبکار باشد پس اینجا هم ... آه چه بد ...»

... تلخون می‌دید که هر وقت خوراک اژدها، کمی دیر می‌شود، اژدها جست و خیز می‌کند و در نتیجه، آب بیشتری به آسیا، وارد می‌شود و پره‌های آنرا تندتند، می‌چرخاند، روزی جلوآسیا نشسته بود و نگاه می‌کرد، آسیابان برای آبیاری گندمهای خود رفته بود، تلخون دید که پسر کدخدا برای آسیا گندم می‌آورد ... تلخون به پسر کدخدا گفت می‌خواهید شما را از دست اژدها و آسیابان راحت بکنم؟ پسر کدخدا که خیلی تعجب کرده بود گفت: تو چطور می‌توانی این کار را بکنی؟ تلخون گفت آنجا، و جایی را با انگشت نشان داد، یک گودال بزرگ بکنید و بعد خیرم بدهید، دیگر کاری نداشته باشید ... تلخون از

آن روز شروع کرد که خوراک اژدها را مرتب، برساند این کار را می‌کرد که اژدها از جایش تکان نخورد و آب زیاد جمع بشود، حتی از گندمهای دهاتیها نیز به او می‌خورانید، اژدها حسابی چاق و چله شده بود و راه آب را پاک مسدود کرده بود، دختر به دهاتیان گفته بود که گندم کمتر بیاورند و آنها هم قبول کرده بودند، روزی آسیابان متوجه شد که اگر آب بیشتر از این سد شود، تمام گندمهای او را آب فرا خواهد گرفت، هولکی به آسیا آمد و به تلخون گفت که برو و هر طور است، اژدها را کمی تکان بدهد تا آب، پائین بیاید، تلخون از پسر کدخدا خبر گرفت که گودال حاضر است، آن وقت دختری را که قرار بود به اژدها بدهد، پیش خود خواند و گفت: «امروز ترا نخواهم داد که اژدها بخورد، اژدها را خواهم داد که تو بخوری.» اژدها در خواب ناز بود، وقتی موقع خوراکش رسید، بیدار شد، دید چیزی نیاورده‌اند، باز هم چرتی زد و بیدار شد و دید که چیزی نیاورده‌اند، نعره‌ای کشید و دوباره به خواب رفت، دفعه سوم که بیدار شد، دیگر پاک عصبانی شده بود، آسیابان هم در آسیا مشغول آرد کردن بود و از بیرون خبری نداشت، تلخون دختر قربانی را از پشت درختی بیرون آورد و به اژدها نشان داد، اژدها که اشتهايش پاک تحریک شده بود و از دست تلخون، سخت عصبانی بود، خیز برداشت که تلخون و دختر دیگر را، بگیرد و بخورد، تلخون و دختر فرار کردند و اژدها در گودال غلطید و نعره زد، آسیابان به صدای نعره اژدهايش دانست که بلائی بسرش آورده‌اند، اما مجال نکرد که بیرون رود و ببیند چه خبر است، چون که آب سیل آسا از هر طرف آسیا را فرا گرفت و آسیابان با خاک یکسان شد.

دهاتیان، جسد اژدها را تکه‌تکه کردند و در کوهها انداختند که خوراک گرگها شود، آن وقت تلخون را با احترام به‌خانه کدخدا بردند، پسر کدخدا که عاشق تلخون شده بود و می‌خواست او را زن خود کند...^۱

د: اژدهای کومودو:

گ. مالدینیچف، در کتاب «پرده از رازها برکنار می‌شود»^۲ درباره کشف اسرار اژدهای کومودو، می‌نویسد:

«مسافرین، «اژدهای آتشین نفس» زنده را دیدند... این خزنده کمیاب را با نامی کاملاً ساده بز میچه Varanus می‌نامند، این خزنده چهار متر طول دارد و از کلیه خزندگان

۱- صمد بهرنگ، تلخون، انتشارات جنبش، ص ۲۴ تا ۲۷.

۲- دانشمندان روسی، پرده از رازها برکنار می‌شود، قسمت یکم، نشریات پروگرس، مسکو، ص ۱۱۱.

که اکنون در زمین زندگی می‌کنند و علم از آنها، مطلع است، بزرگتر می‌باشد. قرنهای متمادی در میان ساکنین بخش خاوری اندونزی، افسانه‌هایی دربارهٔ اژدهایان مخوف و پرخور، شایع بود. کمتر کسی آنها را دیده بود، اما ناقلین حکایات سوگند می‌خوردند که از دهان سهمگین اژدها، آتش شعله می‌کشد و این اژدها با یک نگاه شرربار چشمان خود، شکار را می‌کشند، دندانهایشان مانند دندان ببر است.

البته، دانشمندان هلندی که این حکایات را بروی کاغذ می‌آوردند، به مضمون آنها باور نداشتند، ولی بنظر آنها رسید که شرح ظاهر این اژدهایان وحشتناک، غالباً درندگان نابوده شده ادوار گذشته، دینوزوروس^۱ را بخاطر می‌آورد.

نخستین اروپائی، که اژدها را در جزیره کومودو دید، خلبنی بود. هواپیمای او در سال ۱۹۱۲ بر فراز این صفحات دستخوش سانحه شد، این شخص چند ماه درست در میان این هیولاهای عظیم بسربرد، ولی حکایات او را نیز، کسی باور نکرد زیرا او با اعصابی که بشدت صدمه دیده بودند، بخانه بازگشت.

دانشمندان پس از نخستین جنگ جهانی، تصمیم گرفتند در هر صورت حکایات مربوط به «دینوزوروس‌های» مرموز را واریسی کنند، آیا ممکن است که واقعاً در این گوشه گمنام و دور افتادهٔ زمین جانداران ماقبل تاریخ زنده مانده باشند؟ آیا ممکن است که رمان معروف کونان دویل، تا حدودی با حقیقت آمیخته باشد؟

هیئت‌های علمی یکی پس از دیگری، به آنجا عازم می‌شدند. بالاخره چشم کارشناسان اژدها را دید. یک هیئت علمی آمریکائی در سال ۱۹۲۷ موفق شد، از این سوسمار عظیم عکسبرداری کند و عکسهای این حیوان در سراسر جهان منتشر شد. اما اسرار و معماهایی که با زندگی این بزمنجه نادر مربوط است کشف و حل نشده، حتی فیلم مشهور اژدهای جزیره کومودو که فرانسویها در سال ۱۹۵۶ تهیه کردند به بسیاری از پرسشها پاسخ نمی‌داد — طرز زندگی جانوران چگونه است، اعضا و جوارح آنها چگونه ساخته شده و چگونه آنها به مجمع الجزایر اندونزی راه یافته‌اند؟

۱ — اندیشه اینکه اژدهایان ممکن است از دینوسورهای نخستین بوجود آمده باشند بسیار وسوسه‌انگیز و اغراق‌آمیز و فریبنده است اما غیر ممکن نیست بعضی معتقدند که اژدهایان ممکن است از کرکودیل‌های دلتای نیل به وجود آمده باشند. رک کتاب Dragon از Hogarth ص ۳۸.

ادیب طوسی :

۵ : خسوف یا کام اژدها *

به شبی کز فلک جمال قمر	چهره در پرده سیاه نهفت
می شنیدم که مهربان مادر	این چنین شرح ماجرا می گفت
که در آن سوی چرخ، جانی هست	که گروه، کروبیان آنجاست
واندر آن بام اژدهائی هست	که بسی زشت روی و نازیباست
نام او برخای ذوالطول است	که خدا کرده وصف او اینسان
فی المثل خود یکی ابوالهول است	از برای نبیره اتان
چونکه طفلی به روی مادر خود	بی محابا، زبان دراز کند
یا برای مویز و نقل و نخود	بخروشد، بهانه ساز کند
اژدها از کمین برون آید	ماه تابنده را کشد دردم
ز آن زمان تیرگی بیفزاید	تابدین سان سیه شود عالم
یکی از کودکان روشن بین	داد پاسخ چنین به مادر من
که نکردم زدایه چون تمکین	پس گرفته است مه به خاطر من
طفل دیگر از آن میان پرسید	پارمال از چه آفتاب گرفت؟
چهره خود ز چشم مپوشید	به رخ خویشان نقاب گرفت
گفت او هم ز کودکان زمین	هر زمانی که سرگران دارد
رخ خود در حجاب تیره یقین	از تماشای ما نهان دارد
به پس سنگ آسیا برود	باز جوید ز خلق بیزاری
یا که در کام اژدها برود	روزگار جهان کند تاری!

همین شاعر در قطعه ای دیگر اشاره ای به اژدها و اژدرها دارد.

دریابشد ز کشتی جنگی پراز نهنگ
صحرا ز توپ و تانک پراز اژدهای جنگ
تا گونه گونه اژدریابمب و فشفشه
گردند روز معرکه رونق فزای جنگ^۱

۱- ادیب طوسی، دیوانه، به اهتمام م. مهریار طاووسی، کتابفروشی ابن سینا، تبریز، ۱۳۴۱ ص ۳۱۲.

...

گاهگاهی که اژدهای دمان	ره ببندد به زال بر لب آب
زال گیرد بدمت خویش کمان	تیرها سوی او کند پرتاب
تا ز آسیب ناوک دلدوز	اژدها برکشد ز دل آوا
به کناری رود ز راه عجز	کند از جان خویشان پروا
برق رخشنده آیتی باشد	که بتابد به گاه پرتش تیر
رعد غرآن حکایتی باشد	از صداهای اژدهای شریر
اژدها چون به اهتزاز آید	باد توفنده بردمد به نهیو
پیرزن، چون به خشم باز آید	برکشد بر هوای باد غریو ^۱

۱- ادیب طوسی، دیوانه به اهتمام م. مهریار طاووسی، کتابفروشی ابن سینا، تبریز، ۱۳۴۱، ص ۶۱.
 ۲- ادیب طوسی، دیوانه به اهتمام م. مهریار طاووسی، کتابفروشی ابن سینا، تبریز، ۱۳۴۱، ص ۳۱۷.

پیوست

در کتاب بسیار مفید و ارزنده دیار شهریاران اثر آقای احمد اقتداری انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴، صفحات ۱۰۸۵ تا ۱۰۹۴ (پیوست دوم: درباره‌ی ریشه‌شناسی برخی نامهای جغرافیایی خوزستان) بخشی مفصل درباره «مار» وجود دارد که متأسفانه پس از چاپ کتاب بدان دسترسی یافتیم، نظریه اهمیت این مقاله، عیناً به ضمیمه، عکسهائی از آن صفحات از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد: در آئین مهرپرستی که در ایران بسیار کهن و پیشینه دار است و پرستش «تیر-ناهید» در یکی از جلوه‌ها و مظاهر گوناگونش در حکم پرستش «میترا» نیز بشمار می‌آید، «مار» یکی از نشانه‌های اصلی است: جملات زیر که از کتاب «آئین میترا» نقل می‌شوند گواه این مطلبند: «در دین «میترا» «مار» جانور بدکاره متعلق به اهریمن نیست. در برخی نقش‌ها «مار» همراه با «میترا» دیده می‌شود. در شرق، نام «میترا» با خدای (هرمس - مرکور) یکجا می‌آمده است. در باستانشناسی نقش‌هائی که از آئین مهرپرستی بدست آمده یکی هم عروج «میترا» بآسمان است. در این نقش «میترا» برگردونه‌ای سوار است که (هرمس - مرکور) راهنما و راننده گردونه است و به علت بالهائی که بر سر دارد و چوبی از درخت غار که دو مار دور آن حلقه زده‌اند، قابل تشخیص است...^۱ در پیش گفتار این یادداشت‌ها نشان دادم که (هرمس - مرکور) همتای (تیر) ایرانی است و نیز در صفحات پیش یادآوری کردم که (سنبل) یا (نرد) در اساطیر باستانی هندیان نام پسر (برهما) پروردگار بزرگ آنها بود که میانجی ایزدان و آدمیان و پیغامبر خدایان دانسته می‌شد که در رفت و آمد خود عصائی به همراه داشت که (مانند داستان عصای موسی در روایات یهود) چون می‌انداخت آن عصا مار می‌شد. در اساطیر یونان نیز ایزد (عطارد = تیر) که نزد آنها (هرمس) نامیده می‌شد عصائی از چوب درخت غار داشت که آن عصا سرش مانند باز گشاده بال بوده پاهایش

۱- (آئین میترا)، نوشته (مارتن وز مازون) ترجمه بزرگ نادرزاد، به صفحات ۱۰۰-۵۲-۱۴۲ -

مانند عصا تصویر می‌شد که دو مار بهم پیچیده دور تا دور پای‌های عقاب گشاده بال یا عصا پیچیده بودند. یونانیان این علامت ویژه هرمس (= عطارد = تیر) نماینده پیامبران دانسته (کادوئه = caduce) می‌نامیدند.^۱

نشانه‌های گوناگون (مار) و گرامیداشت آن در خاور دور و در چین و هند باندازه‌ای زیاد است که نیازی به آوردن گواه در آن باره نیست. بررسی‌های جدید نشان داده که نزد قوم (مایا) هم که ساکنان اولیه امریکای مرکزی بوده‌اند و تمدنی کهن و درخشان مانند مصر و ایران و چین و هند داشته‌اند، مار پرستی وجود داشته است: افسانه‌ای زیر که از کتاب (جهان‌های گمشده) نوشته (آن تری وایت) و ترجمه (کیکاوس جهاننداری) نقل می‌شود گواه پرستش و گرامیداشت مار نزد (مایا)ها است: «در تاریخ افسانه آمیز آنها سخن از مردم سفیدپوست بمیان رفته بود. یکی از جالب‌ترین روایات آنها این بود که در خیلی قدیم کشتی‌هائی که حامل سفیدپوستان بود از راهی دور به سواحل آنها آمد. پهلوه‌ای کشتی مثل فلس‌های پوست مار می‌درخشید و هنگامی که بومیان برای پذیرائی بسوی آنها دویدند دیدند که کشتی‌ها چون مارهای بزرگ آهسته بطرف آنها می‌خزند. مردمی که با این کشتی‌ها آمده بودند بلند قامت و موبر و آبی چشم بودند و جامه‌های عجیب و غریبی به تن داشتند و به پیشانی خود نیز علامتی شبیه به مار بسته بودند. چون ماریکی از خدایان مورد پرستش قوم (مایا) بود. آنها چون آن مردان مار پرستانی و کشتی‌های مار مانند را دیدند گمان کردند که بیگانگان فرزندان مار مقدس خود آنها هستند. آنها بیگانگان را مانند خدای خود ستودند».^۲

پیش از این دیدیم که درخت (سرو) از نشانه‌های (ناهید) بود. (سرو) را نیز مانند (سوسن) و (سنبل) با مار پیوند است: «عربان سرو را شجرة الحیه خوانند. چه گویند هرجا که سرو هست البته مار هم است.»^۳

در تورات نقش مار در (سفر پیدایش) جالب است. در باب دوم و سوم (سفر پیدایش) آمده که چون خداوند (آدم و حوا) را آفرید و آنها را در باغ (عدن) جاداد بآدم دستور داد: «گفت از همه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته هوشیارتر بود و به (حوا) یا (زن) گفت: آیا خداوند برآستی گفته است که از همه درختان باغ نخوری؟ زن (حوا) به مار گفت از همه درختان باغ می‌خوریم لیکن از درختی که در میان باغ است خدا گفت از آن نخورید و آنرا دست نزنید مبادا بمیرید. (مار) به زن (حوا) گفت: هرآینه نخواهید مرد بلکه خدای داند در روزیکه از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن (حوا) دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر

۱- برای داستان (کادوئه) به فرهنگ اساطیر یونان و روم، ج ۱، ص ۴۱۶، و لغت نامه دهخدا در لغت

(کادوئه) و کتاب تاریخ (ایران باستان) پیرنیا، ص ۸۶۶ و ۹۱۴ نگاه کنید.

۲- صفحه ۲۱۶، چاپ ابن سینا.

۳- برهان در لغت «سرو»

خوشنما و درختی دلپذیر و دانش افزا است پس از میوه‌اش گرفته بخورد و بشوهر خود (آدم) نیز داد. او خورد. آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد... و خداوند خدا گفت: «هانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده. اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت (حیات) نیز گرفته بخورد و تا با بد زنده بماند!» پایان کار روشن است: چون آدم و حوا بکمک مار بر نیک و بد دانا و دانشمند و بی‌نا شده بودند از بهشت بیرون انداخته شدند. در کتاب (قاموس مقدس) آمده که در زمان (موسی) پیغمبر یهود، مارهای کشنده گروهی از بنی اسرائیل را گزیدند و کشتند. آنها پناه بموسی آورده و چاره‌خواه شدند. خداوند «موسی را امر فرمود که ماری از برنج ترتیب داد و آنرا بروی چوبی بلند کرد بطوریکه از همه جای اردوی بنی اسرائیل دیده می‌شد. و چون کسی را ماری می‌گرید و بدان مار برنجین نگاه می‌کرد از مرگ رهایی می‌یافت.»^۱

(بلمعی) در ترجمه (تاریخ طبری) در این باره آورده که آن هنگام که آدم و حوا در بهشت بودند، «... پس این مار، یکی بود از دربانان بهشت و میان او و (ابلیس) بیشتر دوستی بود. چون ابلیس بلغت شد، همه فرشتگان و رضوانان روی از وی بگردانیدند. و این مار همچنان با وی دوستی داشت. و ابلیس هرگاه بدر بهشت شدی و با وی حدیث کردی و از خبر آدم، پرسیدی و گفتی (آدم) از آن درخت که او را منع کردند همی خورد؟ مار گفتی نه. چنین آمدست بخیر اندر که ابلیس مار را بفریفت و خواهش کرد که مرا راه ده تا اندر بهشت شوم، نزد (آدم) و با وی حدیث کنم. مار گفت نیارم که فرشتگان ترابینند. ابلیس گفت دهن باز کن تا اندر دهن تو شوم تا ایشان نبینند. و گویند (مار) بر صورتی بود که از آن نیکوتر صورت نبود. چهار دست و پای داشت. پس ابلیس را به بهشت برد بدهن اندر، ایدون که کسی او را ندید تا پیش آدم شد. آدم با حوا نشسته بودند بر تخت... گفت مرا غم شما است که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد. آدم گفت توجه دانی؟ گفت: این درخت که شما را گفت از این مخورید، آن درخت جاودانه خوانند و هر که از آن بخورد جاودانه ایدر بماند...» سرانجام پس از کوشش نخست حوا را فریفت و سپس آدم را بخوردن از آن درخت واداشت. آنها چون از آن درخت بخوردند چشمانشان باز شد و از حالت خواب مانند نخست خود بدر آمدند. خداوند چون چنین دید بر آنها خشم گرفت و «مار را لعنت کرد از بهر آنکه ابلیس را اندر بهشت برد بی فرمان خدا و صورت او بگردانید و دست و پایهایش بگرفت و رفتش بشکم کرد و خوردنش خاک کرد و هر یکی را دشمن یکدیگر کرد»^۲ و هر چهار از بهشت بیرون کرد: «... و گفت هر چهار بزمین شوید و آنجا قرار گیرید و هر یکدیگر را دشمن دارید... پس چون بزمین آمدند هریک بجائی افتادند. آدم به هندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا به جده افتاد

۱- «قاموس کتاب مقدس» ص ۷۷۸.

۲- از آنچه که در پیشگفتار درباره (تیر) بمعانی گوناگون آن و از آن میان بعنوان ایزد حکمت آوردم می‌توان گفت بسیاری از صفات ابلیس در شک و نافرمانیش نسبت به خدا با صفات تیر جور درمی‌آید.

۳- یعنی، مار و ابلیس و آدم و حوا را با هم دشمن کرد.

ابلیس به (میسان) و (مار) به (اصفهان) ... و ابلیس به شهری افتاد نام او میسان بزمین (سند) و مار به اصفهان افتاد ...^۱ خوانندگان باید بیاد داشته باشند که این میسان را جغرافی نویسان همان (دشت میسان) کنونی در خوزستان یاد کرده اند و در هند کنونی جایی بنام (میسان) نبوده است.

واژه (مار) در دینلمی بمعنی: مار-مادر و زاینده همه چیزها از جامد و گیاه و جانور و حیوان و انسان است. در لری و فارسی نیز (مار) بمعنی: مادر آمده است. در باستان (مار) لقب و عنوان شاهان (غرجستان) بود. و نیز به سریانی (مار) لقب و عنوان قدیس بود. مانند: (مار پطرس) و ... در دینلمی (ماره = mara): جایگاه اصلی و آغازینی مانند مرکز انشعاب است که از آنجا به پیرامون و دور و بر رفته سپس دوباره بهمانجا برمی گردند. و نیز (ماره) ماده اولیه و جزئومه تخم است که از آن تخمه پدید می آید و جان می گیرد (این واژه در موجودات کرم مانند و حشرات و تخم آنها بیشتر کاربرد دارد). بنابراین در مفاهیم لغوی نیز (مار) پیوندش با کهنیاوریهای که پیش از این آوردم روشن است.

از آنچه که (شهرستانی) در کتاب (الملل و النحل) خود درباره (مارستان) بمفهوم چیزی که ریشه و بن و آغاز آفرینش است آورده می توان پنداشت که (مار) در لغت (مارستان) مانند (آب) دارای مفهوم مادر و زاینده چیزها است. (شهرستانی) می گوید: «مبادی دین زردتشت دعوی به دین (مارستان) است و معبود او اورمزد است ...» چون زرتشت دانست که اهریمن و یارانش می خواهند او را بکشند «بقرائت و زمزمه مشغول شد و آب بر بدن (مارستان) افشانند و آن شیاطین مقهور و مخدول شده گریختند ...» و از آن اموری که زرا داشت دین (مارستان) برگزیده بود آن بود که با اورمزد، خدای جاوید فروغی بود که آنرا (استی) می گفتند که همواره بسوی بالا و روشنائی گرایش داشت. و با اهرمن چیزی بود که آنرا استی سته (= استاسنه) می گفتند و رو بسوی پائین داشت و تاریک بود و پیرامون خود را نیز تاریک می کرد ...^۲

در کتاب (آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان) تألیف آقای احمد اقتداری دیده می شود که در بحرین در کاوشهای باستانشناسی ظروفی (هفت ظرف) از سفال بدست آمده که در آنها جسد مار بوده است. مؤلف کتاب از آقای پروفیسور (گلوب) دانشمند باستانشناس دانمارکی با ذکر مآخذ نقل کرده که پرستش مار حتی پیش از (ریگ ودا) در بخش بزرگی از جهان قدیم از دانمارک تا شرق رواج داشته و مار خدای باروری و حاصلخیزی هم بوده است.^۳

مار در نقش برجسته ایلام در «کورنگون» و چغازنبیل: «در باختر فارس در سر راه باستانی شوش به تخت جمشید در کوهستان نزدیک (سروان) بالاتر از رودخانه «نقوشی از دوران عیلامیها وجود دارد که هر چند بسیار محو گردیده

۱- صفحات ۸۱ تا ۸۵، چاپ پروین گنابادی.

۲- (الملل و النحل) ترجمه صدرتر که اصفهانی، صفحات ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸. در پهلوی:

(ستی = ...) یا (ستیه =)، یعنی: هستی - جهان - جوهر هستی دنیا و روزگار.

۳- صفحات ۹۵۰ - ۹۵۱، چاپ انجمن آثار ملی

فقط شبیهی از آنها باقی مانده است لیکن از نظر اهمیت در خور توجه فراوان می‌باشد. نقوش مزبور مشتمل بر دو رب النوع یکی بصورت مرد و دیگری بصورت زن است. وعده‌ای هم در دو جانب و روبروی آنها ایستاده‌اند. مرد بر روی تختی که از یک مار حلقه زده تشکیل شده است نشسته سر مار را با دست چپ گرفته است و با دست راست خود جامی از آب زندگی بسوی مردم روان می‌مازد. زن در کنار او نشسته است، هریک از دو تصویر فوق دارای دوشاخ بر سر می‌باشد. سه نفر بر جانب راست یا روبرو و دو نفر بر جانب چپ یا پشت سرایشان با لباسهای بلند ایستاده‌اند و ۲۷ نفر هم در مقابل ایشان با جامه‌های نسبتاً کوتاه تماماً دست بسینه هستند، که تصاویرشان بر تخته سنگهای جداگانه روبروی نقش رب النوعها حجاری گردیده است. از این نقوش نخستین بار در کتاب (آثار عجم) ذکر می‌آمده است. و چون در آئینان هنوز از آثار ایلام و ادوار پیش از تاریخ ایران اطلاع چندانی در میان نبود لذا مرحوم فرصت الدوله فقط بوجود آنها اشاره کرده توضیحی درباره موضوع و تاریخ آنها ننوشت است. سی و یکسال پس از بازدید مرحوم فرصت الدوله یعنی در سال ۱۳۰۲ شمسی برابر با ۱۹۲۳ میلادی دانشمند فقید پروفیسور هرتسفلد آلمانی نقوش مزبور را ملاحظه و بررسی علمی نموده آنها را از آثار دوره ایلام و مربوط به حدود دوهزار سال پیش از میلاد مسیح تشخیص داده است. وجود این نقش و نقش برجسته ایلامی در نقش رستم نزدیکی تخت جمشید... دلیل بر این است که... اینگونه آثار هنری در سرزمین باستانی ایران ریشه بسیار قدیمتر از دوران هخامنشی دارد... نقش مار که در حجاری (کورانگون) وجود دارد و آثار محوی از آن نیز در نقش رستم باقی است مظهر یکی از رب النوعهای مردم پیش از تاریخ می‌باشد^۱. عکسی از این نقش در کتاب (تاریخ عیلام) (پیرامیه) شکل شماره ۹۵ وجود دارد و مؤلف کتاب، یعنی: (پیرامیه) نوشته (... وجود این دو مظهر با هم در این زمان بسیار دیده شده است).

گواههای فراوانی برای وجود چنین مدارکی از دوران ایلام در دست است که مقداری از آنها در همین کتاب (دیار شهریاران) در صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ در وصف نقشی بر لوح بلندی از سنگ سیاه که از (چغازنبیل) بدست آمده دیده می‌شود. برای نمونه جملات زیر را درباره مار از میان مطالب فراوان کتاب (دیار شهریاران) از همان صفحه ۱۸۱ نقل می‌کنیم: «اهمیت مجسمه‌سازی را در این دوره تنها از روی این لوح سنگی بزرگ می‌توان دریافت زیرا آشوریاها هنگام قتل و غارت شوش در سال ۶۳۹ یا ۶۴۰ پیش از میلاد مسیح ویرانی بسیار بار آوردند مهذا قطعات بسیاری که از این آثار باقیمانده شاهد آن است که در زمان (اونتاش گال) مجسمه‌های فراوانی ساخته می‌شده است. یکی از مهمترین آنها مجسمه خدائی است که تختش در سه جهت نمایان با مارهای رویهم پیچ خورده تزیین شده است مانند نقوشی که بر مهر «کوکناشور» دوم با سرازدها حک گردیده است. یک مار چهارم به دور بدن رب النوع از قسمت کمر به پائین یعنی از پهلوتا زانو پیچیده است، و لباس وی دامنی، چین بالا چین، با نوارهای نوک تیز دارد... سرماری که به دور بدن رب النوع پیچیده است در دستش بوده و شبیه مجسمه نیم تنه دیگری

۱- کتاب اقلیم پارس، از سید محمد تقی مصطفوی، انتشارات انجمن آثار ملی، صفحه ۱۳۷ - ۱۳۸. عکس همین نقش در (باستانشناسی ایران) لوحه ۸۵ و ۸۶ هم چاپ شده.

می‌باشد که یک جفت مار بزرگ در دست گرفته است و شبیه حیواناتی است که تخت رب النوع یاد شده را زینت داده‌اند.^۱

در باب پیوند (شوش) با (مار) این نکته در خور توجه است که در اساطیر (ودائی) (ششا = Sesa) نام خدائی مار مانند بوده است.^۲

بر سفالینه‌های بسیار کهن ایلامی و شوش که دست کم از آن سه هزار سال پیش از مسیح می‌باشد نقش مار فراوان دیده می‌شود. چنانکه در کتاب (دیوار شهریاران)^۳ عکس سه خمره و کوزه ایلامی کهن دیده می‌شود که دور لبه آنها نقش برجسته مار بروشنی پدیدار است. و در مهره‌هایی که از شوش بدست آمده‌اند، جابجا نقش گیاه‌هایی همانند (بوته کوچک سرو) یا (خوشه و سنبله) دیده می‌شوند که در کنار پیکره‌هایی از ایزدان مار پیکر قرار دارند. و این ایزدان مار پیکر نیمی از بدنشان بشکل مار و نیم دیگر بصورت انسان است. و در کنار همین ایزدان مار پیکر کسانی دیده می‌شوند که مانند روحانیون و پرستندگان در حال اجرای مراسم پرستش و نیایش همان ایزدان مار پیکر می‌باشند.^۴ این گواها که در بالا برای نمونه آوردم و مشتی از خوارند همه بروشنی نشان می‌دهند که در خوزستان و ایلام کهن و ناگزیر در پایتخت آن (شوش) گرامیداشت (مار) بنشانه‌ای دیگر از خرد و آفرینش و هوشیاری و... پیشینه داشته است.

اکنون که گفتار درباره پیشینه پیوند (شوش) با ایزد بانوی (ناهید) پایان می‌یابد بجا می‌دانستم که از (آبان یشت) اوستا که سرودهای نیایش ناهید بوده یادگار ناهید پرستی پیش از آئین زردشتی است قسمت‌هایی را در این جا نقل کنم تا خواننده به نقش آن نه تنها در چند هزار سال پیش از مسیح بلکه در دوران اساطیری ایران بهتر پی ببرد. زیرا (ناهید) را حتی خود (اهور مزدا) خدای بزرگ آئین زردشتی در کنار آب‌هایی که می‌توان رودها و آب‌های خوزستان کهن هم پنداشت پرستش می‌کرده و برایش فدیہ می‌داده است.

گذشته از «اهور مزدا» ناهید را: هوشنگ پیشدادی که بنیانگذار دو شهر «شوش» و «شوشتر» بوده — جمشید جم — اژی دهاک «ضحاک» — فریدون — نریمان گرشاسب — افراسیاب تورانی —

۱- بنظر می‌رسد که نام (کورنون) ایلامی، (کورنگ)، بختیاری را که بغلط (کوه‌رنگ) می‌نویسند و (کورنگ) که نام پهلوان ایرانی و پسر گرشاسب جهان پهلوان زمان ضحاک، فریدون بود، بیاد می‌آورد.

۲- کتاب «دیوار شهریاران»، ص ۱۸۱.

۳- سراکیر، ص ۶۳۹.

۴- صفحات ۳۰۰ - ۳۰۱.

۵- برای نمونه به مهره‌های مکشوفه از شوش که عکس آنها در جلد سوم گزارش باستانشناسی صفحات ۱۴ و ۱۵ چاپ شده‌اند بنگرید.

کیکاوس - کی خسرو - طوس - فرزندان ویسه - کشتی ران «پااورو = Paurva» - جاماسب - فرزندان «سایوژدری = Sayujdri» - «ویستور = Vistaura» از خاندان نوذر «یوایش» از خاندان «فریان» - زرتشت پیغمبر - گشتاسب کیانی - زریر - برادر ارجاست - و گروهی دیگر از نامداران داستانهای باستانی و ملی ما چه پیش از زردشت و چه در زمان او پرستیده‌اند.

اما چون آوردن قسمت‌هایی از «آبان یشت» یا «ناهید یشت» رشته سخن را در این یادداشت‌ها بسیار دراز می‌کند ناگزیر از آن چشم پوشیدم. اگر در آینده فرصتی برای گسترش مطالب این یادداشت‌ها دست داده، جابجا؛ قسمت‌هایی از این سند کهن را به گواه یاد خواهم کرد...^۱

شادروان دکتر محمد جعفر محبوب، در سال ۱۳۷۰ مقاله‌ای
زیر عنوان «اژدها کشتن ملک بهمن صاحبقران پسر فیروز شاه
و فصلی در توضیح و تحلیل «اژدهای داستانی» که به دلیل
فوائد معنوی بسیار که در این مقاله موجود است آن را
به عنوان تعلیق بر کتاب اژدها در اساطیر ایران، افزودیم.

محمد جعفر محبوب*

اژدها کشتن ملک بهمن صاحبقران پسر فیروز شاه

و

فصلی در توضیح و تحلیل «اژدهای داستانی»

در جریان حوادث، گذار ملک بهمن پسر فیروز شاه به هند می‌افتد. وی همراه
پیری بازرگان به نام الیان است. خود را خسرو می‌نامد و بازرگان زاده معرفی می‌کند
و در هند هنر نمایها می‌کند. پس از آن قرار بوده است که مرکبی درخور خویشتن از
خیل مرکبان شاه هند برگزیند. اما خسرو هیچ یک از آن مرکبان را نپسندید. کنانه،
وزیر شاه هند دشمن او بود. فرصتی می‌طلبید و می‌خواست شکستی بر ملک بهمن
وارد آورد

«چون آن حالت را بدید به سخن درآمد و گفت: ای خسرو، ملک باسیدو (= شاه هند)
پادشاه غریب نواز است و تو مرد غریبی، قدر خود بدان و قدم از حد خود بیرون منه تا
حرمتت نرود. ملک باسیدو ... سه هزار مرکب با جُل اطلس و زین زرّین بر تو عرض کرد،
یکی را پسند نکردی و از بهر هر یکی نقصانی و عیبی پیدا کردی که در عالم بگویند که در

طوبیله ملک باسیدو یک مرکب لایق بازرگان بچه‌ای نبود!

«مگر تو از نسل جمشیدی و یا از تخم ... کیکاووسی، با وجود [این] مرا مرکبی هست که هیچ کس نمی‌داند که من چنین مرکبی دارم. ملک باسیدو نیز نمی‌داند، که هزار بار از رخس رستم بهتر است. هرگز تا چشم و سر عالم و عالمیان است مثل آن مرکب هیچ کس نه دیده و نه شنیده است. من آن مرکب را در سردابه‌ای نگاه می‌دارم و دایم به ده زنجیر او را بسته‌اند و هفت [تن] خدمت او می‌کنند. اکنون مدت پنج سال است که آن مرکب روی بیرون و آفتاب ندیده است و باد صحرا بر او نوزیده است. اگر تو را آرزوی آن مرکب هست به توبدهم و یک دختری دارم که در جمله هندوستان به حسن و جمال او کسی نیست با هر مالی که دارم جمله به تو ارزانی دارم که مرا به تو یک مراد است اگر مرادم برآری آن مرکب و آن دختر از آن تو باشد، و اگر نمی‌توانی پس لاف مزن و بیرون از حد خود سخن مگوی. ملک بهمن گفت روا باشد. بگوی تا چه مراد داری تا برآرم... جمله امرای حضرت عجب ماندند که کنانه وزیر از خسرو چه مراد خواهد خواست؟ جمله گوش داشتند. کنانه وزیر گفت که این مراد که من از تو می‌خواهم از بهر آبادانی مملکتِ مَلِک است. گفتند بگوی تا بدانیم.

«کنانه گفت که در مملکت ما اژدرهایی پیدا شده است که یک نیمه مملکت ما به جهت آن اژدرها خراب است. تو را می‌باید رفتن و آن اژدرها را کشتن. حاضران که این سخن را بشنیدند جمله بخندیدند.

«راوی داستان گوید با آن که دانش پوید، که بر طرف مشرق آن مملکت کوهستانی بود که در دامن آن کوه به قریب پانصد پاره ده بود جمله با باغ و کشت و زرع و بوستان و گله‌های گاو و گوسفند. در قفای آن کوه دره‌ای بود عظیم و در آن دره به حکم خدا اژدرهایی پیدا شده بود که آن اژدرها سیصد ذرع بالا داشت. یک فیل یک لقمه او بود و در آن دره رودخانه‌ای بود. آن اژدرها بر کنار آن آب می‌آمد و در کنار آن آب استفرغ می‌کرد. در هر باغ و بوستانی که آن آب می‌رفت آن بوستان خشک می‌شد و آن درختان خشک می‌شدند. هر کس که از آن آب می‌خورد شکمش بزرگ می‌شد و رنگش زرد می‌گردید و عاقبت به هلاک می‌آمدند. آن پانصد پاره ده به جهت آن جانور خراب شده بود. ملک باسیدو با جمله رعیت به جنگ آن اژدها رفته بودند و شکسته باز آمده بودند. آوازه آن اژدها جمله هندوستان را گرفته بود. چون کنانه وزیر این سخن بگفت که مراد من آن است

که آن اژدر^۱ را بخشی جمله حاضران بخندیدند. ملک بهمن چون این سخن بشنید سر در پیش انداخت و هیچ جواب نداد. ملک باسیدو بخندید و گفت من تصور داشتم که کنانه وزیر عقلی دارد. کاری که من [که] ملک باسیدوی هندم با سیصد هزار سوار و جمله رعیت از آن کار عاجزم به کودکی پانزده ساله می‌فرماید و فکر آن نمی‌کند که از ایام قدیم تا این زمان هیچ‌کس در مملکت ما اژدرها نکشته است، این کار از دست کودکی چون بر آید؟ امرا گفتند ملک را بقا باد. کنانه وزیر می‌داند که این کار را از دست خسرو بر نمی‌آید. اما این سخن را از بهر آن گفت که خسرو بیرون از حدّ خود سخن می‌گوید و بسیار لاف می‌زند. امرای هندوستان هر یک سخنی می‌گفتند و طعنه می‌زدند. خواجه الیان بازرگان گفت ملک را بقا باد. این پسر من بغایت مبارز و پهلوان است و بسیار هنرها در جهان نموده است. این کار از دست او بر می‌آید. بارها خود را بر ده هزار بیست هزار زده است و سبق برده است. ملک باسیدو گفت تو بسیار نادان بوده‌ای، هیچ می‌دانی که چه می‌گویی؟ تو جنگ اژدرها را با جنگ آدمی نسبت می‌کنی. ما نه دیده و نه شنیده‌ایم که کسی به جنگ اژدرها برود، ای خسرو تو از این ملول مشو، اگر این کار از دست تو بر نمی‌آید از دست هیچ‌کس نیز بر نمی‌آید. تو را در این، عار و ننگی نیست. ملک بهمن با خود اندیشه کرد و گفت ای ملک بهمن این تن تو عاقبت در خاک خواهد رفت. البته روزی آشکارا خواهی شد، بگویند که از جان بترسید، مرد نبود. مرگ و زندگانی همه به حکم خداست. اگر اجل رسیده است چه کام اژدرها چه جای دیگر، و اگرم اجل نرسیده است از جنگ اژدرها چه باک است. مردان را نام باید که گفته‌اند:

به نام نکوگر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

راوی گوید که ملک بهمن یک جهت شد و توکل بر خدای تعالی کرد. بعد از آن به سخن درآمد. اول ملک باسیدو را دعا و ثنا کرد. بعد از دعا و ثنا گفت ای شهریار هندوستان کنانه وزیر می‌گوید که اگر تو اژدرها را بخشی مرکب خوب دارم با دختر خود به تودهم. مرا خود حدّ آن نیست که دختر کنانه را بخواهم اما چون اژدرها را بکشم مرکب بستانم و در روز میدان سوار

۱- این کلمه در نسخه اصل با سه ضبط «اژدرها» «اژدها» و «اژدر» نوشته شده است، در مقاله حاضر، در هر مورد، ضبط نسخه اصل مراعات گردیده است. توضیح آن که ضبط «اژدها» درست‌تر و به اصل کلمه نزدیکتر است.

شوم با دشمنان ملک کارزار کنم. اکنون به دولت ملک بروم. بگوئید که اژدها در کدام طرف است. نشانم بدهید تا بروم. ملک باسیدو بخندید و گفت ای خسرو تو هیچ می دانی که چه می گویی؟ اگر تو آن اژدها را در خواب بینی در حال هلاک شوی، این اژدها سیصد گز بالا دارد و چهار دست و پا دارد مثل چهار ستون و دهانی دارد که یک فیل به یک لقمه می خورد و اگر نفَس در هزار من سنگ اندازد از یک فرسنگ به خود کشد و اگر دنباله بر هزار من سنگ بزند چون سرمه کند. او بلایی ست از بلاهای آسمانی، من [که] باسیدو می باشم با صد هزار سوار جنگی با جمله رعیت به جنگ او رفته ام. هیچ کس را زهره آن نبوده است که از یک فرسنگ در او نگاه کند. این نه فکری ست که تو کرده ای و نه خیال عاقلانه است، از این سخن در گذر. اما من می دانم که هندوان بر تو طعن کرده اند تو از غایت غیرت و حمیت این سخن می گویی، تو خاطر را ایمن دار که این کار از دست هیچ کس بر نمی آید. ملک بهمن گفت ای ملک به دولت تو من این کار را تمام می کنم و این اژدها را بکشم و در این مملکت نامی بر آورم و خلق این مملکت را از بلای این جانور برهانم. ملک باسیدو گفت اگر به هلاک آبی چون باشد؟ گفت اگر اجل نرسیده باشد هیچ با کی نباشد چنان که گفته اند:

کسی را کاو اجل آید فراپیش اگر شیر نراست آید کم از میش
و گر عمرش بود خوفی نباشد به پیشش اژدهای نر چه باشد؟

ملک باسیدو گفت ای خسرو چون تو بروی و باز نیایی نام من به ظلم در عالم پرود که ملک باسیدو چنان ظالم بود که کودکی پانزده ساله را به جنگ چنین اژدهایی فرستاد. کاری که از دست صد هزار سوار بر نمی آید به کودکی فرمود. من هرگز تو را بدین کار نفرستم. ملک بهمن گفت: من به اختیار خود می روم. هیچ کس بر من حکم نمی کند، من به ارادت خود می روم. امرای دولت گفتند ای ملک ما را هیچ کاری در عالم مثل این کار نیست. اگر این اژدها دو سال دیگر در این مملکت بماند مشکل باشد در این مملکت بودن. ما را هیچ کاری و رای این نیست. خسرو جوان دلیر و پهلوان است. شاید که این کار از دست او بر آید، چون جمله بر ملک بهمن حسد می بردند این سخن از غایت حسد می گفتند. ملک باسیدو نعره بر ایشان زد، گفت شما چه می گویید! این پسر به هزار بار از برگ گل نازکتر است. به جنگ اژدها او را چون فرستم؟ ایان بازرگان با خود گفت که وقت دفع دشمن است. این پسر چون دشمن ایرانیان است اولی آن است که من نیز جهدی کنم که او در کام اژدها به هلاک آید. خواجه ایان در

سخن در آمد. گفت ای ملک این خسرو پسر من است و من اعتماد تمام بر مبارزی او دارم و تحقیق می‌دانم که این کار از دست او برآید و اگر به هلاک آید من فرزند خود را فدای مملکتِ مَلِک می‌کنم. جمله حاضران گفتند که این پیرک بازرگان دیوانه است. ملک بهمن با خود گفت که خواجه الیان مرا نمی‌شناسد و این کار برگردن من به‌زور فرود می‌آورد. من نیز توکل بر خدای تعالی می‌کنم و این کار و این پهلوانی بسر برم. [اگر] این کار را تمام کردم و این اژدها را هلاک کردم نامی در جهان پیدا کردم که تا جهان باشد از مردی و پهلوانی من بگویند و اگر به هلاک آمدم چنان تصور کنم که از مادر نژادم و یا به دریا غرق شدم. این بگفت و تمام یک جهت شد گفت: ای ملک البته این کار خواهم کرد. من نه به قول پدرم و نه به قول شما می‌روم بلکه به ارادت، که در عالم این [چنین] صیدی کم به دست آید و نشاید فرصت از دست دادن که همه کارها به توفیق خدای تعالی از پیش می‌رود.

به حکم خداوند جان آفرین کنم دفع این اژدهای چنین

باسیدو گفت چون قبول نمی‌کنی امروز صبر کن فردا بدین کار مشغول باش. باسیدو تصور کرد که ملک بهمن مست است و از سرمستی سخن می‌گوید. حالیا به فردا انداخت. آن روز به ملک بهمن بسیار چیزها بخشید و گفت: ای خسرو اگر از بهر مرکب کنانه می‌روی حکم کنم آن مرکب را به تو دهم، مرو، ما را بدنام مگردان. ملک بهمن قبول نکرد، سوگند خورد که ترک نکنم و بروم.

پس آن گه بر زبان آورد سوگند به هوش زیرک و جان خردمند

به قدر گنبد فیروزه گلشن به نور چشمه خورشید روشن

به هر نقشی که در فردوس پاک است به هر حرفی که در منشور خاک است

راوی گوید که چون شب درآمد ملک بهمن با خواجه الیان به وثاق خود آمدند. ملک بهمن مست بود در خواب شد. خواجه با خود فکری کرد و گفت من این کار برگردن خسرو فرود آوردم به جهت آن که دشمن ایرانیان است شاید که به هلاک آید. او خود نمی‌ترسد و در این کار دلیر است. اگر این اژدها در دست او به هلاک آید ملک باسیدو او را تربیت نیکو کند و نامش بلند شود و در جنگ کردن ایرانیان دلیرتر شود و تدبیر من آن است که این کار را باطل کنم که این کار نکند که هم دلیر نشود، این اندیشه‌ها می‌کرد تا وقتی که تاریکی شب را به روشنی روز مبدل کردند و عالم روبرو روشنی نهاد. ملک بهمن در اول صبح برخاست و

نماز صبح بگزارد و روی بر خاک نهاد. و از خدای تعالی درخواست کرد. بعد از آن جوشن طلب کرد که در پوشد. خواجه الیان گفت ای فرزند چه خواهی کرد؟ ملک بهمن گفت ای پدر جوشن می پوشم که به توفیق خدای تعالی به جنگ این اژدها بروم. خواجه الیان گفت ای جان پدر من مرد پیرم و در عالم به غیر از تو کسی را ندارم. اگر تو را ضرری رسد من خود را هلاک کنم. جنگ اژدها کاری بزرگ است و از دست هیچ کس بر نیامده است. این فیروز شاه پسر ملک داراب است که از شرق تا غرب عالم گرفت، نشنیدم که اژدها کشته باشد. این مبارزان که پسران پیل زور می باشند و نبیرگان رستم زالند هرگز چنین کاری نکرده اند. این کار تو نیست. سخن من بشنو و ترک این کار بکن. ملک بهمن خود را تند کرد و یک نعره بر خواجه الیان زد و گفت ای پدر هزار بار گفتم که نام پهلوانان ایران پیش من میر و مرا بدیشان نسبت مکن و تو به هر چیزی نام ایشان می بری. به یقین که تو دوستار ایرانیانی و دشمن ملک باسیدوی هندی. می خواهی که با ملک بگویم که مالت بستاند و تو را هلاک کند؟ حالیا من به جنگ اژدها می روم، چون از جنگ اژدها باز گردم [و] اژدها را بکشم بعد از آن به جنگ کردن فیروز شاه و گردان ایران بروم. جمله ایشان را دست و گردن بسته از میدان بیرون آورم تا تو بدانی که ایشان هیچ هنر نداشته اند.

الیان بازرگان گفت ای جان پدر زینهار که با ملک باسیدو هیچ نگویی و مرا دوستار ایرانیان ندانی! من از کجا و ایرانیان از کجا. من توبه کردم که دیگر هیچ نگویم و نام ایرانیان نبرم. ملک بهمن همچنان تند، جوشن در بر می کرد، خواجه الیان در او نگاه می کرد. با خود می گفت شاید از جنگ اژدها باز نگردد. کدام روز شوم بود که من بدان جزیره رسیدم، اما باکی نیست. حالیا به جنگ اژدها می رود. که رفت که بازگردید، شاید که باز نگردد، از این اندیشه ها می کرد تا وقتی که ملک بهمن سلاح در بر کرد، چون برج قلعه نمود. بعد از آن سوار شد، خواجه الیان نیز با او سوار شد در عقب ملک بهمن روان شد تا در بارگاه ملک باسیدو رسیدند پیاده شدند و در بارگاه در آمدند. ملک باسیدو بر تخت نشسته بود و امرای دولت جمله قرار گرفته بودند. چون چشم باسیدو بر ملک بهمن افتاد گفت ای خسرو سلاح در بر کرده ای. گفت به دولت ملک می روم به جنگ اژدها. ملک باسیدو گفت البته می روی؟ گفت بلی می روم. ملک باسیدو رسول شکال هند را خلعت داد گفت تو برو ملک شکال را از من سلام برسان و آنچه شنیدی و دیدی بازگویی. از این طرف چون خسرو از جنگ اژدها ایمن شود او را بر دارم با دویست و هشتاد هزار سوار بیایم و خسرو اژدهاکش را با خود

بیاورم و جواب ایرانیان بگویم. او را گسیل [کرد]. بعد از آن ملک باسیدو با سی هزار سوار سوار شد با ملک بهمن. تا معدن اژدها پنجاه فرسنگ است من نیز با تو بیایم تا بدان حوالی برسیم. ملک گفت روا باشد. ایشان نیز روانه شدند.

راوی داستان چنین گوید که از شهر قوش قرن تا آن جا که معدن اژدها بود پنجاه فرسنگ راه بود. کوهی بود سر بر فلک کشیده، در دامن آن کوه دههای بسیار بود با باغ و بوستان اما خلقتش جمله رفته بودند. به جهت آن اژدها هیچ کس در آن دیار نبود. ایشان به چند منزل آن راه را قطع کردند جمله مرغزار و مقام صید بود. ملک باسیدو با ملک بهمن گفت ای خسرو این دیار عیش‌گاه و صیدگاه ما بود. به جهت این جانور که در این دیار پیدا شد اکنون مدت چند سال است که خلق این مملکت فرار کرده‌اند. تا عالم بوده است هرگز مثل این جانور پیدا نشده است. می‌گویند که سیصد ذرع بالا دارد، دهان چون غاری دارد، دو شاخ بر کله سر دارد که هر شاخی بیست ذرع به هیبت و صلابت است. چندان صفت آن اژدها کردند که شاید ملک بهمن بترسد. ملک بهمن گفت ای ملک اگر هر موی او همچو او اژدهایی باشد من به توفیق پروردگار بروم و امیدوارم که نومیدم نکنم و مقصودم برآرد. تا چند منزل می‌رفتند تا به پای آن کوه رسیدند. آن سپاه فرود آمدند. در آن موضع بوی گندی می‌آمد. چون شب در آمد از قفای آن کوه شعله شعله آتش بر می‌آمد و بر اوج فلک می‌رفت. ملک بهمن سؤال کرد که این شعله‌های آتش چیست؟ گفتند نفس آن اژدهاست، این گند بوی دهان آن اژدهاست. ملک بهمن بسیار پریشان شد که آیا حال من چون خواهد بود، مگر یزدان فضل کند. آن شب همه شب در آن اندیشه‌ها بود. چون خورشید جمشید عالم را به نور خود منور گردانید چنان که استاد گوید:

صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ ز آسمان بدمید
زنگی شب به جادویی گفתי شعله آتش از دهان بدمید

بعد از ادای امر خدا ملک بهمن به خدمت باسیدو آمد گفت اکنون به اجازت ملک خواهم رفت. ملک باسیدو گفت ای خسرو از این کار در گذر، ملک بهمن قبول نکرد و سفارش خواجه را بسیار کرد با ملک و دست او را بیوسید. بعد از آن گردان پایتخت ملک را یکان یکان در کنار گرفت و همت طلب کرد. جمله بگریستند، از عمر و جوانی او دریغ خوردند، گفتند این جوان غریب را اجل رسیده است. ملک بهمن سوار شد. با خواجه الیان گفت ای پدر با تو کاری دارم با من قدری راه بیا. خواجه الیان با ملک بهمن روانه شد. اما خواجه

الیان از ملک بهمن می ترسید، او را دشمن خود می دانست. القصه می رفتند تا از سپاه دور شدند. ملک [بهمن] گفت ای پدر اگر من به هلاک آیم خبر مرگ مرا [به پدر]م فیروزشاه برسان. خواجه الیان عجب ماند. گفت تو ملک بهمن می باشی؟ گفت بلی. خواجه الیان چون معلوم کرد که او ملک بهمن بن فیروزشاه است از پشت مرکب پیاده شد و خدمت کرد و ران و رکاب ملک بهمن را ببوسید و گفت ای شاهزاده عالمیان من ندانستم که تو ملک بهمنی که اگر می دانستم تو را از آن جزیره پیش پدرت شاهزاده فیروزشاه می بردم که پدرت از فراق تو جامه در نیل زده است. چون خدای تعالی فضل کرد تو از آن دریای خونخوار خلاص شدی اکنون بیا تا تو را پیش پدرت فیروزشاه ببرم. تو را هیچ لازم نیست به جنگ این اژدها رفتن. من با ملک باسیدو بگویم که من نگذاشتم فرزندم به جنگ اژدها برود و غایت آن باشد که آنچه از مال و متاع دارم بدهم و تو را برهانم. ملک بهمن گفت روزی البته این سخن فاش گردد که من بودم در پایتخت ملک باسیدو دعوی کردم که به جنگ اژدها بروم، بعد از آن که دعوی کردم پشیمان شدم و از جان خود ترسیدم. من هرگز به نامردی خود گواهی نخواهم داد. اگر نیز زنده بازگردم من بی اردوان و بی خورشیدچهر به سپاه خود نمی روم. حالیا تو همتی بدار که من رفتم، مرا حلال کن که چند نوبت در روی تو از بهر آن که مرا شناسی گستاخ سخن کردم. اکنون با من همتی بدار. این بگفت، از پشت مرکب پیاده شد و خواجه الیان را در کنار گرفت زار زار بگریست. خواجه باز مبالغه کرد، نشنید و سوار شد و خواجه را بگذاشت و روانه شد تا وقتی که از چشم خواجه الیان غایب شد. خواجه الیان گریان و نالان با دل بریان در آن دشت و بیابان می رفت. اما ملک بهمن می گریست و می رفت. خواجه الیان به سپاه رسید در پیش ملک باسیدو آمد همچنان گریان و نالان با دل غمگین. ملک باسیدو گفت ای خواجه ما تصور آن داشتیم که تو خسرو را از رفتن پشیمان کنی. خواجه الیان گفت این خسرو بسیار خیره است و اعتماد بر بازوی خود دارد. امیدوارم که یزدان فضل کند و دیدار او را به سلامت به ما برساند. ملک باسیدو گفت ای خواجه ما بر سر راه میلی ساخته ایم و جمعی نگاهبان در آن جا هستند شاید که ایشان او را منع کنند و نگذارند که برود و اگر نشنود و از ایشان بگذرد چون بر سر درّه برسد از دور اژدها را ببیند، اگر بترسد نمی رود البته از او هم باز گردد. خواجه الیان گفت ای ملک این خسرو خیره است، البته برود یا اژدها را بکشد و یا خود به هلاک آید. این که باز گردد خود ممکن نیست حالیا رفت تا حکم خدای تعالی چیست. ایشان در قفای آن کوه در انتظار که

حال ملک بهمن چون شود.

ما آمدم بر سر قصه و داستان مبارز گیتی، مسافر اطراف و اکناف عالم، اژدها کُشی دیو کُشی طلسم‌گشای جهان، آنچه او را در عالم واقع شد هیچ کس را واقع نشد که هزار رستم دستان غاشیه کشی مبارزی او بود. جهان پهلوان و پهلوان‌زاده عالم، شاه و شاهزاده عالم.

کنون بشنو از بهمن نامدار	که چون گشت حالش در آن کارزار
چو مردانه بود آن جوان دلیر	نترسیدی از حمله نرّه شیر
به کوه و به دشت و به بحر و به بر	نمود او به عالم به هر جا هنر
گاهی اژدها کشتی و گاه شیر	نبود اندر آن دور چون او دلیر
ز دیو [و] ز جنّی ز غول و پری	بکشت او فراوان ز نیک اختری
به صحرا چو شیر و به دریا نهنگ	به بیشه چو ببر و به کُ چون پلنگ
از آن کار کاو را به عالم فتاد	ز رستم کسی هم ندارد به یاد

مؤلف اخبار چنین گوید که چون ملک بهمن با چشم گریان از خواجه الیان بازرگان جدا شد در آن دشت و بیابان به جنگ اژدها روان شد، در فراق پدر و مادر و یاران می‌گریست. مؤلف اخبار روایت کند که چون اندکی راه برفت بر بالای بلندی میلی دید ساخته و جمعی خلق با رنگهای زرد و شکمهای بزرگ و گردنهای باریک بر سر آن میل نشسته بودند و چشمها بر طرف راه گماشته. چون ملک بهمن به پای میل رسید یک نعره بر آن قوم زد که ای مردمان بشنوید از شما راه می‌پرسم. ایشان از سر میل نگاه کردن سواری را دیدند غرق فولاد و جوشن، در پای [میل] ایستاده، گفتند ای سرگشته برگشته طالع چه کسی و از کجایی که از عمر و جوانی خود بیزار شده‌ای، به کجا می‌روی که نه راه است و نه منزل. صد هزار سوار جوشن پوش بدین راه نمی‌توانند رفت، تو کجا می‌روی. زود برگرد که بخت از تو برگشته است. ملک بهمن گفت ای جوانمردان من می‌دانم که کجا می‌روم، شما راه اژدها بمن بنمایید، من به اختیار خود می‌روم، از این جا تا معدن اژدها چه مقدار راه است؟ ایشان گفتند از این جا تا مقام اژدها چهار فرسنگ است. الفصه، هر چه کردند ملک بهمن برگردد، ممکن نشد. از ایشان همت خواسته به جانب مکان اژدها روان شد. راوی گوید که ملک بهمن چون دو فرسنگ برفت بوی اژدها به دماغ ملک بهمن رسید، دانست که به اژدها رسید. اما مرکب ملک بهمن چون بوی اژدها را بشنید بر جای بایستاد و چهار دست و پای

خود بر زمین محکم کرد، به جای آب خون انداخت و عرق از او روان شد و از ترس آن بو که شنیده بود چون بید می لرزید. هر چند که ملک بهمن مهمیز تیز بر آبگاه مرکب زد و رکاب بجنبانید مرکب از جای خود نجنبید و پیش نرفت. ملک بهمن دانست که مرکب پیش نخواهد رفت. از پشت مرکب پیاده شد و کلاه خود و زره و جوشن برکنند، بر مرکب بست و در آویخت و کمان در بازو انداخت و هفت چوبه تیر در کمر زد و تیغ هندی حمایل کرد. بعد از آن مرکب را سر داد و خود به توکل پروردگار روانه شد و برفت. اما راوی گوید که مرکب ترسیده بود، در حال روی به سپاه نهاد، به یک لحظه به لشکرگاه رسید. چون در میان لشکرگاه درآمد مرکب را گرفته پیش ملک باسید و بردند. چون چشم باسید و امرای دولت و خواجه الیان بازرگان بر آن مرکب افتاد به یکبار فریاد بر آوردند. چون اسلحه ملک بهمن را بر پشت مرکب دیدند دانستند که ملک بهمن مرکب را به اختیار خود سر داده است. مرکب را در طویله بستند و چشم و گوش دادند که حال صاحب مرکب کجا رسد.

ما آمدیم بر سر قصه و داستان ملک بهمن بن فیروزشاه آن شیر اژدهاکش که چون از مرکب جدا شد در آن در و دشت بیابان می رفت، جمله آن راه سوخته بود و بوی اژدها می آمد. هر چند که پیشتر می رفت هیبت و صلابت بیشتر می دید و در آن موضع هیچ جانور ندید که مرغ از ترس اژدها نمی پرید و هیچ جانوری در آن کوه نمی گردید. جای با هیبت و صلابت بود. ملک بهمن آن پهلوان زمان در آن کوهستان به توکل خدای تعالی می رفت تا عاقبت بر بالای بلندی برآمد. از برابر دره ای عظیم پیدا شد، در میان آن رودخانه ای عظیم می گذشت، برکنار آن رودخانه یک پشته پیدا بود بغایت گرد اما بغایت پیچاپیچ در یکدیگر پیچیده بود. ملک بهمن ندانست که آن چیست، دلیر پیش می رفت و از آن بلندی سرازیر شد.

راوی داستان گوید که آن، پشته نبود، آن اژدها بود که در آن دم در خواب بود. سر در زیر شکم درآورده بود و خورا گرد کرده بود و در خواب رفته بود. چون ملک بهمن پیش آمد، چنان که میان او و میان اژدها پانصد گز راه مانده بود، ملک بهمن نیک نگاه کرد آن پشته را پیچاپیچ دید، بایستاد نیک احتیاط کرد، گفت این پشته نه سنگ است و نه خاک، عجب دانه که اگر این اژدها نباشد که خود را در هم پیچیده است و در خواب رفته است. حالیا یک تیری بر او اندازم، اگر اژدها باشد البته از خواب بیدار شود. این بگفت، تیری در کمان پیوست بر آن جانور انداخت، تیر بر او کارگر نشد، تیر ملک بهمن که از سندان

گذاره می‌کرد، و آن جانور از خواب بیدار نشد. ملک بهمن تیر دیگر بر او انداخت. چنان به ضرب زد که تیر بر اعضای آن جانور آمد از ضرب دست ملک بهمن آن تیر لخت لخت شد آن اژدها از خواب بیدار نشد. ملک بهمن را عجب آمد تیری دیگر انداخت، هم فایده نکرد. ملک بهمن به هر تیری که می‌انداخت ده قدم پیشتر می‌رفت. [راوی گوید] که ملک بهمن پنج چوبه تیر بر او انداخت و هیچ فایده نکرد و آن جانور از خواب بیدار نشد. ملک بهمن گفت این چه حالت است که تیر من بر این جانور کارگر نمی‌شود. از دو حالت بیرون نیست، یا آن است که دل من ترسیده و زور از بازوان من رفته است یا اندام این جانور بسیار سخت است. اکنون مرا دو تیر باقی مانده است. یک تیر دیگر خواهم انداخت، اگر به تیر ششم از خواب بیدار شد خود نیک و اگر نه به دادار کردگار که تیغ بر می‌کشم و پیش می‌روم، هرچه بادا باد، تا قریب بیست قدم دیگر پیش رفت و نام خدای تعالی بر زبان آورد تیر ششم را بینداخت، آن تیر که از دست ملک بهمن پُران شد بر دنباله آن اژدها آمد در دُم آن جانور غرق شد. از آن ضرب تیر دردی به جانش رسید. از خواب بیدار شد و سر از زیر شکم بیرون آورد و دیده را برگشود در برابر خود نگاه کرد ملک بهمن را دید ایستاده، تا عمر او بود کسی را این چنین نزدیک ندیده بود. بر خود بجنبید و دراز شد، بعد از آن برخاست، چهار دست و پای داشت چون دست و پای پلنگ و اندامی به نقش، نقشهای گوناگون و گردنی چون گردن شتر بسیار دراز و سری در غایت بزرگی و دو شاخ چون گوزن، و هر شاخی تا بیست ذرع بلندی داشت، دو چشم مثل دو حوض پر خون و دهانی دروازه و دندانها چون چوب دستی و به عوض نفس آتش از حلقش بیرون می‌آمد. ملک بهمن چون آن اژدها را بدان صفت بدید عقل از سرش بدر رفت:

یکی اژدها دید آتش فشان	چو سیلی روان شد سوی پهلوان
دهانش چو دروازه شرق بود	به رفتار گویی مگر برق بود
چو فیلی به حلقش یک لقمه بود	که گاوی به پیشش مگس می‌نمود
شنیدم که سیصد گزش بود قد	به ماهی ز گاوان بخوردی دو صد

راوی داستان گوید که ملک بهمن از حال خود بگردید که سراز پای ندانست. وقت آن بود که از هیبت آن جانور زهره‌اش بدرد، اما خود را به مردی نگاهداشت. اما لرزه بر اندام ملک بهمن افتاد. راوی گوید که چون اژدها راست بایستاد و تیز در ملک بهمن نگاه کرد، بعد از آن قَلَابِ نَفَس در گردن ملک بهمن انداخت و ملک بهمن را چون کاهی به خود کشید:

ملک بهمن بی اختیار بطرف آن اژدها روان شد. به تک می دوید و اژدها او را به خود می کشید. هر چند که ملک بهمن می خواست که نرود نمی توانست، گویی که به هزار کمندش می کشند، هر چند که پای بر زمین محکم کرد که نرود ممکن نشد. گویند که از ملک بهمن تا اژدها پانصد گز راه بود. آن جانور ملک بهمن را به قلاب نفس می کشید. ملک بهمن با خود گفت: ای بهمن، کجا می روی، اژدها دهان گشوده که تو را فرو برد. بنالید به درگاه بی نیاز و گفت خداوند تو دانا و بینایی، توام به فریاد رسی که به غیر از تو فریاد رسی ندارم. ملک بهمن در این مناجات بود که به قدرت خدای تعالی یک کمره سنگی از چند هزار من افزونتر در پیش ملک بهمن واقع شد که بر سر راه ملک بهمن بود و آن سنگی بود که چون درخت از زمین برآید، آن سنگ از دل سنگ برآمده بود. اما نفس اژدها ملک بهمن را می کشید. چون ملک بهمن بدان سنگ رسید هر دو پای خود را بر بیخ آن سنگ محکم کرد و شکم برکنار آن سنگ نهاد، خود را بازداشت. آن اژدها به زود نفس نتوانست که ملک بهمن را با آن سنگ پیش کشد که آن سنگ در دل زمین فرو رفته بود. چون فایده نکرد نفس آن جانور منقطع شد. اژدها دید که به نفس نمی تواند او را پیش کشد. آن اژدها شعله ای چند آتش بر ملک بهمن انداخت. ملک بهمن از طرفی جست و رد می کرد و بازپناه بر آن سنگ می آورد، تا هفت شعله آتش رد کرد. آن اژدها همچنان ایستاده بود. ملک بهمن از آن حالت که بود اندکی دلیرتر شد و او را یک چوبه تیر دیگر مانده بود. آن تیر هفتم را در کمان پیوست راست و درست بگشاد. تیر که از شست ملک بهمن بیرون جست به فرمان پروردگار راست بر چشم آن اژدها آمد تا پر بر دیده آن اژدها غرق شد. بدان یک ضرب تیر چشم آن اژدها کور شد. چون آن اژدها چنان ضربه بر دیده خورد از غایت درد چشم سر بر سنگ می زد. آن تیر در چشم او تمام غرق شده بود. خون از گوش و بینی او روان شد. ملک بهمن را دیگر تیر نمانده بود که بر او اندارد. همچنان در پای آن سنگ ایستاده بود. راوی گوید که آن اژدها سر بر زمین نهاد و لَش خود را بر کشید چون میلی سیصد گز، راست بایستاد. بعد از آن خود را بر ملک بهمن بینداخت. ملک بهمن نگاه کرد که کوه عظیم بر سر او فرو می آمد. از آن جا که ایستاده بود جستی کرد، بطرف دیگر جست. آن اژدها بر آن سنگ هزار منی آمد، آن سنگ در زیر جسد او خورد شد. ملک بهمن بر آن طرف جسته بود اما خیلی به اژدها نزدیک شده بود. اژدها آن یک چشم در ملک بهمن انداخته بود، او را زنده دید. در حال ملک بهمن را در میان حلقه خود گرفت و چند بار گرد ملک بهمن برآمد

او را چون دایره در میان گرفت که از هیچ طرف راه به در رفتن نداشت. بعد از آن دهن برگشود که پهلوان را در دهان گیرد. دیگر ملک بهمن را هیچ چاره نماند.

مؤلف اخبار روایت کند که آن شاهزاده ایران و توران و آن رستم زمانه و آن شجاع فرزانه تیغ برکشید. در آن حالت که اژدها می‌خواست که او را فرو برد که ملک بهمن نام خدای تعالی را بر زبان آورد و آن تیغ را زد بر فرق آن اژدها چنان که در فرق او غرق شد و خون برجوشید و آن چشم دیگرش پر خون شد. هر چند که عظیم زخمی بر تارک آن اژدر زد اما تیغ از قبضه در دست او بشکست. آه از جان ملک بهمن برآمد که این چه بود که مرا واقع شد که در چنین دمی تیغم بشکست، اکنون چون کنم و تدبیر کار من چه باشد. اما آن جانور چنان زخمی بخورد دیده اش پر خون شد به هر طریقی که بود دیده را باز کرد تا ببیند که ملک بهمن کجاست، بعد از آن او را فرو برد. چون او را بدید قصد او کرد. ملک بهمن تیغ نداشت جنگ کند و در میان حلقه دُم اژدها مانده بود و از هیچ طرف راه بیرون رفتن نداشت. در چنین حالتی ابر سفید بالای سر ملک بهمن پیدا شد و آن ابر فرود آمد و آوازی از آن ابر به گوش ملک بهمن آمد که بستان این تیغ را و کار این جانور را تمام کن! تا گفتن، دستی از میان ابر بیرون آمد و تیغی چون قطره آب از فولاد ساخته بودند و آب آن تیغ را از زهر الماس داده به دست ملک بهمن داد. ملک بهمن را آن حال عجب آمد. راوی گوید که آن تیغی بود که در شرق و غرب عالم نبود. بسیار گران وزن بود. ملک بهمن که تیغ گرفت مثل استاد سلاخ که ساطور در میان مهره گاو زند دو دستی برگردن آن اژدها می‌زد. یک چشم اژدها کور شده بود و چشم دیگرش پر خون بود. ملک بهمن دو دستی آن تیغ را می‌زد پیاپی، به ده ضرب سرش از تن جدا کرد. بدان راضی نشد، به ضرب تیغ آن اژدها را به هفت پاره کرد، از سر تا پای غرق خون شد. چون از کار آن اژدها ایمن شد شکر خدا را به جای آورد. بعد از آن بر کنار آب آمد تا دست و قبضه آن تیغ را بشوید. چون دست و قبضه از خون بشست در آن تیغ نگاه کرد عظیم خوب بود. ملک بهمن خرّم شد. او را دو فتح واقع شده بود. یکی آن که چنان اژدها را کشته بود. یکی دیگر چنان تیغی از عالم غیب خداوند عالم بدو داده بود، اما نمی‌دانست که از کجا رسید.

ملک بهمن عزم رفتن کرد که ناگاه دو دختر صاحب جمال از بیخ سنگی برخاستند. جامه‌های الوان پوشیده در غایت حسن و جمال، در برابر ملک بهمن سلام کردند. ملک بهمن را عجب آمد که در چنین جایی این دختران صاحب جمال چه می‌کنند. ملک بهمن

جواب سلام ایشان را داد. ایشان گفتند ای ملک بهمن پسر فیروز شاه تو در این جای هولناک چه می‌کنی؟ آوازه وفات تو در عالم پیچیده است که تو با اردوان در آب دریا غرق شدی. پدرت فیروزشاه با جمله سپاه ایران در عزای شما می‌باشند و هیچ کس را در عالم از تو خبری نیست و تو در شهر قوش قرن در جنگ اژدها چه می‌کنی؟

ملک بهمن گفت اول شما بگویید که چه کسانی، بودن شما در این جا از بودن من عجبر است. به هر حال من مردم به جنگ اژدها آمده‌ام. اما شما چه کسانی که هزار بار از برگ گل نازک‌ترید. ایشان بخندیدند. گفتند ما آن کسانی که تیغ دادیم. آن تیغ که در دست داری ما به دست تو دادیم که بدین تیغ اژدها را کشتی. ملک بهمن بدانست که ایشان پریزادگانند. با خود گفت اگر خواهند که این تیغ از من بستانند من هرگز بدیشان نخواهم داد که این تیغ لایق دست و بازوی من است. ملک بهمن گفت کرم کردید که در چنان حالت تیغ من شکسته بود و دیگر مرا هیچ سلاحی نبود، چنین تیغ به من دادید. باری بگویید چه کسانی که بدین صورت شما آدمیزاد نباشد. آن یک دختر گفت ای ملک بهمن بدان و آگاه باش که این بانو که در برابر تو ایستاده است به نسبت مادر توست. زن پدر توست مهلقا بانو شاهزاده کوه قاف دختر ملک خناس پری است. ملک بهمن چون معلوم کرد پیش رفت، سلام کرد، دست مهلقا را ببوسید. مهلقا به مهرمادری ملک بهمن را در کنار گرفت جبین او را بوسه داد و گفت ای جان مادر ما در مملکت قاف بودیم شنیدیم که پدرت فیروزشاه در ماتم تو و اردوان در جامه ماتم رفته است و جمله سپاه ایران در عزای شما هستند. ما این تیغ که به دست تو دادیم از خزانه ملک قبط پری برداشتیم از برای فیروزشاه می‌بردیم که بدین تیغ دمار از دشمنان برآورد، ما به تو رسیدیم الحمدلله که تو زنده و سلامتی. ملک بهمن گفت بلی من با اردوان به دریا غرق شدیم، آنچه بر سرش گذشته بود حکایت کرد ... (جلد سوم داستان فیروزشاه: ۱۶۷ الف - ۱۷۳ ب).



آنچه در زیر به نظر صائب خوانندگان گرامی می‌رسد ترجمه‌ای است از بخشی از فصل هفتم کتاب معروف الکساندر پروپ موسوم به «ریشه‌های تاریخی قصه». پیش از ادامه گفتار باید عرض کنم که واژه قصه در برابر اصطلاح فرانسوی Contes Merveilleux به معنی قصه‌های شگفت‌انگیز و ترکیب انگلیسی Fairy Tales اختیار شده است. پیش از این بعضی مترجمان آن را «قصه‌های جن و پری» نامیده‌اند. برگزیدن کلمه قصه در برابر عبارتهای

فرانسوی و انگلیسی از صاحب این قلم نیست. زنان سالخورده در تمام خانواده‌ها کودکان خردسال را گرد می‌آورند و برای آنان «قصه» می‌گویند. قصه بدین معنی درست معادل آن ترکیب‌های خارجی‌ست و قصه‌های فرانسوی و انگلیسی و روسی نیز همانندی کامل به قصه‌هایی که مادران ایرانی برای فرزندان خود می‌گویند دارد و هیچ لازم نیست نام دیگری بدان داده شود. البته بعضی نویسندگان و شاعران «قصه» را به معنی داستان، داستان کوتاه و حتی رمان بکار برده‌اند. شاید در روزگار ما بتوان این معنی تازه را از لفظ قصه استخراج و استنباط کرد اما این کار منافای معنی کهنسال آن نیست.

پروپ در کتاب خود بیشتر قصه‌های روس را در زیر نظر داشته و جای جای به قصص دیگر ملت‌های اروپایی و بیشتر آلمانها اشاره کرده است. اما بافت این قصه‌ها کم و بیش با قصه‌های ایرانی یکی‌ست. حتی همین عناصر قصه هستند که با تغییر شکل و گرفتن تعریف و طرز بیانی دیگر عناصر حماسه را تشکیل داده‌اند و اتفاقاً در طی این گفتار اشارتی به یکی از این موارد رفته است.

سنجیدن آنچه در این فصل آمده، با داستانی که در صدر این گفتار نقل شده است کار دشواری نیست و همین قدر که سیر داستان را در نظر داشته باشیم به آسانی احساس می‌کنیم که کدام عناصر باستانی و کهن است و کدام قسمت‌ها در دورانهای تازه‌تر بدان افزوده شده است. از این روی مترجم لازم ندید که در ذیل این گفتار برای سنجیدن یکایک عناصر و عوامل داستان با آنچه در کتاب پروپ آمده است کاغذ سیاه کند و برحجم این گفتار که هم اکنون نیز از حد معمول گذشته است بیفزاید.

اژدهای داستانی

۱ - شکل خارجی اژدها

اژدها در مرکز این فصل قرار دارد. بخصوص ما به بُن مایه (=موتیف) نبرد با اژدها خواهیم پرداخت. افراد هر قدر کم با مطالب مربوط به اژدها آشنایی داشته باشند باز می‌دانند که اژدها یکی از چهره‌های بسیار پیچیده و اسرارآمیز فرهنگ عامه و ادیان جهان است. چهره اژدها و کارهای اودارای جزئیاتی چند است که هر یک باید توضیح داده شود. اما این جزئیات به هیچ روی از یکدیگر جدایی پذیر نیستند. از سوی دیگر کل تصویر اژدها نیز از همین جزئیات ترکیب شده است. این موضوع را می‌توان بصورت‌های گوناگون

مورد نظر قرار داد. روش ما در این کار چنین است: در آغاز تمام مواد قصه را که به این موضوع مربوط است عرضه خواهیم داشت و خطوط اصلی تصویر اژدها را چنان که در قصه آمده است جستجو خواهیم کرد بی آن که در بند مقایسه آنها با یکدیگر باشیم. سپس فقط مواد مقایسه را فراهم می آوریم اما در آن کار روشی دیگر را پیروی می کنیم. نخست در این مقایسه کهنترین و باستانی ترین مطابقتها را بررسی می کنیم و بعد به جدیدترین و متأخرترین آنها می پردازیم.

قصه خوان و شنوندگان او اژدها را چگونه در تخیل خود تصویر می کنند. به نظر می رسد که در قصه، در قصه های اصیل عوامانه روس هیأت اژدها هرگز شرح داده نشده است. اگر ما می دانیم که اژدها چه شکلی دارد و به چه چیز مانده است از راه مطالب قصه نیست. اگر ما می خواستیم اژدها را تنها از روی موادی که در قصه ها آمده است تصویر کنیم سخت سرگردان می شدیم. با این حال بعضی از خطوط شکل خارجی اژدها از قصه ها بدست می آید.

در آغاز و همیشه، اژدها موجودی ست با چند سر، تعداد سرها تغییر می کند: معمولاً تعداد آن سه یا شش، نه یا دوازده است، اما می تواند پنج یا هفت سر نیز داشته باشد. این یکی از خطوط اساسی، ثابت و اجباری اژدهاست.

اما سایر خطوط اصلی آن همیشه یاد نشده اند. جز در چند مورد گفته نشده است که اژدها پرواز می کند ناگاه آنان به فاصله یک ورست از خویش اژدهایی را دیدند که پرواز می کند. «(Af.72/131) آن اژدهای پردار است که در آسمان نمودار می شود. او بالای سر شاهزاده خانم پرواز می کند.» (Af.104a/171) با این حال تقریباً هیچ گاه از بالهای او یاد نشده است. چنان که می توان اندیشید که اژدهای بی بال می پریده است. بدن او نیز شرح داده نشده است. آیا بدن او صاف و هموار است، از فلس یا از پشم پوشیده سیخکی ست، جزئیات گرانمایی که نتیجه تخیل عوامانه است معمولاً در قصه ها دیده نمی شوند. گاهی پرواز اژدها پرواز یاگا (Yaga) را به یاد می آورد: «ناگهان طوفانی سخت برخاست، رعد گرید، زمین لرزید، جنگل انبوه تا روی زمین خم و اژدهایی سه سر در هوا نمودار شد.» (Af.71. var./29, var.) در تمام مجموعه آفاناسیف (Afanassiev) بالهای اژدها جز در یک مورد یاد نشده است. اژدها شاهزاده خانم را «روی بالهای آتشین خود» می برد (Af.72/131).

احتمال می‌رود که این فقدان شرح و توضیح از آن روی است که شکل ظاهری اژدها برای خود قصه خوان نیز کاملاً روشن نبوده است. گاهی اژدها در برابر قهرمان به هیأت اسب ظاهر می‌شود. در این گونه موارد معمولاً اسب تعادل خود را از دست می‌دهد و می‌لغزد.

اژدها موجودی آتشین است: «بالای سر او اژدهای درنده می‌پرید، شعله پرتاب می‌کرد و مرگ به همراه می‌آورد.» (Af.92/155) وی این زبانه آتش را چگونه می‌افکند؟ نمی‌دانیم. در مواقع ظاهر شدن به شکل اسب بعضی جزئیات را می‌دانیم که مثلاً جرقه و دود از گوش و بینی او بیرون می‌آید. اما در مواردی که به شکل اژدهاست چیزی نمی‌دانیم. با این حال می‌توان گفت که رابطه مار با آتش یکی از خطوط ثابت است. «اژدها شعله افکند و چنگالهای خود را بیرون آورد» (Khoud.119) اژدها این شعله‌ها را در خود دارد و آنها را بیرون می‌ریزد «آن گاه اژدها لهیبی سخت بیفکند، می‌خواست شاهزاده را بسوزاند» (Af.95R/562)، «من به نیروی آتش قلمرو تو را خواهم کاست و خاکستر آن را به باد خواهم داد» (Af.152/271) این یکی از فرمولهای ثابت تهدید اژدهاست. در یکی از موارد اژدها با «آتش شاه» منطبق است (Af.119a/206) «در سی و رستی کشور او، بر اثر آتشی که برمی‌خاست همه چیز سوخته بود.»

رابطه با آب

اما عنصر دیگری نیز وجود دارد که با اژدها پیوسته است و آن آب است. اژدها تنها فرمانروای آتش نیست بلکه شاه امواج نیز هست. این دو خصوصیت هیچ وقت یکدیگر را نفی نمی‌کنند بلکه بیشتر با یکدیگر توافقی دارند. مثلاً بدین ترتیب پادشاه امواج نامه‌ای مهر شده با سه مهر سیاه می‌فرستد و شاهزاده خانم مارفا Marfa را خواستار می‌شود و تهدید می‌کند که تمام ساکنان آن ملک را نابود خواهد کرد و کشور را آتش خواهد زد (Af.68/125). پس آب و آتش یکدیگر را نفی نمی‌کنند. طبیعت آبی اژدها، حتی در نام وی یاد شده است. او «اژدهای موج سیاه» نام دارد و در آب زیست می‌کند.

(یک سطر جا افتاده است)

حرکت کرد، امواج به رقص آمدند و چودو یودو (Tchoudou Youdo) از آب سربرآورد» (Af.76/136). «ناگاه موج اژدها را از پی خود برآورد و موجی به بلندی سه آرشین

برخاست» (Af.68/125). در یکی از قصه‌ها اژدها بر تخته سنگی در میان آب می‌خوابد «و با هر نفس او موجها تا هفت ورست برمی‌خیزند (Af.73/132).

پیوند با کوه

اما اژدها نامی دیگر نیز دارد: «اژدهای کوهسار» است. او در کوهستان زیست می‌کند. این محل زندگی هرگز او را باز نمی‌دارد از آن که در عین حال غول پیکری دریایی باشد. «ناگاه ابری غلیظ متراکم شد. باد برخاست، موج در حرکت آمد و از آب اژدهایی برآمد که به کوه بر می‌شد» (Af.92/155). شاید هم بدین جهت است که عبارت «روی کوه» در زبان روسی به معنی «روی کرانه‌ای با شیب تند» نیز هست. در هر حال محقق است که ممکن نیست به دورده اژدها قائل شد که یکی در آب زیست کند و دیگری در کوهستان. اگر هم گاهی اژدها در کوهستان زیست کند وقتی قهرمان بدو نزدیک می‌شود وی از آب بر می‌آید. نخست یک سال راه، سپس دو و سرانجام سه سال راه مسافت سه مملکت است که در آن کوهسارهای بلند از دور دست آبی رنگ در نظر می‌آیند و در میان این کوهستانها دشتهای شنزار گسترده است. آن جا سرزمین اژدهای درنده است» (Af.74R/560). سکونت در کوهستان از مختصات اژدهاست.

اژدهای حمله‌ور

اکنون اژدها چه می‌کند؟ در اساس، دو کار از مشخصات اصلی اوست. نخستین عبارت است از هجوم آوردن به زنان. معمولاً این هجوم به شکلی ناگهانی و به سرعت برق صورت می‌گیرد. پادشاهی سه دختر داشت که در باغی زیبا گردش می‌کردند. «ناگهان اژدهای موج سیاه بیامد و بر بالای باغ پریدن گرفت. روزی که دختران به نگرستن گلها سرگرم شدند و قدری دیر کردند، معلوم نشد او از کجا فرا رسید و آنان را بر بالهای آتشین خود برد» (Af.72/131).

اما اژدها تنها هجوم کننده در افسانه‌ها نیست و نمی‌توان آن را جدا از سایر مهاجمانی که درست به همین روش عمل می‌کنند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. مثلاً «می‌توان «کاش چهای جاویدان» را نیز در این ردیف قرار داد. «در دولتی در یک کشور، شاهی می‌زیست. این پادشاه سه پسر داشت که هر سه در سنین زناشویی بودند. ناگاه کاش چهای جاویدان بر

مادر ایشان هجوم آورد» (Af.93a/156).

گاهی پرنده‌ای است که حمله می‌کند: «در این لحظه ناگهان پرنده آتشین با بال زدنی فرا رسید، مادرشان را گرفت و او را از ماورای سه بار نه کشور و سه بار نه دریا به قلمرو خود برد» (Sm.31).

گاه نیز باد (یا گردباد) با سرعتی خاص بصورت مهاجم در می‌آید. اما مقایسه موارد این رده نشان می‌دهد که معمولاً در پشت این گردباد اژدها، کاش‌چهای یا پرنده نهان شده است. می‌توان گردباد را مهاجمی پنداشت که صورت حیوانی یا اژدها یا صورتهای دیگر خود را از دست داده است. این گردباد است که کار ربودن را انجام داده اما وقتی قهرمان داستان شاهزاده خانم را باز می‌یابد محقق می‌شود که وی در دست اژدها اسیر بوده است (Sm.160): «این گردباد گردباد نیست بلکه اژدهایی درنده است.» این جمله به صراحت در قصه آمده است (Af.74R/560). با عبارتهایی مانند «کاش‌چهای چون گردبادی هولناک از پنجره به درون پرید» (Af.94/159) معلوم می‌شود که از دست دادن شکل حیوانی از چه روی بوده است. «ناگهان بادی شدید برخاست. شن و گرد و غبار گردبادی ساختند که کودک را از دست دایه‌اش ربود و خدا می‌داند او را کجا برد» (Khoudeh.53). این جا دیگر شکل حیوانی نیست. اما شاهزاده خانم را در اختیار عقابی می‌بایند.

پس از این، وقتی نقش مهاجم بوسیله شیاطین و ارواح پلید گرفته می‌شود، باید ما متوجه تغییر شکلی متأخرتر باشیم که در زیر نفوذ ادراکات دینی معاصر قصه‌خوان پدید آمده است.

باغ خواهی اژدها

کارهای اژدها به بلعیدن یا ربودن دختری جوان، یا حتی بصورت نیرویی زیان‌آور در درون او حلول کردن و او را زنده شکنجه دادن یا وارد شدن در جسد مرده دختران جوان برای بلعیدن زندگان محدود نمی‌شود. گاه او با تهدید ظاهر می‌شود، شهر را محاصره می‌کند و زنی را بصورت باغ خواستار می‌شود خواه برای این که او را به زنی بگیرد و خواه برای این که او را فرو برد. این بن مایه را بطور خلاصه می‌توان باغ خواستن اژدها را دید. موتیفی‌ست بسیار رایج و گسترده و کیفیت آن نیز نسبتاً یکسان است و بطور اساسی می‌توان آن را چنین خلاصه کرد: قهرمان به کشوری غریب وارد می‌شود: «همه جا

می‌گذرد، همه جا مردم را اندوهگین و گریان و نالان می‌بیند.» ماجرا را از رهگذران می‌پرسد و در می‌یابد که هر سال (یا هر ماه) اژدها دختری جوان را بعنوان باج و خراج طلب می‌کند و اکنون نوبت دختر پادشاه است. باید خاطر نشان کرد که در این گونه موارد اژدها همیشه بصورت موجودی آب‌زی ظاهر می‌شود. مردم شاهزاده خانم را به لب دریا برده‌اند. «بدو پاسخ می‌دهند که شاه یک فرزند دارد و آن شاهزاده خانم زیبا پولیوشا (Polioucha) است و فردا او را به اژدها خواهند سپرد تا ببلعد. در این کشور هر ماه یک دختر به اژدهای هفت سر می‌دهند و اکنون نوبت شاهزاده خانم فرا رسیده است» (Af.104a/171).

اژدهای نگهبان مرزها

در این مورد مقام اژدها نزدیک رودخانه‌ای است. این رودخانه اغلب آتشین است. پلی نیز بر روی آن ساخته شده است. نام این رود رودخانه انگور فرنگی (Groseille) است و همیشه پل آن از چوب درختی خاص (Obier) است. قهرمان نزدیک پل منتظر اژدهاست: «وقتی ساعت زنگ نیمه شب را نواخت آنان پل چوبین روی رودخانه آتش را گرفتند» (Af.74b/134). این رودخانه بمنزله مرز است و گذشتن از آن ممکن نیست. اژدها نگهبان پل است و جز با کشتن او نمی‌توان بدان سوی پل رفت. «آنان با اسب از پل سرخی که هرگز کسی آن را طی نکرده بود گذشتند. می‌بایست شب از پل می‌گذشتند» (Sm.150). این عبارت خواننده را به یاد یاگا می‌اندازد. او نیز مدخل کشوری دیگر را نگهبانی می‌کند، اما اگر او نگهبان محیط کشور است، اژدها قلب «سه بار دهمین کشور» را نگاه می‌دارد. بعضی جزئیات مقام اژدها بشدت یادآور یاگاست: «... به رودخانه آتش رسیدند. پلی از روی آن می‌گذشت. پیرامون آن جنگلی عظیم گسترده شده بود» (Af.78/138). گاهی نزدیک رودخانه کلبه‌ای کوچک وجود دارد. هیچ کس دیگر در او سکونت ندارد، هیچ کس در باره آن سؤالی نمی‌کند و چیزی برای خوردن و آشامیدن به کسی نمی‌دهد. با این حال کلبه مذکور یادآور کلبه کوچک یاگاست. گاهی کلبه را بر روی پایه‌هایی مثل پاهای مرغ بر پا داشته‌اند. دیگر کلبه نرده و پرچینی ندارد، استخوانها نیز بر روی تیرها نشاندۀ نشده بلکه روی زمین اطراف کلبه پراکنده‌اند: «آنان به رودخانه انگور فرنگی رسیدند. گودال پر از استخوانهای آدمی بود و رهگذر تا زانو در آن فرو می‌رفت. آنان کلبه‌ای کوچک دیدند به

درون رفتند؛ کلبه خالی بود. تصمیم گرفتند آن جا توقف کنند» (Af.77/137). فقط پس از جنگ است که به قهرمان می‌گویند «او از پل گذشته است» (Af.95F/562).

اژدهای مردم اوبار

این وظیفه نگهبانی که به اژدها داده شده است گاهی خصوصا "آن را تأکید می‌کنند: «آن جا رودخانه پهن‌وری ست که پلی چوبین از آن می‌گذرد. آن جاست که اژدهای دوازده سر مقام دارد. او نه پیاده را می‌گذارد و نه سوار را، تمام را می‌بلعد!» (Af.95F/562). این قصد اژدها بسیار روشنتر از قصد یاگا بیان شده است. قصد او آن است که قهرمان را فرو برد: «برویم، بهتر است تو با زندگی خود بدرود کنی و خود را مستقیم در دهان من بیندازی، بدین صورت کار زودتر انجام خواهد گرفت!» (Af.92/155)، «من اکنون تو را درسته با استخوانها می‌خورم!» وقتی که اژدها شاهزاده خانم را در اختیار دارد نیز می‌خواهد قهرمان را بلعد، و از همین روی شاهزاده خانم بدو هشدار می‌دهد: «می‌خواهد تو را بخورد!» عبارتهایی مانند: «می‌خواهد تو را فرو ببرد!» (Af.95R/562)، «می‌خواهم تو را بخورم!» (Af.118c/204)، بسیار زیاد دیده می‌شوند.

پس از جنگ نیز این خطر کاملاً از میان نرفته است. حتی گاه هست که پس از جنگ این خطر بویژه بسیار تهدید کننده می‌شود. پس از آن که اژدها کشته شد، قصه مادر یا مادرزن اژدها را وار صحنه می‌کند و تنها وظیفه او آن است که قهرمان را به بلعیده شدن تهدید کند، تهدیدی که گاهی عملی نیز می‌شود. بدین ترتیب چهره اژدها مضاعف می‌گردد. این بار با اژدهای ماده مردم اوبار سر و کار داریم. او قهرمان را تعقیب می‌کند و او را می‌گیرد: «آن گاه سومین اژدهای ماده نیز شتابان فرا رسید و پوزه‌اش را گشود که از زمین تا آسمان را فرا گرفت... کجا می‌توان گریخت؟» قهرمان سه اسب، سپس سه شاهین و بعد سه سگ شکاری را در دهان اژدها می‌اندازد. اژدها تمام آنها را فرو می‌برد و از نو به تعقیب او می‌پردازد. سرانجام وی به آهنگرانی بر می‌خورد که زبان اژدها را در انبرهای سوزان خود می‌گیرند بدین سان قهرمان را نجات می‌دهند (Af.74b/134).

در قصه‌ای دیگر قهرمان سه پوت ۱۱ نمک در دهان اژدها می‌ریزد (Af.75/153). قصه‌ای دیگر هست که در آن اژدها به خوک ماده غول‌آسایی می‌شود که یکمرتبه دو برادر قهرمان و اسبهای ایشان را فرو می‌برد. این جا نیز قهرمان به دست آهنگرانی نجات می‌یابد

که زبان اژدها را در انبرهای خود می‌گیرند، او را می‌کشند، سپس با شلاق می‌زنندش: «آن گاه خوک غول آسا بنالید: گرد باد گران ارج! زندگانی مرا باقی گذار تا توبه کنم --- چرا برادران مرا فرو برد؟ --- درنگ کن، آنان را به تو باز می‌گردانم!» وی گوشهای خوک را گرفت و او دو برادرش را که همچنان سوار بر اسب بودند از گلو بیرون داد» (Af.76/136).

خطر خواب

در لحظه برخورد با اژدها یک خطر قهرمان را تهدید می‌کند و آن خطر به خواب رفتن است. پیش از این در باره یاکا از این خطر سخن گفته‌ایم: «آنان رفتند، رفتند تا به درون جنگلی بی‌انتها رسیدند. تازه بدان جا رسیده بودند میلی مقاومت ناپذیر به خواب رفتن ایشان را فرا گرفت. فرولکا (Frolka) انفیه‌دانی از جیب بیرون آورد، آن را تکان داد، درش را باز کرد و به بینی کشید، سپس فریاد زد: آهای، دوستان، نباید بخوابیم، الآن وقت خواب نیست!» (Af.72/131). این میل به خواب نوعی سحر و جادوست: «شاهزاده شروع به قدم زدن بر روی پل کرد و چوب دستی خود را بدان می‌کوفت. آن‌گاه کوزه‌ای ناگهان از زمین برآمد و در برابر او آغاز رقصیدن کرد. وی به نیروی نگرستن بدان به خواب رفت.» قهرمانان دروغین به خواب می‌روند اما قهرمان واقعی هرگز نمی‌خوابد: «گردباد گران ارج... بر روی آن کوزه آب دهان انداخت و کوزه هزار پاره شد» (Af.76/136). در قصه‌ای که از کارخانه اونگا (Onega) بدست آمده، مادر اژدها، که در این جا به کمک قهرمانان می‌آید به ایشان می‌گوید: «اکنون به راه بیفتید... اما در نزدیک موج به خواب نروید و گر نه پسر من خواهد آمد بر سر شما و اسبان‌تان خواهد پرید و وقتی که دید شما خواب هستید مغلوب خواهید شد؛ در صورتی که اگر نخوابید، او هیچ به شما نتواند کرد، نخواهد توانست بر شما غلبه کند» (US. ON. P. 144). هنگام جنگ، برادران قهرمان در کلبه کوچک هستند و در آن جا به خوابی گریز ناپذیر فرو می‌روند، با آن که قهرمان ایشان را از خفتن بر حذر داشته بود. این موتیف گاهی نیز تغییر شکل داده است بدین صورت که برادران در شبی که فردای آن جنگ است مست می‌کنند و در لحظه حساس به خواب می‌روند، با این حال قهرمان به تنهایی به جنگ می‌رود.

حریف قطعی اژدها

معمولاً پیش از نبرد عتاب و خطابهای دشنام‌آمیز میان دو طرف رد و بدل می‌شود. اژدها لاف می‌زند اما قهرمان نیز وا نمی‌ماند: «تو را با یک دست می‌گیرم و با دست دیگر خردت می‌کنم و هیچ چیز از تو باقی نخواهد ماند حتی استخوانها!». (Af.74R/560)

در جریان مبادله این عتابها کار بسیار مهمی آشکار می‌شود: این که اژدها حریفی در خور قدرت خود دارد و این حریف نیست مگر قهرمان قصه. اژدها نیز از وجود چنین قهرمانی آگاه است. حتی می‌داند که به دست او کشته خواهد شد. می‌توان این موضوع را بصورتی دقیقتر بیان کرد: اژدها به دست هیچ کس دیگر کشته نمی‌شود زیرا او بی‌مرگ و شکست ناپذیر است. بین اژدها و قهرمان نیز پیش از دوران قصه ارتباطی بوده است. «در تمام این دنیا من هیچ حریفی جز شاهزاده ایوان (Ivan) ندارم... اما او هنوز جوانتر از آن است که طعمه کلاغها شود!». (Af.71, var./129, var.)

نبرد

ما انتظار داریم که نبرد، بعنوان نقطه اوج تمام قصه، با طمطراق و زبان آوری تمام شرح داده شود و هزاران جزئیات که حاکی از ارزیابی نیروی قهرمان است باز گفته آید. اما سبک قصه چنین نیست. قصه به خلاف حماسه‌های قهرمانی بسیاری از ملل است، که در آن نبرد در مرکز قرار دارد و همواره با اطناب شرح داده می‌شود. سبک قصه ساده و کوتاه است. هرگز در قصه‌ها نبرد با ذکر جزئیات شرح داده نشده است: «گردباد گران ارج دورخیز کرد، گرز خود را به حرکت آورد و با یک ضربه سه سر اژدها را نرم کرد» (Af.76/136). با این حال بعضی جزئیات در شرح این نبردها وجود دارد که جالب توجه است. اژدها هرگز به دنبال آن نیست که قهرمان را با سلاح یا با یکی از پنجه‌ها یا دندانهایش بکشد. او می‌کوشد تا با فرو بردن قهرمان در زمین او را تلف کند: «چودو یودو با تسلط یافتن بر قهرمان او را تا زانو در زمین گل‌ناک فرو برد». بار دوم «او را تا کمر در زمین تر فرو برد». اما اژدها را نمی‌توان کشت مگر آن که با یک ضرب تمام سرهای او را قطع کنند. این سرها نیز دارای خاصیت سحرآمیز دوباره روئیدن هستند: «وی نه سر چودو یودو را پراند. اما او آنها را گرفت از روی انگشت آتشین خود گذراند و همه را بجای خود پیوست» (Af.77/137). قهرمان فقط پس از بریدن انگشت آتشین اژدهاست که موفق به جدا کردن تمام سرهای او می‌شود.

سومین نبرد وحشتناک‌ترین آنهاست. دیده‌ایم که برادران در این وقت در کلبه کوچک به خواب رفته‌اند. اسب قهرمان نیز به کلبه بسته شده است. در لحظه حساس قهرمان کلاه یا موزه خود را بسوی کلبه پرتاب می‌کند. این ضربه کلبه را واژگون می‌کند و اسب که آزاد شده است به کمک خداوند خود می‌شتابد. این قسمت یکی از خطوط ثابت در شرح نبرد با اژدهاست: فقط اسب (یا کمک دیگری مانند دسته‌ای از جانوران وحشی که هواخواه و خدمتگزار قهرمانند در کار کشتن اژدها دخالت دارند. «گروه اسبان تا روی پل هجوم آوردند و اژدها را به خاک افکندند» (Af.76/136)، «آن گاه اسب پر ارج تا جایگاه نبرد بتاخت و تن اژدها را به دندان گرفت و او را لگد مال کرد» (Af.71, var./1312, var)، «جانوران خود را روی اژدها افکندند و او را قطعه قطعه کردند» (Af.117/201) «یکی از اسبان روی دو پا برخاست و خود را روی شانه اژدها انداخت، در همان هنگام اسبی دیگر دنده‌های او را زیر ضربه‌های سم خود می‌کوفت: اژدها افتاد و اسبان او را لگد مال کردند. (US. On. P. 145).

بدیهی است که جنگ با پیروزی قهرمان پایان می‌یابد. اما پس از نبرد نیز کارهایی هست که باید به انجام رسد. باید جسد اژدها را بصورتی قطعی نابود کرد. باید یا تمام اژدها یا سرهای آن را سوزاند: «وی جسد اژدها را در رودخانه آتش افکند» (Af.74b/134)، «او تمام قطعات را گرد آورد، سوزاند و خاکسترش را به تمام باده‌ها داد» (Af.71, var./129, var.). گاه نیز قهرمان اژدها را به امواج می‌سپرد، یا زیر پل قطعات او را در خاک می‌کند و سنگی بر سر آن می‌گذارد.

نبرد در مواقعی که اژدها زنی را در اختیار گرفته است با اندک اختلافی جریان می‌یابد. قهرمان می‌خواهد پیش از درگیر شدن در جنگ او را ببیند و با او سخن بگوید. معمولاً سه خواهر هستند که در هنگام فرا رسیدن اژدها بدنبال قهرمان می‌گردند. نیز اغلب، شاهزاده خانم در قصری فوق‌العاده زیست می‌کند. مثلاً او در کوهستان «در کاخی از الماس» زندگی می‌کند (Af.71, var./129, var.). در این گونه موارد قهرمان تقریباً همواره پیش از نبرد به خواب می‌رود، بویژه در مواردی که اژدها شاهزاده خانم را آورده است تا او را ببلعد. وی که سرش را روی زانوی شاهزاده خانم گذاشته است به خوابی گران فرو می‌رود و شاهزاده خانم از بیدار کردن او ناراحت است. نیز می‌بینیم که خواب در قصه طبعاً دارای ارزشهای گوناگون است. از یک سو پیش از نبرد و در گیراگیر آن قهرمانان دروغین به خواب می‌روند

و از سوی دیگر قهرمان واقعی نیز پیش از نبرد به خواب می‌رود. تنها در قصه طبیعت این خواب روشن نیست و به تحلیلی خاص نیاز دارد.

بدین ترتیب ما خطوط اساسی مشخص کننده اژدها را از نظر گذرانیدیم و اکنون به آزمایش تاریخی این چهره می‌پردازیم.... (پروپ: «ریشه‌های تاریخی قصه»، فصل هفتم، نزدیک رودخانه آتش: ۲۸۳-۲۹۲).



این بحث بسیار دلپذیر - مانند تمام مطالب کتاب - جالب توجه بلکه شگفت‌انگیز است و ای کاش روزی باقی آن نیز ترجمه شود و انتشار یابد.* آنچه بنده باختصار در باره باقی فصل برای خود یادداشت کرده است عبارتند از: کتابهایی که در باره اژدها نوشته شده است و طبقات مختلف آن و فرضیه‌ها و نظریه‌های گوناگون در این باب (ص ۲۹۳-۲۹۵)، جنگ با اژدها همزمان با تشکیل دولت در میان اقوام مختلف ساخته شده است (۲۹۶) این جنگ یکباره و بصورت موتیفی جدید پیدا نشده بلکه با ترکیب و بکار بردن موتیفهای متقدم رفته رفته پدید آمده است. این موتیف از بن مایه بلعیدن (در آداب تعلیم نوجوانان منشعب شده، سپس پیش از آن آمده است (۲۹۶)، یونس پیغمبر و بلعیده شدن او به توسط ماهی «نهنگ» و باز پس آمدن او (۳۰۲)، آموختن زبان پرندگان: تحفه اژدها پس از بلعیدن قهرمان بدو (۳۰۲)، یکی از داستانهای تلمود در باره سلیمان، بلعیده شدن وی توسط آسموده و تحریف بعدی این قصه (۳۰۵-۳۰۴)، کسانی که با پنهان کردن موها زیر پوست (مثانه، سیرابی و مانند آن) خود را کچل فرا می‌نمایند، ریختن موهای مردی که بلعیده شده است (۳۱۰-۳۱۱)، نوح و تبدیل شدن او به نیای آدمی پس از ماندن در کشتی و بیرون آمدن از آن (۳۲۳)، داستان سارگن پادشاه اکد که مادرش او را پس از زادن در جعبه‌ای نهاده و به آب انداخت و ایشتر او را دوست داشته و بدو قدرت عطا کرده است (۳۲۴-۳۲۳)، توجیه علت چند سر داشتن اژدها (۳۲۶) و... این گونه مطالب تا پایان (۳۹۳) ادامه می‌یابد.

* - این کتاب توسط آقای فریدون بدره‌ای به فارسی برگردانده شد و توسط انتشارات توس نشر یافته

یادداشتها و توضیحات:

1- Vladimir Ja. Propp., *Les Racines Historiques du Conte du Merveilleux*, NRF, Gallimard, Paris 1983.

- ۲ - ورست (Verst) واحد طول روسیست معادل دو سوم مایل انگلیسی و نزدیک به یک کیلومتر.
- ۳ - این نشان اختصاری کتاب آفاناسی یف (Afanassiev) است موسوم به «قصه‌های مردمی روس»، چاپ سوم ۱۸۹۷. شماره‌های بعد از آن نیز مربوط به فصل و خود قصه است. در جایی که پس از شماره علامت var. می‌آید نشان نسخه بدل است. نیز Khoud. نشان اختصاری کتاب خودی یا کوف (Khoudiakov) است به نام «قصه‌های روسیه بزرگ»، سه جلد، چاپ مسکو ۱۸۶۲ - ۱۸۶۰. علامت اختصاری Us. On. نیز نشانه کتابیست به نام «سرودها و قصه‌های کارخانه اونگا» (Usin Onega) چاپ پتروز اودسک (petrozavodsk) ۱۹۳۷. نیز Sm. نشان کتاب سمیرونوف M. Smironov است موسوم به «مجموعه قصه‌های روس بزرگ در آرشو جمعیت روسی جغرافیا» چاپ پتروگراد ۱۹۱۷.
- ۴ - یاگا موجودیست خیالی که او نیز مانند ازدها در صدد بلعیدن قهرمانان است. قبیله‌های بدوی در مراسم و آداب «تعلیم» (Initiation) نوجوانان، برای وارد ساختن آنان در جرگه مردان بالغ آنان را از آزمایشهای بسیار دشوار می‌گذرانند و از جمله آنها یکی بسر بردن در کلبه یاگاست. در فصل سوم همین کتاب (صفحات ۶۳ - ۱۴۲) اطلاعات مبسوطی در باره یاگا به دست داده شده است.
- ۵ - نظیر این صحنه را در شاهنامه در داستان اکوان دیو می‌خوانیم. شاه کیخسرو و پهلوانان در بارگاه نشسته بودند:

بیامد به درگاه چوپان ز دشت
چو شیری که از بند گردد یله
سپهرش به زراب گویی بشست
ز مشک سیه تا به دنبال اوی
ورا چار گرز است آن دست و پای
همی بفکنند یال اسپان زهم
که بر نگذرد گور زاسپی به زور
به پیکار بر خویشتن سنج نیز
مگر باشد آهرمن کینه جوی...

چو از روز یک ساعت اندر گذشت
که گوری پدید آمد اندر گله
همان رنگ خورشید دارد درست
یکی بر کشیده خط از یال اوی
سمندی بزرگ است گویی به جای
یکی نرّه شیر است گویی دژم
بدانست خسرو که آن نیست گور
به رستم چنین گفت کاین رنج نیز
برو خویشتن را نگهدار از اوی

(شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، جلد چهارم: ۳۰۲ - ۳۰۳ - بیتهای ۲۴ - ۳۲)

۶ - معادل:

۷ - واحد طول روسی ۷/۱ متر (یادداشت مترجم فرانسوی).

۸ - Kachtchei l'Immortel از شخصیت‌های افسانه‌ای روس است.

۹ - نیز در داستان اکوان دیو می‌خوانیم که وقتی رستم بدو حمله می‌کند از نظر وی ناپدید می‌شود و چندان او را سرگردان می‌دارد تا رستم از رنج ناخفتن بی‌تاب شود و به خواب رود.

چو اکوانش از دور خفته بدید
یکی باد شد تا بر او رسید
زمین گرد ببرید و برداشتش
ز هامون به گردون بر افراشتش

(همان کتاب، ص ۳۰۴، بیت‌های ۶۰ - ۶۱)

در «رستم نامه» ها و طومارهای نقالان گفته شده است که اکوان بصورت گردبادی برآمد و گرداگرد رستم سنگ را برید و او را به آسمان برداشت. به همین سبب عبارت «یکی باد شد» در بیت فردوسی به معنی شتافتن و مانند آن نیست و باید آن را به معنی بر آمدن دیو به صورت گردباد گرفت.

۱۰ - آنچه در این جا در مقام مقایسه گفته می‌شود مربوط به کلبه یا گاست. وی از قهرمان سؤال می‌کند. دادن خوراکی را بدو پیشنهاد می‌کند... و چیزهایی دیگری که در متن گفته شده است در این کلبه نیست، بدان معنی که آن چیزها در کلبه یاگا وجود داشته است. رجوع کنید به یادداشت شماره ۴ و فصل سوم کتاب پروپ.

۱۱ - اصل این کلمه پود Poud است و آن واحد وزنی روسی ست مساوی ۱۶/۳۸ کیلوگرم. این واحد از قدیم در ایران معروف بوده و به آن پوت، پوط می‌گفته‌اند. لفظ پیت برای مخزنهای حلبی نفت و بنزین نیز صورت تحریف شده همین کلمه است.

۱۲ - در شاهنامه استاد طوس در شرح زندگانی ضحاک خوانده‌ایم که ابلیس به صورت آشپزی نزد او آمد و او را به خوردن غذاهای لذیذ گوشتی عادت داد و چون ضحاک به پاس این خدمت خواست او را انعام فرماید گفت آرزوی من آن است که کنفهای تو را ببوسم. ضحاک نیز با این درخواست موافقت کرد:

بفرمود تا دیو چون جفت اوی	همی بوسه داد از بر سفت اوی
ببوسید و شد در زمین ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیاه از دو کتفش برست	غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سرانجام ببرید هر دو ز کفت	سزد گر بمانی بدین در شگفت
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه	بر آمد دگر باره از کتف شاه

(شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۵۰، بیت‌های ۱۵۴ - ۱۵۸)

۱۳ - این شرح یادآور حوادثی است که در هفت خان رستم، خان سوم گذشته است. رستم در جایی خطرناک در مقام اژدها به خواب می‌رود. اژدها می‌آید و آهنگ رخس می‌کند. رخس رستم را از خواب بیدار می‌کند و اژدها ناپدید می‌شود. بار دیگر همین صحنه تکرار می‌شود و رستم که خطری نمی‌بیند رخس را به پی بریدن تهدید می‌کند.

بار سوم:

بغزید آن اژدهای دژم	همی آتش افروخت گفتی به دم
چراگاه بگذاشت رخس روان	نسیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی به دو نیم بود	کش از رستم و اژدها بیم بود
هم از بهر رستم دلش نارمید	چو باد دمان پیش رستم دوید
خروشید و جوشید و برکند خاک	ز نعلش زمین شد همه چاک چاک

چو بیدار شد رستم از خواب خوش
چنان ساخت روشن جهان آفرین
بدان تیرگی رستم او را بدید
بفرید برسان ابر بهار
بدان اژدها گفت برگوی نام
نباید که بی نام بر دست من
چنین گفت دژخیم نر اژدها
صد اندر صد این دشت جای من است
نیارد به سر بر پریدن عقاب
بگفت این و پس گفت نام تو چیست
چنین داد پاسخ که من رستم
به تنها یکی کینه ور لشکر
برآویخت با او به جنگ اژدها
چو زور و تن اژدها دید رخس
بمالید گوش اندر آمد شگفت
بدرد چرمش بدان سان که شیر
بزد تیغ و انداخت از تن سرش

برآشفت با باره دست کش
که پنهان نکرد اژدها را زمین
سبک تیغ تیز از میان برگشید
زمین کرد پر آتش کارزار
کز این پس نبینی تو گیتی به کام
روانت برآید ز تاریک تن
که از چنگ من کس نیابد رها
بلند آسمانش هوای من است
ستاره بیند زمینش به خواب
که زاینده را بر تو باید گریست
ز دستان و از سام و از نیرمم
به رخس دلاور جهان بسپر
نیامد به فرجام هم زو رها
کز آن سان بر آویخت با تاجبخش
بکند اژدها را به دندان دو کفت
بر او خیره شد پهلوان دلیر
فرو ریخت چون رود زهر از برش

(شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۲۷ - ۲۸، بیت‌های ۳۵۷ - ۳۷۸)

ملاحظه می‌شود که در این جا نیز قهرمان و اژدها با یکدیگر سخنهاى عتاب‌گونه و دشنام‌آمیز رد و بدل می‌کنند. سرانجام نیز رخس به کمک رستم می‌آید، دو کتف اژدها را به دندان می‌کند و چون شیر چرم اژدها را می‌درد.

نمایه تصاویر

عکس روی جلد، نقاشی، (از کتاب Drachen نوشته Verzaubert Welten چینپها، عقیده داشتند که در کنار رودخانه های این سرزمین، تخم اژدهایان افشانه شده بود که چون شکسته شدند، توفانهای سنگینی برخاستند و ماران کوچک از تخمها سر برآوردند و به بیرون خزیدند و بتدریج بزرگ شدند و به شکل اژدهایانی بی پروبال درآمدند.

تصویر شماره ۱- (نقاشی - از کتاب فوق الذکر)، اژدها پرندگان را می بلعد.

تصویر شماره ۲- (نقاشی از فرهنگ معین). اژدهای فلک

تصویر شماره ۳- (نقاشی) از کتاب Drachen اژدهای نگهبان گنج

تصویر شماره ۴- نقشی از یک گلدان قدیمی، از کتاب

.....
بنابر اساطیر یونان، تیفون پسر هرا، حد فاصل یک موجود بشری و یک حیوان بود، از جهت قد و قامت بر همه موجودات زمین فزونی داشت و از همه کوهستانها بزرگتر بود، سر او به ستارگان می سائید و چون دستهایش را می گشود، یکی به خاور و دیگر به باختر می رسید و به جای انگشتان، یکصد سر اژدها داشت. از کمر به پائین، بدنش از افعی ها پوشیده شده بود و بدن وی دارای بال بود و از چشمانش شعله های آتش می جهید. او در نبرد با خدایان زئوس را زخمی کرد و در غاری محبوس ساخت و اژدهائی به نام Delphyne را به مراقبت او گماشت، اما زئوس سرانجام کوه Etna را به سوی او پرتاب کرد و او را کشت و شعله هائی که از دهانه اتنا بیرون می آید، همان شعله ای است که از دهان تیفون می جهد یا صاعقه ای است که زئوس آن را وسیله نابودی تیفون قرار داد.

توضیحات مأخوذ از فرهنگ اساطیر ایران و روم، ص ۹۱۲ و ۹۱۳

تصویر شماره ۵ - (نقاشی از کتاب Drachen) مار اژدها برای رشد هزار سال زمان می خواهد تا به اژدها بدل گردد و در دومین دوران زندگی خود چهار پای چنگال مانند و چهره ای دراز با موهای بلند دارد.

تصویر شماره ۶ - (نقاشی از همان کتاب) در سومین پانصد سال از عمر اژدهایان شاخهای شبیه به گوزن، بر سر آنها می‌روید که بعضی را عقیده بود که برای درمان دیوانگی سودمند است
 تصویر شماره ۷ - (نقاشی از همان کتاب). اژدها پس از سه هزار سال به رشد کامل می‌رسد و در این هنگام بالهای شاخ گونه او کامل شده و او را توانا می‌سازد که تا کهکشانها به پرواز درآید.
 تصویر شماره ۸ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای آبرزی، بنابر اعتقاد چینی‌ها، اژدهایان آبرزی که در رودخانه‌ها می‌زیستند، جریان آبها را در زیر نظر داشتند و سر چشمه رودخانه‌ها را نگهبانی می‌کردند، هر رودخانه‌ای در چین اژدهانی برای خود داشت که در ژرفای آبهای آن رود، فرمانروائی می‌کرد
 تصویر شماره ۹ - (نقاشی از همان کتاب) - اژدهانی که در سواحل نیل و عربستان زندگی می‌کرد، بی‌پا و مارمانند و بالدار بود و از درختان خوشبو نگهبانی می‌کرد و به کسانی که برای داشتن صمغ درختان نزدیک می‌شدند، حمله می‌برد.

تصویر شماره ۱۱ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای بالدار که بیماریهای کشنده را به اروپای شمالی و یونان و حبشه منتقل می‌ساخت و بدنی فزمانند و پاهائی شاهین وار داشت.
 تصویر شماره ۱۲ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهانی که ترکیبی است از اژدهای پرنده و اژدهای مار-مانند، پیکری چون مار داشت و نمی‌توانست پرواز کند و مارکو پولو ادعا کرده است که این گونه اژدهایان را در هنگام عبور از دشت‌های آسیای میانه دیده است.
 تصویر شماره ۱۳ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای Heraldی بانداندانهای درنده و پاهای چهار چنگالی، گرده سختی از بینی تا پائین برآمدگیهای خار مانند نیزه‌وار و محکم داشت.
 تصویر شماره ۱۴ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای شاخدار که در نزدیکی آبها می‌زیست و بی‌پا و پر و مارسان بود.

عکس شماره ۱۵ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای آسمانها با آشیانه‌اش
 عکس شماره ۱۶ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهایان پرنده یا بال و پر و دمه‌های مارسان
 عکس شماره ۱۷ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهایان بالدار یا زبانی بیرون از کام
 عکس شماره ۱۸ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهایان بالدار آتش فشان آلپ با چشم‌های تیز که از فراز بلندیا طعمه خود را شکار می‌کنند و از خطرناکترین مساکان آلپ بوده‌اند و خوراک آنها چار پایان در چراگاهها.

عکس شماره ۱۹ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهایان آب‌زی که در رودها و دریاچه‌ها زندگی می‌کنند و طعمه‌های خود را از همین جا شکار می‌کنند.

عکس شماره ۲۰ - (نقاشی از همان کتاب) اژدهای آبرزی و آتشکام

عکس شماره ۲۱ - (نقاشی از همان کتاب) بعضی از دانشمندان معتقدند که اژدها از رشد پانصد ساله مارهای آبی پدید می‌آید، مارهایی درخشان و شفاف که سری چون ماهیان دارند

عکس شماره ۲۲ - (نقاشی از همان کتاب) یکی از مقدسان در حال غذا دادن به اژدها

عکس شماره ۲۳ - نقاشی ایرانی مربوط به یازدهم هجری (۱۰۵۷)، براساس داستانی از نظامی - رک ص ۱۲۱ همین کتاب.

عکس شماره ۲۴ - اژدهای پرنده (نقاشی از کتاب Drachen).

عکس شماره ۲۵ - (نقاشی از همان کتاب) اسکندر در نبرد با اژدها

عکس شماره ۲۶ - (نقاشی از همان کتاب) بنابر اساطیر آلمانی، در سالهای دور، در یک روز یکشنبه، ساکنان شهری در آلمان که در کنار رود Rhein زندگی می‌کردند برفراز آسمان اژدهای عظیم الجثه‌ای را در پرواز دیدند که با دم خویش بر آسمان می‌کوبید و می‌گشت و چون از نظرها ناپدید شد، شهر در آتش فرو رفت و نابود شد بنابراین آلمانها عقیده یافتند که چون اژدهائی از آسمان بگذرد، باید انتظار آتش‌سوزی را داشته باشند.

عکس شماره ۲۷ - (نقاشی) هرکول Heraeles در حال کشتی گرفتن با آکلوس Achelous خدای رودخانه خود را به شکل مار خالدار درآورده (دائرة المعارف نو اساطیری لاروس)

عکس شماره ۲۸ - نقاشی ایران (معاصر) ضحاک اژدها دوش

عکس شماره ۲۹ - (نقاشی از کتاب drachen): اژدها با چهره شیر

عکس شماره ۳۰ - (نقاشی از کتاب drachen) اژدها کش مقدس

عکس شماره ۳۱ - (نقاشی از کتاب drachen) نبرد با اژدها به یاری اسب و نیزه

عکس شماره ۳۲ - مار: اژدها در یک تصویر کهن مسیحی در ز پر پای مقدسان

عکس شماره ۳۳ - بنابر اساطیر روسی و ایرانی (رک ص ۸۴ همین کتاب) اژدها ماه رامی بلعد.

عکس شماره ۳۴ - (نقاشی های کهن ایرانی) بهرام گور در نبرد با اژدها

عکس شماره ۳۵ - (نقاشی های جدید ایرانی) اسفندیار در نبرد با اژدها

عکس شماره ۳۶ - (نقاشی های کهن) شاه آرتور در اساطیر انگلیس در نبرد با اژدها

عکس شماره ۳۷ - (نقاشی از کتاب drachen). اژدها حیوانات را تعقیب و شکار می‌کند.

عکس شماره ۳۸ - نقاشی از همان کتاب - پهلوان اژدرکش با شمشیر اژدهائی را می‌اوژند.

عکس شماره ۳۹ - (نقاشی از همان کتاب) پهلوان اژدها کش با نیزه اژدهائی را می‌افکند.

عکس شماره ۴۰ - (نقاشی از همان کتاب) پهلوان اژدها کش در دهان اژدها

عکس شماره ۴۱ - (نقاشی) پهلوان اژدها کش با شمشیر در نبرد با اژدها

عکس شماره ۴۲ - (نقاشی ایرانی) رستم و رخش در نبرد با اژدها

عکس شماره ۴۳ - (نقاشی ایرانی) گشتاسب در نبرد با اژدها

عکس شماره ۴۴ - (نقاشی از کتاب drachen) ماری برآمده از چاه که بنابر اساطیر ژرمنی اژدها شده است.

عکس شماره ۴۵ - (نقاشی ایرانی)

عکس شماره ۴۶ - نقاشی ایرانی، کاشیکاری، نبرد شیر و اژدها

عکس شماره ۴۷ - نقاشی ایرانی بهرام گور در نبرد با اژدها (رک ص ۴۳ همین کتاب)

- عکس شماره ۴۸ — فریدون خود را به شکل اژدها درآورده و بر فرزندان آشکار شده است.
- عکس شماره ۴۹ — نقاشی ایرانی گشتاسب در نبرد با اژدها
- عکس شماره ۵۰ — نقاشی اروپائی — قدیسی در نبرد با اژدها
- عکس شماره ۵۱ — نقاشی اروپائی — نبرد با اژدها
- عکس شماره ۵۲ — نقاشی بر ظرفی چینی (از دائرةالمعارف لاروس)
- عکس ۵۳ — اژدهای فلک‌جناب اساطیر یونان Kadmos و یارانش اژدهائی را به آسمان پرتاب کردند و این اژدها در آسمان جاودانه ستاره قطبی را در برگرفت که هیچگاه افول نمی‌کند.
- عکس شماره ۵۴ — اژدهای بالدار بر روی پارچه در نقش بستان
- عکس شماره ۵۵ — نقش اژدها بر یک جعبه چوبی کارآباده

سپاسگزاری

از دوست دانشمند جناب دکتر عبدالرضا مجد که در ترجمه متن آلمانی Drachen اینجانب را یاری فرمودند صمیمانه سپاسگزارم.

منابع و مآخذ

«آ»

آثار منظوم رودکی، انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۶۴
 آفرینش زیانکار، کریستن سن، ترجمه احمد طباطبائی، تبریز، ۱۳۵۵
 آئینها در شاهنامه فردوسی، محمد آبادی باویل، تبریز، مهر ۱۳۵۰
 آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، جی. سی. کویاجی، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران ۱۳۵۳،
 « ۱ »

انوگم‌نچا، ترجمه دکتر رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۴۴
 احیاء الملوك، ملك شاه حسين بن ملك غياث الدين محمد بن شاه محمود سيستانی، به اهتمام دکتر
 منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴.
 ارداویرافنامه منظوم، زرتشت بهرام پژدو به اهتمام دکتر رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۴۳
 اژدهای هفت سر، باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۳
 اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
 اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، کتابفروشی اپیکور، تبریز، ۱۳۴۱
 اساطیر ملل آسیائی، جی. مناسک وم — سویمی، ترجمه محمود مصور رحمانی و خسرو پورحسینی،
 تهران، مازیار، ۱۳۵۴
 اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، محمد بن منور، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۲ شمسی
 اسکندرنامه هفت جلدی، منوچهرخان حکیم، جلد پنجم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران
 اقرب الموارد، سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، بیروت، ۱۸۸۹
 اقلیم پارس، سید محمد تقی مصطفوی، تهران ۱۳۴۳
 التهم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران، ۱۳۱۸
 الشاهنامه، بنداری، به اهتمام عبدالوهاب غزّام، تهران، اسدی، ۱۹۷۰

الکشاف عم حقائق التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوه التأویل، جارا لله زمخشری دارالفکر، جزء ثانی،

چاپ ۱۹۷۹

انسان کامل، عزیزالدین نسفی، تهران

انسان و سمبولهایش، کارل گوستاو یونگ، ترجمه ابوطالب صارمی، ۱۳۵۹

اهریمن در نظر فردوسی، دکتر منصور رستگار، مجله گوهر، شماره اول، سال سوم، فروردین ۱۳۵۴

ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۴۵

«ب»

برهان قاطع، محمد حسین خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۲۰.

بررسی — پسنا، اورنگ، تهران، ۱۳۴۰

بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱

«پ»

پرده از رازها برکنار می شود، دانشمندان روسی، قسمت یکم، نشریات پروگرس، مسکو

«پری»، دکتر بهمن سرکاراتی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۱۳۵۰

پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۲

«ت»

تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری)، محمد جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده

تاریخ بلعمی، محمد بن بلعمی، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۴۹

تاریخ بنا کئی، (روضه الاولى الالباب فی ترفة التوارخ و الان) به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸

تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر فیض، تهران، ۱۳۲۴

تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۱۲

ترجمه السواد الاعظم، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ترجمه مینوی خرد، احمد تفضلی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴

تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، دکتر منصور رستگار، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۵۳

تفسیر ابوالفتح رازی، تحقیق عسکر حقوقی، انتشارات دانشگاه تهران

تفسیر ابوالفتح رازی، تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶

تلخون —، صمد بهرنگی، انتشارات جنبش

«ج»

جمشید و خورشید، سلمان ساوجی، به اهتمام آسموسن و فریدون وهمن، تهران، ۱۳۴۸

جواهر الاسمار، عمارین محمد البغری، به اهتمام شمس آل احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲

«ح»

حدیقه الحقیقه — سنائی به تصحیح استاد مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۹

حماسه سرائی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ سوم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۲

«خ»

خاورنامه - انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ۱۳۲۹

«د»

دائرة المعارف بریتانیکا، لندن، ۱۹۷۴ چاپ پانزدهم

The New Encyclopaedia Britannica London, 1974, 15 th Edition

دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران - فرانکلین، ۱۳۴۵
 داراب نامه، ابوطاهر محمد بن حسین بن علی بن موسی الطرسوسی، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱،
 تهران، ۱۳۴۴

داستانهای هندی، فیروزروبر، ترجمه اردشیر نیکپور، تهران، ۱۳۴۳

درفش ایران و شیر و خورشید، سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۸

دیوان ادیب طوسی، به اهتمام م، مهریار طاووسی، کتابفروشی ابن سینا، تبریز، ۱۳۴۱

دیوان جمال الدین اصفهانی، با حواشی حسن وحید دستگردی، ابن سینا، تهران، ۱۳۲۰

دیوان خاقانی، به اهتمام ضیاء الدین سجادی، تهران

دیوان سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۹

دیوان سنائی، به اهتمام استاد مدرس رضوی، تهران - سنائی، ۱۳۵۴

دیوان سوزنی سمرقندی، به تصحیح دکتر شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸

دیوان ظهیر فاریابی، تقی بیفش، ۱۳۳۷

دیوان فرخی، به تصحیح دکتر دبیر سیاقی، زوار، تهران، ۱۳۴۹

دیوان عید زاکانی، به تصحیح عباس اقبال، کتابفروشی اقبال، تهران، ۱۳۳۲

دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران، ۱۳۴۱

دیوان عراقی، به تصحیح سعید نفیسی، چاپ چهارم، تهران

دیوان مسعود سعد سلمان، به اهتمام رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۹

دیوان ملک الشعراء بهار، به اهتمام چاپ سوم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۸

دیوان منوچهری، دبیر سیاقی، تهران، زوار، ۱۳۴۷

دیوان ناصر خسرو، مینوی، تهران، دنیای کتاب

«و»

راهنمای ادبیات ایران، زهرا خانلری (کیا) تهران، ۱۳۴۱

رستم الحکما، (رستم التواریخ)، به اهتمام محمد مشیری، چاپ سوم امیر کبیر و شرکت سهامی کتابهای

جیبی، تهران، ۱۳۵۷

رستم در زبان سفیدی، احسان یارشاطر، مجله مهر، شماره ۷، سال ۸، مهرماه ۱۳۳۱

روح الجنان و روح الجنان، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، اسلامی، تهران، ۱۲۸۹، ج ۵

روضة الصفا، میرخواند، چاپ بمبئی، جلد اول، هند، ۱۲۷۰

«ز»

زندگی و مهاجرت نژاد آریا، فریدون جنیدی، تهران، ۱۳۵۸

زند و هومن یسن، صادق هدایت، چاپ سوم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲

«س»

سام نامه، خواجهی کرمانی، جلد دوم، بمبئی، ۱۳۲۰

سبک شناسی یا تطور شعر فارسی، محمد تقی بهار، به کوشش علی قلی محمودی بختیاری، انتشارات علمی، تهران

سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۴۹

«ش»

شاهنامه ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی، ترجمه هدایت، تهران — ۱۳۲۸

شاهنامه شناسی، انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران شهریور ۱۳۵۷

شاهنامه فردوسی، آکادمی علوم اتحاد شوروی، چاپ مسکو، ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰

شاهنامه فردوسی، چاپ مول، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۴

شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، سروش، تهران، ۱۳۵۷

شایست و نشایست، چاپ داور، بمبئی، ۱۹۱۴

شرفنامه، نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران

شیرویه نامه، هفت جلدی، علمی، تهران

«ص»

صاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران ۱۳۵۵

«ط»

طوطی نامه، عماد بن محمد البغری، به اهتمام شمس آل احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲

«ع»

عجائب المخلوقات، زکریا محمد بن محمود المکمونى القزوينی، به اهتمام نصرالله سبوحی تهران

عجائب المخلوقات، محمد بن محمود بن احمد طوسی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵

عین الحیوه، محمد باقر مجلسی، انتشارات رشیدی، تهران، ۱۳۴۸

عقاید و آداب ایرانی، هانری ماسه، بنقل از کتاب کوچه، احمد شاملو، جلد ۵، ص ۴۰۰

«ف»

فارسنامه ناصری، گفتار دوم، چاپ سنائی، تهران

فرامرز نامه، ؟ به سعی رستم پور بهرام و سروش تفتی، چاپ بمبئی، ۱۳۲۴ هجری (۱۹۷۰ میلادی)

فردوسی و ادبیات حماسی

فرهنگ آندراج، محمد پادشاه، به اهتمام دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶

فرهنگ ادبیات عامیانه، استاندارد، ۱۹۴۹

- فرهنگ اساطیر ایران و روم، پیر گریمال، ترجمه بهمنش، ج اول، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۶
- فرهنگ ایران باستان، پوداود، تهران، ۱۳۲۶
- فرهنگ جهانگیری، میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی، ویراسته رحیم عیفی، مشهد، ۱۳۵۱
- فرهنگ لغات و تعیرات مشنوی، به اهتمام دکتر صادق گوهرین
- فرهنگ نامهای اوستا، هاشم رضی، ج ۱
- «ق»
- قاموس قرآن، سید علی اکبر قریشی، ج اول، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۲
- قرآن مجید، با ترجمه و خلاصه التفسیر، مهدی الهی قمشه‌ای، علمی، تهران
- قصه حمزه، به کوشش جعفر شعار، ج ۱
- «ک»
- کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۵۴
- کارنامه شاهان، کریستن سن، ترجمه امیر خانی و سرکاراتی، انتشارات دانشگاه تبریز، مهر ۱۳۵۰
- کامل التعبير، ابوالفضل حسین تغلیسی، به نقل از کتاب کوچه، احمد شاملو، ج ۵، ص ۴۰۱
- کتاب کوچه، احمد شاملو، تهران، مازیار، ۱۳۵۷
- کتاب مقدس، عهد عتیق، چاپ دارالسلطنه لندن، ۱۹۰۱
- کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر خروج، چاپ لندن
- کتاب مقدس، کتاب مکاشفه یوحنا، رسول
- کلیات شمس، به اهتمام درویش، تهران، ۱۳۵۵
- کلیله و دمنه، نصرالله منشی، به تصحیح مینوی، تهران، ۱۳۴۳
- کیانیان، کریستن سن، ترجمه ذبیح الله صفاء، تهران، ۱۳۴۳
- کیمیای سعادت، غزالی، به تصحیح احمد آرام
- کیهان شماره ۱۰۴۵۲ مورخ ۱۳۵۷/۲/۱۲
- کیهان، چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۵۷ (تفسیر خبرگزاری فرانسه را خرافات و دانش کهن در هنگ کنگ)
- کیهان، ۱۳۵۷/۶/۱۶: (غول و اژدها)
- «گ»
- گرزنیای رستم، بهمن سرکاراتی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، پائیز ۱۳۵۴
- گرشاسب نامه، اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، چاپ تهران، ۱۳۵۴
- گریده سرودهای ریگ ودا، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۴۸
- گنج بازیافته، دکتر دبیر سیاقی، اشرفی، تهران، ۱۳۵۵
- «ل»
- لغت شاهنامه، عبدالقادر بغدادی، ۱۸۹۵

لغت فرس، ابن‌نصر علی بن احمد اسدی طوسی، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۶
لغت نامه دهخدا

«م»

ماه فروردین روز خرداد، صادق کیا، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۷
مثنوی مولوی، چاپ رمضان، تهران، ۱۳۱۹
مثنوی مولوی، چاپ نیکلسن، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۰
مردم و شاهنامه، گردآوری سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، مرکز فرهنگ رادیو تلویزیون ایران، چاپ
اول، ۱۳۵۴

مردم و فردوسی، گردآوری سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، ۱۳۵۵
مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴
مقامات زنده پیل، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش دکتر حشمت الله مؤید سنندجی، بنگاه ترجمه و
نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵

مقاله فردوسی و اسکندر «اسطوره» و «تاریخ» در حماسه ملی ایران، پروفیسور هلمه هارت کانوس کرده،
فردوسی و ادبیات حماسی، تهران، ۱۳۵۵
مکتبهای ادبی، رضا سید حسینی، تهران، ۱۳۳۷
«ن»

نسل اژدها، پرل باک، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲
نقشه المصدور، به تصحیح امیر حسین یزدگردی، تهران، ۱۳۴۳
نکته‌ای از داستان فریدون، دکتر محمود طاووسی، مجله آینده، شماره ۸، سال ۸
«و»

ورقه و گلشاه، عیوقی، به تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۳
و نذیرداد، فرگرد ۳، یسنا ۹، بند ۸
«ه»

هفت پیکر، نظامی، به اهتمام وحید دستگردی
همای نامه، به اهتمام آبریری، لندن، ۱۹۶۳
«ی»

یسنا، پورداوود، جلد اول، انجمن زرتشتیان، ۱۹۳۸
یشتها، پورداوود، بمبئی، انجمن ایران لیگ، ۱۹۲۸

نساوتلایانه ای میوئی کشور

کتابخانه آیت الله خامنه‌ای (مرکزی)

شماره ثبت: ۸۷۴۴

تاریخ: ۹۰/۲/۲۰

کتابهای دیگر نویسنده این کتاب

- ۱- تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، انتشارات دانشگاه شیراز، خرداد ۱۳۵۲، ۵۲۸، صفحه — نایاب. چاپ دوم به وسیله دانشگاه شیراز — آذر ۱۳۶۹ در ۵۳۲ صفحه.
- ۲- مجموعه مقالات درباره شعر و زندگی سعدی (اهتمام) انتشارات دانشگاه شیراز، خرداد ۱۳۵۲، ۴۴۸، صفحه چاپ سوم.
- ۳- مجموعه مقالات درباره شعر و زندگی حافظ (اهتمام) انتشارات شیراز شهریور ۱۳۵۲، ۵۲۴، چاپ سوم (پاپ چهارم در ۵۲۸ صفحه، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۶۷).
- ۴- برگزیده داستان فرود سیاوش (با توضیحات لازم) چاپ دوم، دانشگاه شیراز ۱۳۵۷، (چاپ اول این کتاب بوسیله کلاسهای آزاد رادیو تلویزیون دانشگاه شیراز به چاپ رسید).
- ۵- برگزیده بوستان سعدی (اهتمام)، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۸، ۷۴، صفحه.
- ۶- فارسنامه ناصری (تصحیح و توضیح) دو جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، ۱۹۷۴، صفحه (با دو مقدمه مفصل) (کتاب سال ۱۳۶۷ در رشته تاریخ)
- ۷- مقالات تحقیقی استاد فرزاد درباره حافظ (اهتمام)، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۶۷، ۶۳۰، صفحه.
- ۸- فرهنگ نامهای شاهنامه ج ۱- آ. س، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۹ در ۵۹۲ صفحه ج ۲ مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۱ تا ۱۲۸۲.
- ۹- تذکره دلگشاحاج اکبر نواب شیرازی، (تصحیح) انتشارات نوید، شیراز، ۸۱۶، صفحه، ۱۳۷۱.
- ۱۰- دیوان نعمت فسانی (تصحیح)، دانشگاه شیراز ۱۳۶۹ در ۴۴۰ صفحه.
- ۱۱- ۲۱ گفتار درباره شاهنامه فردوسی، انتشارات نوید، شیراز تهران - اسفند ۱۳۶۹، ۵۴۴، صفحه.
- ۱۲- سرودهای فرزاد، (اهتمام)، انتشارات نوید، شیراز، مرداد ۱۳۶۹.
- ۱۳- انواع شعر فارسی تالیف، انتشارات نوید، شیراز (زیر چاپ)
- ۱۴- آثار عجم از فرصت شیرازی، (تصحیح و تحشیه) (امیرکبیر) (زیر چاپ)
- ۱۵- برگزیده سام نامه، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۰، ۱۲۸، صفحه.



انتشارات توس در زمینه اساطیر ایران و اسطوره‌شناسی منتشر کرده‌است

اساطیر و فرهنگ ایران باستان

دکتر رحیم عفیفی

روانکاوی آتش

گاستون باشلار

ارداویرافنامه

دکتر رحیم عفیفی

عشق

رنه آلدی

ایران باستان

ژان موله

ترجمه دکتر ژاله آموزگار

زبان رمزی افسانه‌ها

م. لوفلر - دلاشو

زبان رمزی قصه‌های پریوار

م. لوفلر - دلاشو

ترجمه و تألیفات جلال ستاری در زمینه اسطوره

شعله شمع

گاستون باشلار

ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان

ولادیمیر پراب

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

جهان‌نگری

گوستاو یونگ

ریخت‌شناسی قصه‌های پریان

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

دانش اساطیر

روژه باستید

تجلی اسطوره در دیوان حافظ

دکتر محمد سرور مولایی

بازتاب اسطوره در بوف‌کور

آئین و اسطوره در تاتر

نماد و نمایش

درد عشق زلیخا

افسون شهرزاد

حالات عشق مجنون

اژدها در اساطیر

دکتر منصور رستگار فسائی

DRAGON
IN
PERSIAN MYTHOLOGY

BY
D.R. M. RASTEGAR FASA'Í



Edition Toos

2000